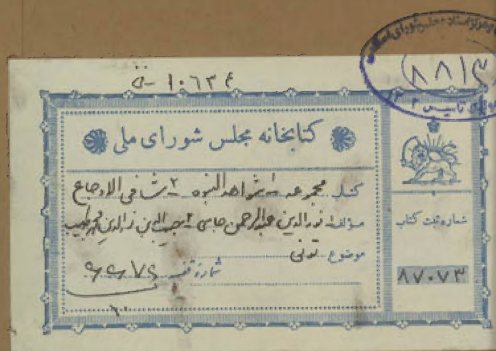




بازدید شد
۱۳۸۲

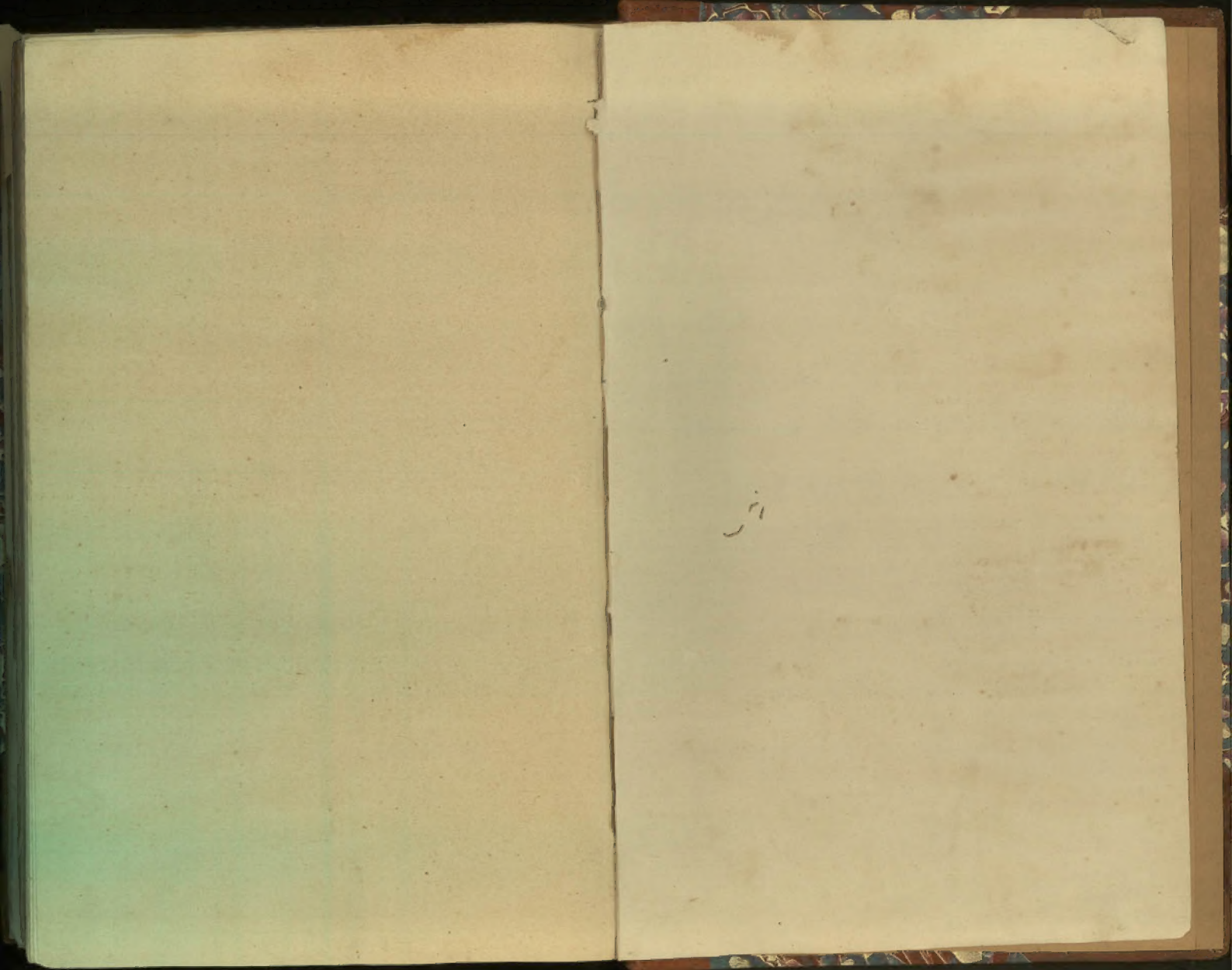


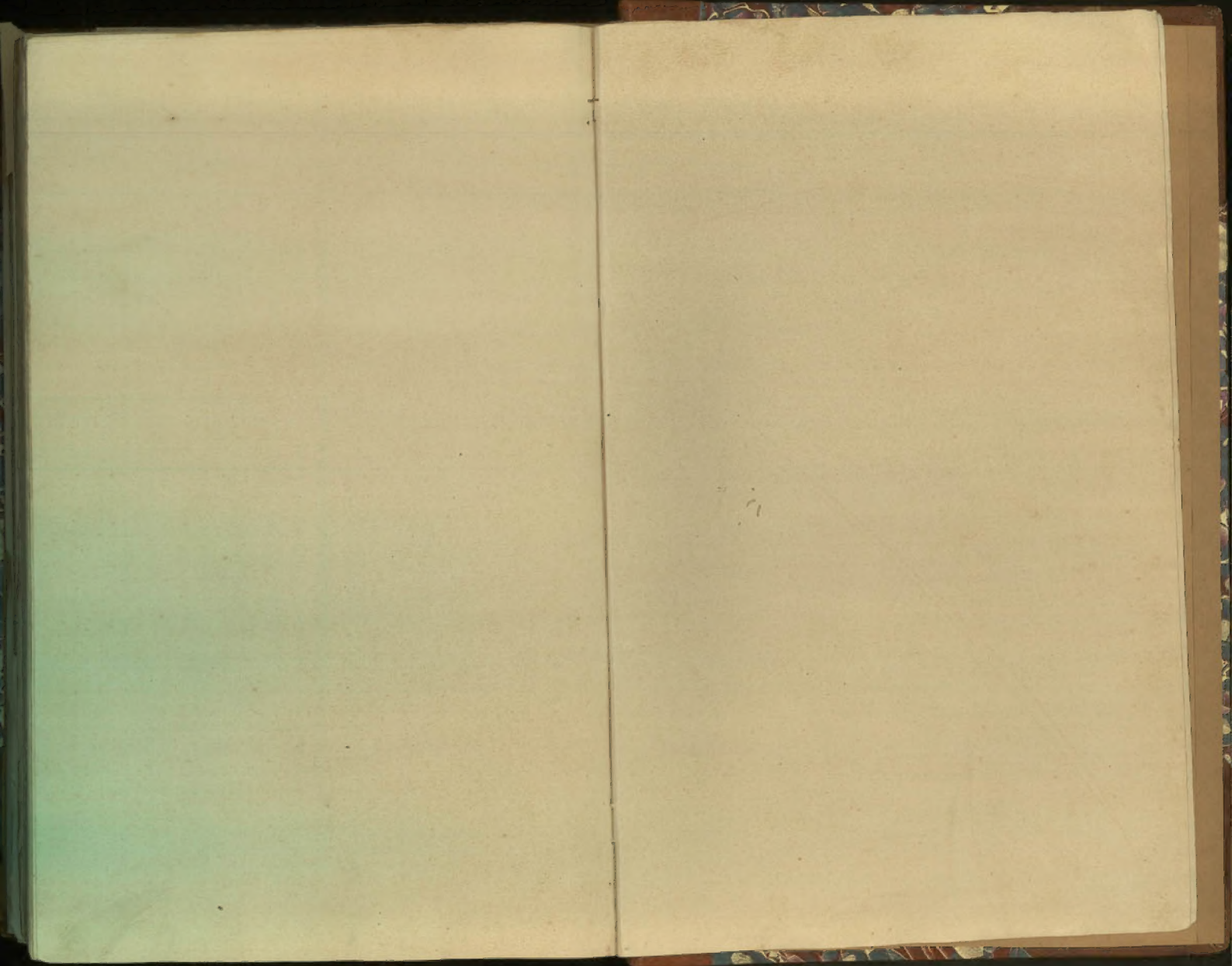
٥٥٧٦
٨٧٠٧٤

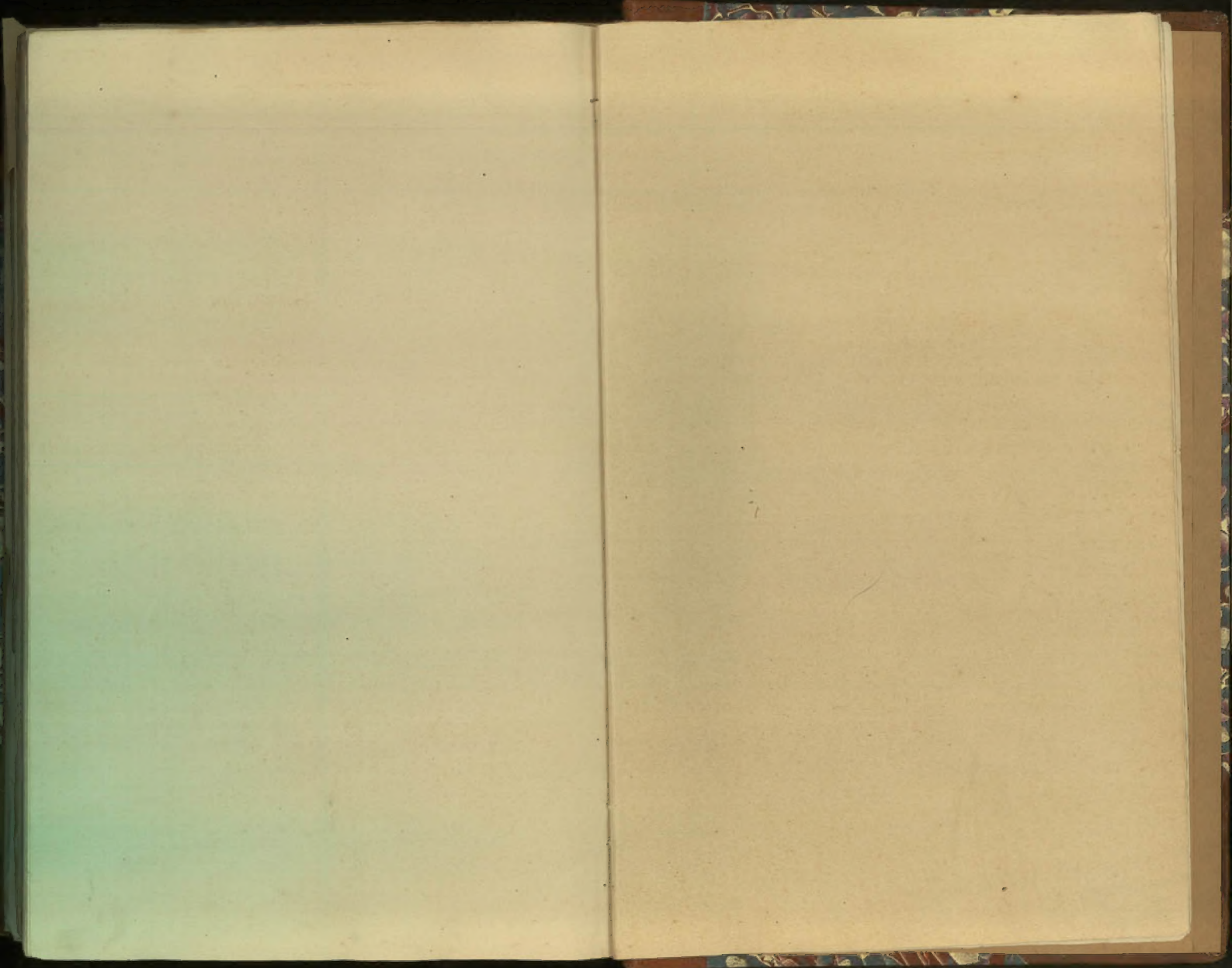
الحمد لله
١- متواتر الشهور

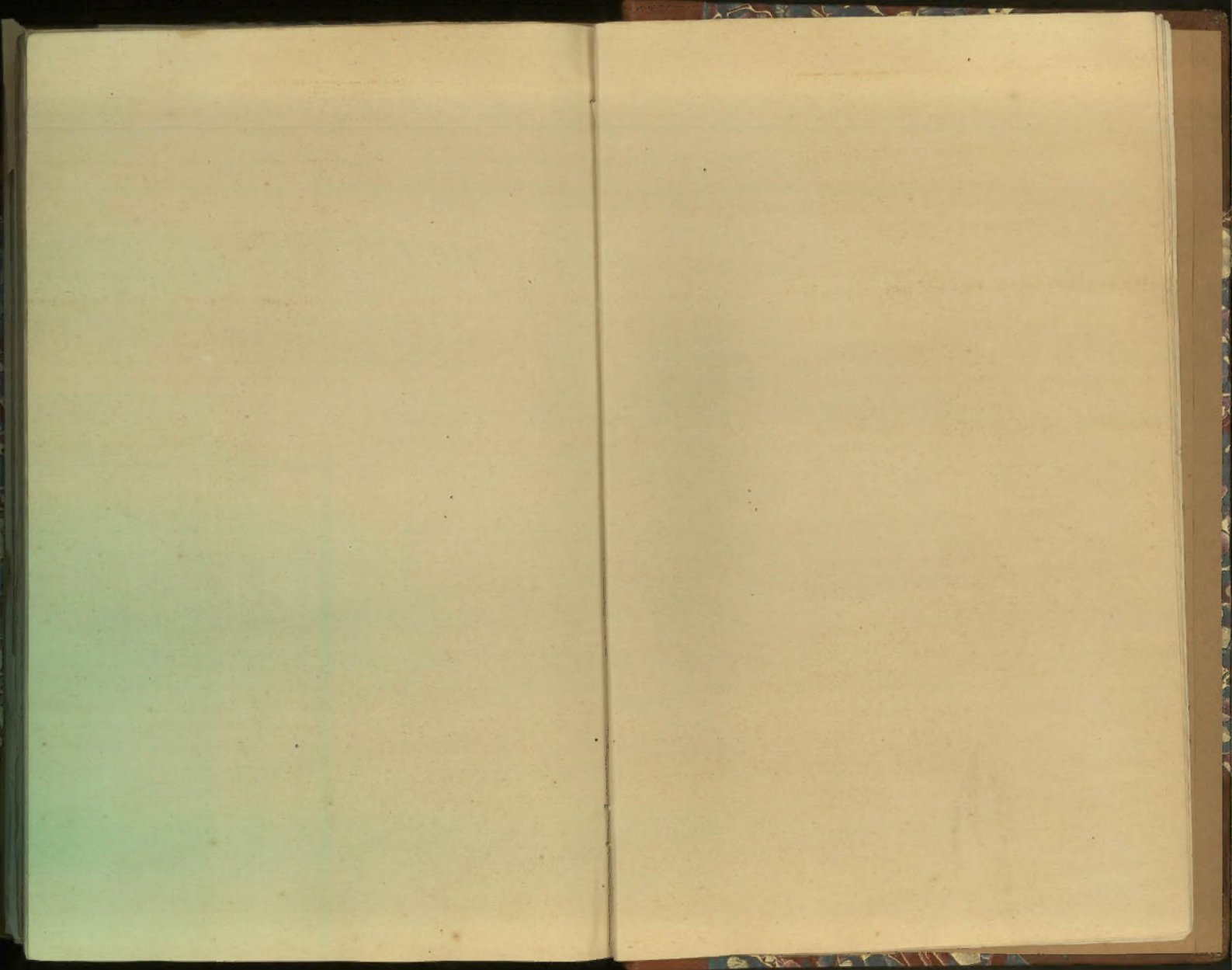
٢- ش: ١٠ و ١١ و ١٢ (ح: ١٠ و ١١ و ١٢)

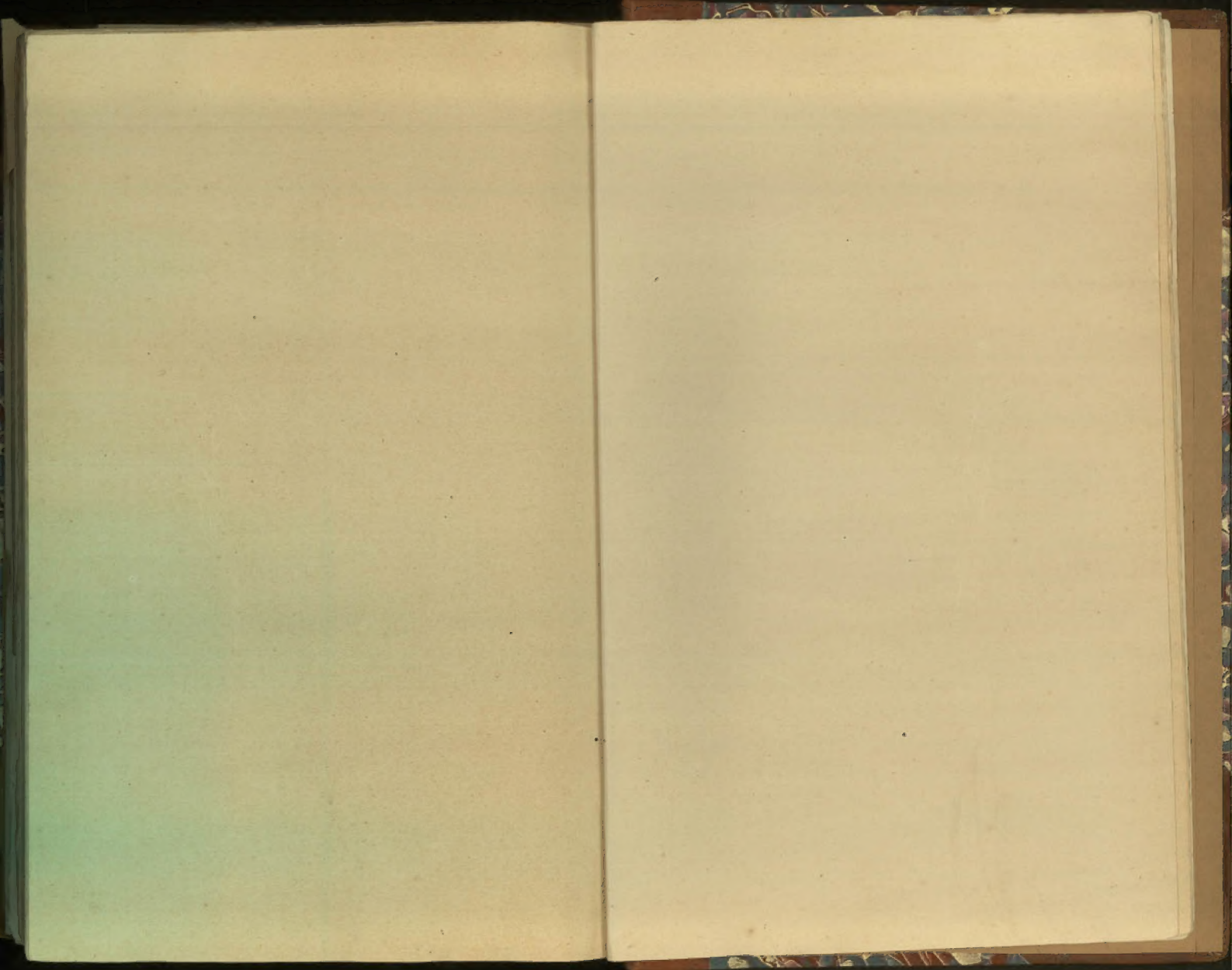


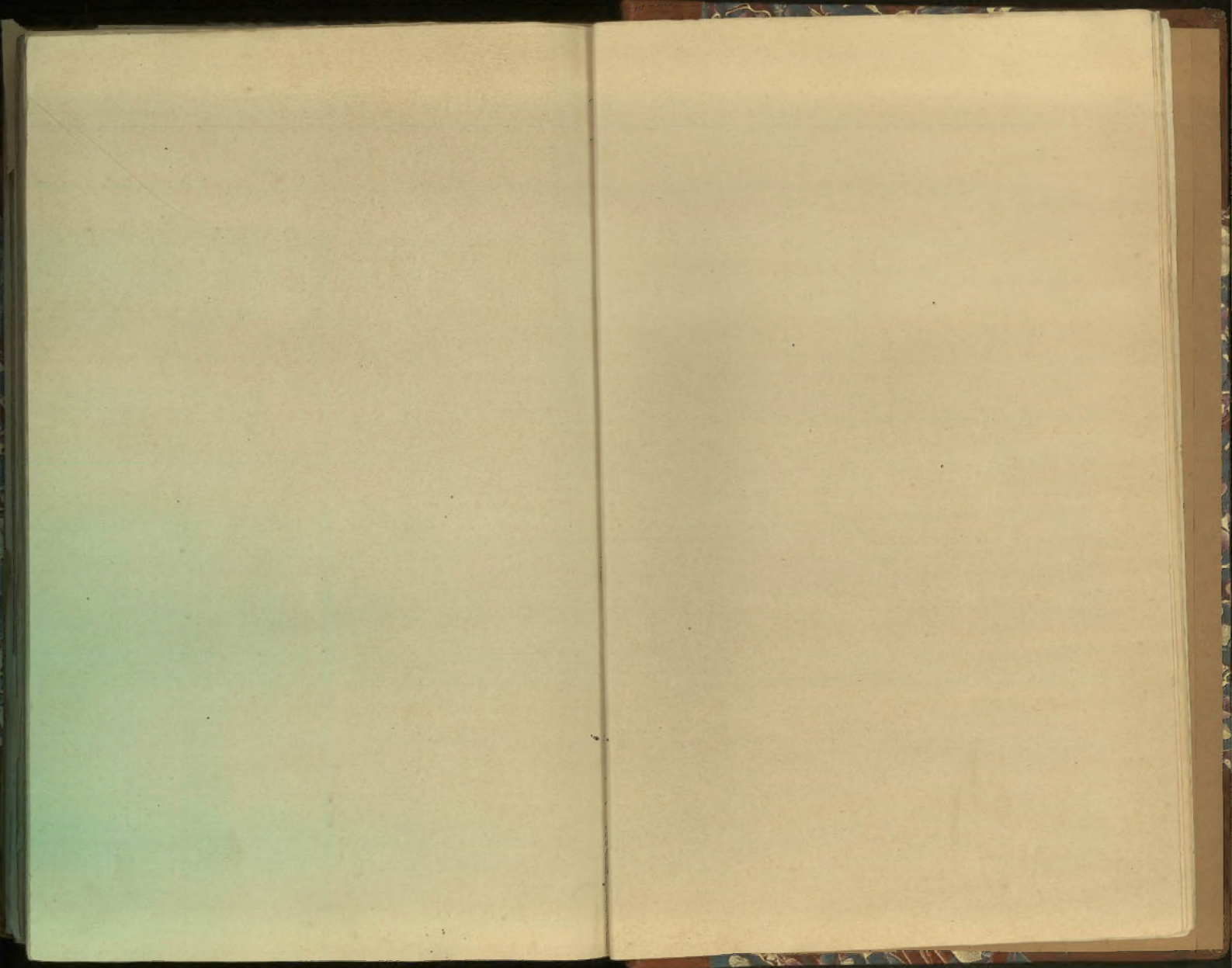


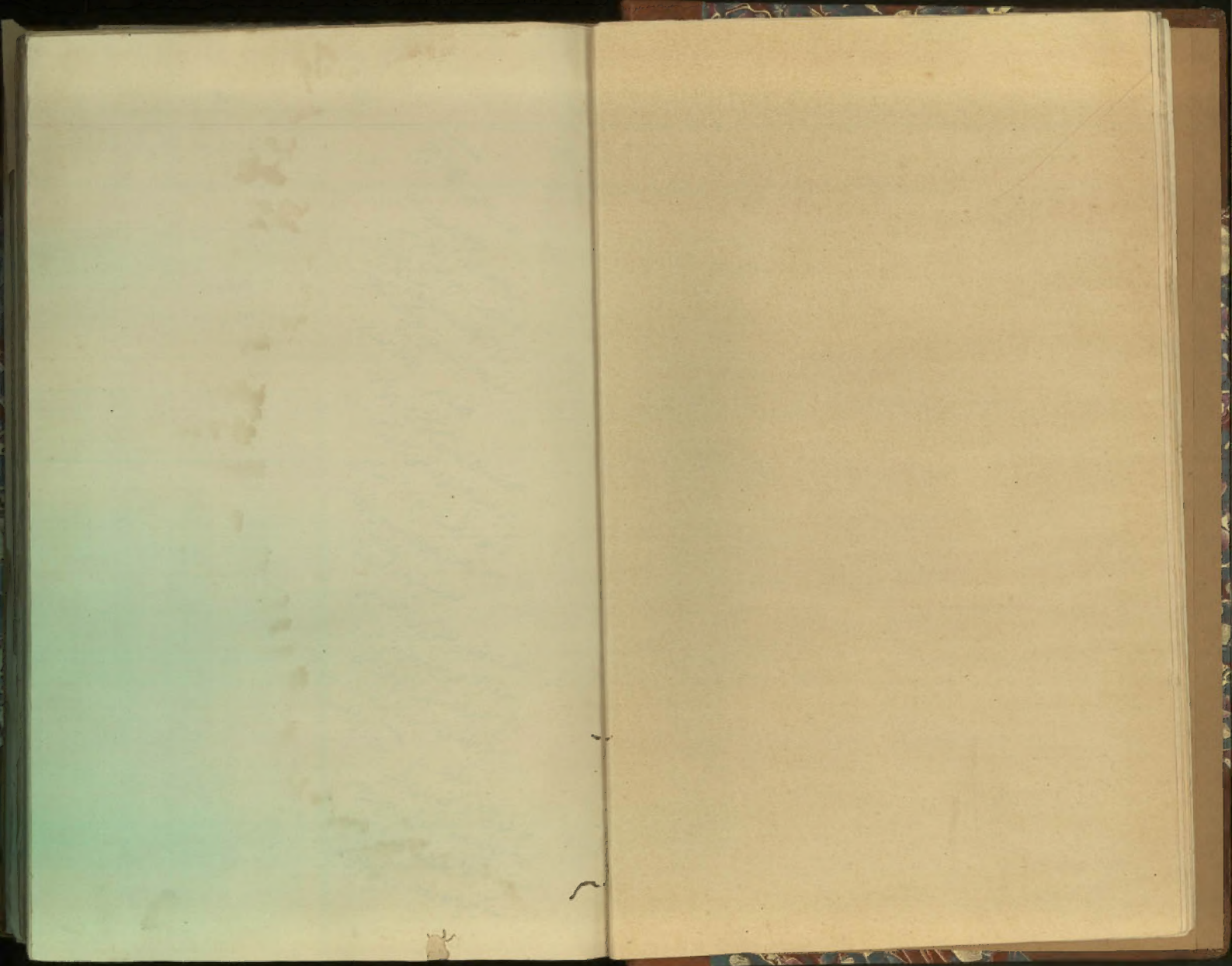












جلو از
حضرت عمر بن الخطاب
امیر المومنین
حضرت فاروق دین
بنی خلفه و فاطمه زهرا
بی بی خاتون عالم
میلادی صد و سی و هجده سال
حضرت عثمان غنی

حضرت عثمان غفر له
ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من أحب الناس إلىي من أحبهم

جسدی
حضرت علی علیه السلام
حاجت من حاجات
بر سر خاروان
صحت و بیماری

594
AVIC



بسم الله الرحمن الرحيم **مهم الفجر**

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين ليلا يكون الله
على اليه حجة بعد الرسل وخص من بينهم حبيب محمد بالنبوة على
اعدل الطرق واتوم استبيل واقام على نباهته في نبوته شواهد صاو
عاوكة وعلى جلالة في رسالته ولايل قاطعة كماله وجعلها وسيلة الى
محبة التي هي اصل كل سعادة وورقة الى مناجاة التي هي راس كل
عبادة صلى الله عليه وعلى سائر النبيين والكل وسائر الصالحين بها
ما ينبغي ان ياتوا لعلهم كلما وسره الذنوبون وكلما غفل عن ذكر
الغافلون وسلم تسليم كثير **اقام بعد** غوده مي آيد كه محبت كن
از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادت است و حقیقت ایمان تصدیق است
مضمون آن و آن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوجدانیت حق سبحان
تعالی و سر ویدن بآن و دویم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی الله و سلم

و گردیدن بان و امر اول و قمتی معبر است که متبسل از شکوة بنوت شد
 و اگر بگوید دلائل عقلی آنگاه کند چون فلاسفه و از شکوة بنوت کینه
 مفیده نجات نیست پس سر به دو لبها و سر به سعادتها اقرار و تصدیق
 بنوت نموده است صلی الله علیه و آله و ان تنضن ایمانک باور وای وای اصل
 درین تصدیق و ایمان مناسبت نسبت است با حضرت و اصل فطرت
 و طبقات مردم در این معنی تفاوت اند بعضی از آن قبیل بودند که
 حکم آن مناسبت وراثت چنان قوی بود که بگردش بدو جمال با جمال
 انحضرت بی اقتراح بغیرت بعبادت ایمان بوی شرف شدند از عیلة
 ابن سلام رضی الله عنه آرنده که وی گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله
 رفتیم تا بوی نظر کنیم چون وی را دیدیم بشناختم که روی وی نه روی دروغ بود
 است امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مروی عن عبد الله بن سلام رضی الله
 عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت آنا اعلم منی بابنی یعنی
 معرفت من بصدق بنوت وی از معرفت من بحال پس من زیادت
 امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که
 بر ما در پس من چنانستی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک
 شبیه راه نیست امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سر او را بوسه داد و از ابو
 ترشه تبی رضی الله عنه آرنده که گفت بوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بمن بخورند

چون وی را دیدیم گفتیم که این پیغمبر خداست غرض جل و از جامع بن شداد
 رضی الله عنه آرنده که گفته است مروی از امامه وی را طارقی نام بود گفت که
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه دیدم و وی را نمی شناستم پرسید که چه چیز
 فروختی در این شهر ای این شهر را می فروختی گفت بچند گفتم بخندید
 و چندین و سق خرما و می بهار شتر گفتم و برود چون وی برفت ما بیک
 دیگر گفتم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود
 گفت من خاتمن این شتر مروی دیدم چون ماه شب چهارده با شما
 خیانت نخواهد کرد چون با ما آوردیم مروی مقدار خرما آورد و گفت
 من رسولی رسول خدا یم صلعم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که
 از این خرما بخورید و بیایید و من ناقه خود بجهانید **قال بعض العلماء**
توله تعالی لیکنک و سنا تیکهایضی و لوله تیکسسه سنا سنا این شکر
 است که خدای تعالی برای رسول خود زود است میگوید نزد وی است
 که منظر وی دلالت کند بر بنوت وی و اگر چه تلاوت قرآن کنندیم
 چنان که این روایت رضی الله عنه گفته است لوله تیکس فیله ایامت
 بینة لکان منظره نیکت بالخیرة و فایده است بدو آیات و معجزات
 در حق این گروه تا یکصد محبت و زیادتی کشف و یقین است **قال الله**
تعالی لیر وادوا لایمانهم و بعضی دیگر از این قبیل بودند که اگر چه

مناسبت تمام با حضرت داشتند اما بسبب روح رسوم و عادات و نسبت
 ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده ما دام که مشایخ احوال و اقوال
 آیات و معجزات وی نگردند بدولت ایمان وی مشرف نشوند پیش پادشاه
 آیات و معجزات در حق این طایفه در اول افاده اصل تصدیق و ایمان
 کنند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتیه بخواهند در کرده اول
 و پوشیده مانده هم چنانکه مشایخ آن نتوانند بنوت و دلایل رسالت از اهل سواد
 و کرده بودند هم چنان مستحان آنها از عدول و ثقات و کرده اند هر چه
 از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و نسبت با حضرت چنان قوی
 افتاده است که چون بعد از قریبها شرح اقوال و احوال و اخلاق حضرت
 شنوند و اگر چه نه از قبیل معجزات باشد به بنوت وی تصدیق کنند تاورد
 های وی ایمان آرند و به شبهوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر
 گردد و گروهی از این قبیل اند که ما دام استماع معجزات و تصدیق به بنوت
 آن با آن انضمام نیامد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق
 تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازیاده
 یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از
 ایشان متغی بود و نیز نسبت منطقی هر چند مشایخ آیات و معجزات
 پیش کردند طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون صنادید و غیره

و آخر

که اقتراف معجزات میکردند و بعد از مشایخ آن میگفتند که این از قبیل سحر
 و شعبده است و آن مشایخ در حق ایشان جز شقاوت و بد بختی نمیگویند
 و ملحق باشند جماعتی دیگر از ملاحده و زنا و قه که در قریبها دیگر انگار
 معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپردند
 معجزات را بکند بنوت را مطلقا نمکنند و بخش و نشرو قیامت و حشر و عذاب
 و غیر آن از آورده های سحر صعلک ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه
 با نجه شق و کسب از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما بهر حال
 میکنند و بر معنی ماحل میکنند که از آن جدا و عجز از قبول می برد و معجزات
 بکس حواری عادات را مطلقا نمکنند و عجب تر آنکه با وجود این انگار
 برای استمالت تلب عوام و استعجاب مشایخ از ایشان دعوی کرات
 و حواری عادت میکنند و با نوج لید و نزو و بر اجلاف را بحد خود می
 سازند و خود را با الله من شری و انفسنا و من سیئات اعمالنا من پیروی
 الله فلا مضی له و من یضلل فلا هادی که چون مشایخ آیات و معجزات
 با استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سواد
 موجب اصل ایمان است و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتیه ایمان و اذعان
 لاجرم علماء و دین و مفتیان آنها رسید امر سلیم صعلک شفعه علی الله عز و جلا
 فی متابعت سنده و در فکر نتواند بنوت و دلایل رسالت وی کتب ساقیه اند

در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات هر چند که چون این فقره
مطالع بعضی از آنها شرف شد و فایده مطالعه آنرا که توفیق محبت و
داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خوشت که از آن فایده سایر
مسلمانان منتفع شوند تخصیص غیر خیراتی که این فقیر را نسبت بایشان
صدق مجتبی و خلوص عقیده می هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب
نجات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال
شیخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتاب مبرک آمده بود
تسبیلا للموت و در یکمای جمع کرده شد و تحمیل لغایده عبارت کتاب
ایراد آفا و طلبا لا افرح فخره طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده
آمد و چون محال که تابعان را برسط متابعت حاصل می شود کمال
متبوعیت و کرامت و فضیلتی که از اوست ظاهر می شود و از فیصل مجزا
بی غیر ایشان است و در بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آن حضرت و
تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان ضایع
که گذشت علی حد کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده
و چون ثبوت بنوت آن حضرت بواسطه تواتر اخبار بتبع معجزه بجای
رسیده است که هیچ سعادتمندی را و آن و غنچه اشتباه نمانده است
پس فایده عظمی در این تالیف تقویت راه نور و ان راه طریقت و

چو آن مردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا **اشواق النبوة** بقوت
یقین اهل الفتوة تحسین کنند و در معنی نماید و ترتیب این مجموع مقدم
و بیعت رکن و خاتمه نباده شد **مقدم** در بیان بعضی نبی و رسول و
آنچه تعلق بدان دارد **رکن اول** در بیان او دلایلی که پیش از ولادت
آنحضرت ظاهر شده است **رکن ثانی** در بیان آنچه از وقت ولادت تا
بعثت ظاهر شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وقت وفات
ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی از اوقات
گذشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بر اوقات
ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد و دلایلی که از صحب
و ایام اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است **رکن هفتم** در
بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده
است **خاتمه** در عقوبات اعدا مقدم در بیان نبی و رسول و آنچه با
تعلق دارد **بدانکه** ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که
بر وی شریعتی فرو داده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن
بان شریعت بیان کیفیت پرستش و یار خدای را عز وجل و چون
مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند و یار رسول گویند و فی

الباب الرابع عشر من الفتوحات المكية علم انك الله تعالى ان النبي
هو الذي ياتي الوحي من عند الله يتضمن ذلك الوحي شريعة جديدة
بهما في نفسه فان بحث بها الى غيره كان زولا واولو العزم انانند
که بعد از تبليغ رسالت مأمون بقتال و جهاد انانند ايمان نياورند و بنا
ايشان قتال و جهاد نكند بخلاف بنوت رسالت که در آن اين شرط
نيست چنانکه در اويل بعثت رسول ماصعلم بود که خطاب وقتي بوي
چنين مي آمد که ما عليك الا البلاغ و وقتي چنين که قل الحق فمن شاء
فليؤمن ومن شاء فليكفر و اما در اخر ماور شيت تعالى و جهاد **قال**
الله تعالى اقتلو المشركين كما نهوا و اقتلوهم حيث تقفتموهم مع دغلي
است خارق عادت معروف باشد بدعوي بنوت بي معارض و مانند نفيم
که معروف باشد بدعوي بنوت بي معارضي کرامت اولياء الله و استبراح
مقبوران و مردودان پيرون نيست رفت زير که از اولياء الله دعوي
بنوت نمي تواند بود و از اصحاب استبراح اگر چه دعوي بنوت متصور است
اما سنة الله بر آن جاري شده که در جهن ان دعوي خوارق عادت از ان
صادق شود و اگر فرضا صا در شود معاصي خواهد بود که بر نقیض دعوي ايشان
والانند و بيان انبيا و رسل تفاضل واقع است بعضي از بعضي فاضل
تراند **قال الله تعالى** تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وليكن

بعضي فاضل

بعضي فاضل و مفضل مشروح نيست چنانکه رسول ماصعلم فرمود که لا خير قوافي
الا انبياء مكر رسول ماصعلم که فضيلت وي بر ساير انبيا نبض و حديث ثابت
شده است چنانکه گفت انا سيد ولد آدم و لا خيرة و مصلح سيد سليمان
و خاتم النبيين است و معجوز است بكانه ناسك بكت بالنس و صحن و جلد
اويان و ملل بظهور دين او مضع شد و حكم ساير كتب منزله با وجود قرآن
که هر منزل كشت زابل و باطل و محال بنوت رسالت او هر زوال و انقطاع
بر در بنوت رسالت نهاد بعد از وي طريق بنوت مسدود است و همة
ثالا و عوت او مردود و هر که از طريق متابعت وي روي بگرداند احكام
شرايعت و ير ابر خود واجب و لازم نداند و لي شيطان وعد و رحمان بعد
و از جمله زانده و ملاحد خدا هم الله تعالى باشد و اگر از خوارق عادت بروي
چيزي ظاهر شود بايد که مكر استبراح خوانند نه كرامات فرعون و قتي که بر
كنار نيل ميرفت هر گاه روان شدي نيل با و روان شدي و چون
استادي نيل با و باستا و ي و شك نيست که آن نه از جمله كرامات بظاهر
قوم او را چنان مي نمود که آن محض قدرت و عيان اجمار است بكنه مكر الهي بعد
نا و در كفر خود راسخ ترمي شد و از قبول ايمان دور تر ميگشت و چون عيسى
عليه السلام در اخر الزمان ظاهر شود بموجب شرايعت بهر ماصعلم عمل خواهد كرد
بعقد ضاي ان حكم خواهد اند خروخر را حرام خواهد داشت و صليب را نخواهد

گشت و پسر ما صلح و در عالم شهادت اگر چه آخرین پسران بود اما و عالم غیب
اولی ایشان است **قال علیه السلام** گشت نبیاً و آدم بنی آله و ائمه
و بیان این است که حضرت ذوالجلال و الافضل در ازل ازل حیث کان
الله و لا شئی بعد اول تجلی که بر خود کرد و لی آنکه وجود غیر و چنان باشد
صورت شائی بود مطلق کلی جامع بر جمیع شئیون بعد از امتیاز بعضی
از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اولی و حقیقت محری
گویند و عقاب سائر موجودات همه اجزای تفصیل آن حقیقت اند و
تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است و غیب علم انشمار و انبساط
از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت
اولاً در مرتبه ارواح جوهریت مجرد که شارح معلم تازه از آن بعقل و تازه
بقلم و تازه بروج یا بنور تعبیر کرده است حیث **قال علی** **قال علیه السلام** اول
ما خلق الله الحقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله الجوهر
او نورانی و شک نیست که اختلاف عبارات بنی بر اختلاف عبارات
است زیرا که مرتبه اولیت جزئی را نمی تواند بود و صورت وجودی سائر
حقایق مشتق از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی
نیشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه
اسلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام مادر آدم که بصورت جسمانی

تجلی می داد

عنصری در شهادت ظاهر شد نبوت موصوف گشتند بخلاف پسر ما صلح
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داد و شد و اعلام کرده اند
بالفعل و هر چه شرایع علم ویرا دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب
وی بودند چنانکه در عالم شهادت ابراهیم نبی علی و معاذ بن جبل
الله علیه السلام نبی است و یسین رفته و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت
نبوت نیست جز اعتبار شرح مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت
وی بوده باشد که بر دست نواب وی تجلی رسیده است و چون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد شرح آن شرایع کرد که بحسب طریقت انضام کرده بود زیرا که اختلاف
اسم در تعدد ادوات و قابلیت تقطی اختلاف شرایع است و اجماع است
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هر یک از اولیاد صدیقان و
ایشان سرسند اگر چه بلند باید و قوی باید بود البتة قدس الله تعالی سره گفته است
که از خدایات الصدقین اولی احوال الانبیا و این معطای رحمة الله تعالی است
است که ادنی مرتب المرسلین اعلی مرتب انبیا و ادنی مرتب الانبیا
اعلی مرتب الصدقین و ادنی مرتب الصدقین اعلی مرتب الشهدا
و ادنی مرتب الشهدا اعلی مرتب الصالحین و ادنی مرتب الصالحین
اعلی مرتب المؤمنین و ادنی منقول است از بعضی اولیاد الله که ولایت از
نبوت فاضلتر است بنا بر آن است که بنی را هم جهت است یکی جهت ولایت

که باطن نبوت و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و بنی جهت ولایت
از حق تعالی عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است به
خلق می رساند و شک نیست که روی و حق است سبحانه اشرف و افضل
است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت
نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت وی تابع افضل
است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاهر انرا متبوع می
شود که وی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل
است بر وجه اهل از ولایت وی و مرتبه نبوت بران زیادت **قال**
بعض البهرا والعارفين قدس الله اسماهم اذ سمعت احدا من اهل الله
او یقول الیک الله ان قال الولايت اعلی من النبوت فلیس یزید الیک
الا ان ولایت النبی اعلی من نبوتهم او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول
فانه یعنی بک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی الله
من حیث انه نبی و الرسول لان الولی التابع له علی منه و اگر چه مجموع
جهتین ولایت و نبوت نام همدست نیست که بان معنی نبوت افضل خواهد
بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواص محمد بن علی
حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین عموی نیز
بر آن رفته که نهایت الانبیاء هدایت الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا

در احوال

در احوال ایشان بحال می رسد چنانکه نبی صلعم در آخر کار گفته که ایوم
الکلمه کلمه وینکم و ولی تا شریعت را به کمال نیکو قدم در ولایت نتواند نهاد
و آنچه نبی را در شرایع با خبر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بان
احکام که در کمال نازل شده سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شده التفات نماید
هرگز بولایت برسد بلکه اگر انکار کند کافر شود پس بدایت ولایت وی
است که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید
مکن اول در شرایع و ولایتی که پیش از ولایت ظاهر شده است **ازین**
جمله آنست که عرابی بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم فرمود
که من و خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز حیات
لی روح بود و شمار از بعد احوال خود جزویم دعا و ابراهیم علیه السلام بوده چه
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَوَعْدَکَ
عِیسَی علیه السلام که یا نبی اسرائیل انی رسول الله الیکم قصده قاطبانی
یک کتی من التوریه و میسر ابراهیم رسول یابی من بعدی اسمعه **احمد**
و خوالی که امنه مادر من دیده که نوری از وی ساطع شده که قهرمانی شام
بنمود **از احمد است** که در جزو ثانی از سفر فاس توریه سبحان که به خوا
کس از اخبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایست که ترجمان
بعربی بدین عبارت است که انی مقیم بهم بینا من نبی اخوتهم مشکک اجری

قوله فيقول لهم امروه به والرجل الذي لا يقبل قول النبي الذي يتكلم
بسمي فاني انتقم منه خدای تعالی باو مس علیه السلام خطاب میکنند که بر این
من بیا ای منم و بر انکرا نم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از سران و برادران
ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کردیم قول خود را در وی و بر زبان
وی دوی بگوید آنچه ویرانان فرمایم و هر که قبول کند قول آن پیغمبر که بنام
من گویا باشد بر اینم از وی انتقام کنیم و چه هستند لایق این آیت است که
و جواب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بد و صفت که آن
هر که خصوصیت به پیغمبر ماصحلم بلی الله آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب
و نه علیه السلام نباشد زیرا که خبر اخوتهم بماند به بنی اسرائیل است پس عمل آن بر
اعمال باید کرد و از بنی اعلم ایشان بغیر از پیغمبر ماصحلم که از فرزندان اسرائیل
است برادر است که بدر یعقوب است علیه السلام از پنجاس آیات و عده
بنوت ظاهر شده است و ویدر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل یک
صاحب غرم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موس علیه السلام پیغمبر
صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ماصحلم مبعوث نشد اگر انصاری گویند که
پیغمبر موس علیه السلام بود جواب گویم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است **و ایضا**
عصی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت بنوده است و از انجیل
آمده است حکایت من عیسی علیه السلام انی ماجئت لتبذیل شرع موسی بل لتکمیل

و از انجیل

و از انجیل آیت که در جزو اخر که توبه با آن تمام میشود آیتی است که ترجمه آن
بهری این میشود که جارا الله من استنوا و شرف علی سابعید و استغفر من
جبال فاران پوشیده مانند که مراد از حجی الله تعالی و شرف و استعلا
وی ظهور و نظیری از نظایر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سبنا موس
بود علیه السلام و در سابعید که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام هم
مقام وی انجا بود و در فاران که کوهی است پیغمبر است صلعم **و از انجیل آیت**
که حقوق بنی علیه السلام گرفته است و توبه با آن ناطق است که جارا الله بالبنیان
عن جبل فاران و امتلاوات السموات من تسبیح احمد و الله بحمل خیل فی البحر
مکملی که فی البحر بابتیاب کتاب جدید یعرف بعد ضرب بیت المقدس **و از انجیل**
آیت که در کلام شعیب است علیه السلام رایت را کتبین اضا و نهما الارض و
علی حار و الاخر علی جملی را کتب حار عیسی است علیه السلام و را کتب جملی پیغمبر
ما صلعم **و ایضا** فی کلامه یا قوم الی رایت صوره را کتب البیض و
مثل صوره القم و در وصایای موس است علیه السلام من بنی اسرائیل را سیاتیم
بنی من بنی اخوانکم فذکر صدقوا و منه فاستمعوا و از ابن عباس رضی الله
عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ماصحلم در توبه نیست که احمد الضحی و الثقیال
بر کتب الحیر و بیس الشمد و یثیری بالکثرة سیف علی عایقه معین شوکت است
که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آمد منقبض نکرد و گاه

بخندیدی که دنیا بنیادی آخرین دی معلم ظاهر شدی و وی گفته است معلم من
 مزاج کنم وی جز راست حرفی نگوید روزی مجوز را گفت که عجایب بهشت و جنان
 آن مجوز به بریت فرمود که عجایب و خیران بکشوند الفاه بهشت و آینه و همانا که
 اشارت عیسی این معنی است قوله تعالی فیما رحمة من الله لئن لم
 لو کنت قطرا و غلیظ القلب لا نفصن من حولک ومعنی قتال است
 که هر چه بود بر جهاد با اعداء الله ومعنی سیف علی عایقه یعنی شمشیر وی باشد
 است که وی شمشیر باشد و نفس خود به اشت بجا و کند امر انعمتین علی کم
 الله تعالی وجه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی مایه رسول معلم باشد یعنی
 و وی از بهر باعد از دیگر **و از جمله است** که او و علیه السلام در بزرگوشت
 آلهتم انعمت بقیتم الله بعد الفترت بعد از او و علیه السلام به پیغمبری که بعد
 از قدرت شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد جز بهر ما معلم نبود و در آن
 علیه السلام موافق است توره بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از قدرت **و از جمله است**
 است که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انا و ایتیب الی ربی و تیکم و الفاه
 تلیط جاد و هو الذي يشهد اني بالحق تكلمت بهت که بالحق و هو الذي يقره لكم
 کل شئی و هو ادنیار تلیط جاد است معلم ومعنی ان معنی احمد نزدیک است
 و ان یوحنا که دو سترین مردمان بود به عیسی علیه السلام بجهت رسید به است
 که گفته است اخبر فی المسیح علیه السلام بدین محمد العری و بشری انه یكون من بعده

فمنا به الحارین

قدرت به الحارین فامنا به **و از جمله است** که عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 گفته است که در رسول معلم در تب تقدم جنین است عبدی انعمت کل الحارین
 لیس لقط و لا غلیظ و لا صاحب فی الاثواق و لا یجری باسنة مثلها و لیس
 یعفو و یصح و لا ینهب حتی یقیم السنة العوجار و یشهد ان لا اله الا الله
 الله و عطا بن رب رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله
 عنهما پرسیدم که صفت رسول معلم در توره چیست گفت خداوند در قرآن است
 یا ایها النبی انا ارسلناک بشهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا لایمن انت
 عبدی و رسولی سمیتک انعمت کل است لقط و لا غلیظ و لا صاحب فی
 الاثواق و لا تدفع السیة باسیة و لکن تعفو او تخفرون و انقبضت
 حتی اقیم یک المنة العوجار ان یقول لا اله الا الله نافع بک اذا نالها و انما
 عبدا و قلوبا غلفا **و از جمله است** که جبر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که
 چون رسول معلم بجهت شد من مکروه بعد بستم از از رساندن فرشتی مرا و
 در آن مکان آن شد که ویراز و دوجوانند گفت بجا نب شام سرون زنگین
 بدیری از ویرای ایشان رسیدم اهل ان دیر بهتر خود را خبر کردند فرمود که
 ستم روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون ستم روز گذشت بهتر خود
 را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرفی گفتیم بلی گفت
 این شخص را که دمی نبوت میکنند می شناسی گفتیم اری دست مرا بگرفت

۲
 ۳
 ۹

و بدی در آورد که در آن صورتی بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در این
این صورتها صورتی بصری که معیشت شده است بی بینی نظر کردم صورت
ویرانیدم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدی بزرگتر در آورد و در آنجا صورتی
بیشتر بود از پیشتر گفت ایست بنگر که در این ویر صورت او را می بینی چون
نظر کردم صورت رسول را دیدم صعلم و صورت ابو بکر را نیز که عقب وی را
گرفته است از من پرسید که صورت ویر او بدی گفت آری و با خود گفتم که باو
نویسم که آن که است تا به بنم که وی چه میگوید گفت صورت وی انبست
و اشارت بجای رسول صعلم کرد گفتم آری گفت خدا یا کواهی میدم که این
صاحب شاست و این خلیفه و است بعد از وی اشارت بصورت ابو بکر
کردم و گفت بر نرسیده ام که چیزی بخبری مانند شد مثل این صورت گفت
تو می ترسی که ویر این شد من گفتم همان من است که اکنون از قتل وی مانع
شده باشد گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنها را
که قتل وی خواهند و بر اینم خدای تعالی ویر اعلیه و قدرت خواهد داد و بر ایشان
و از جمله است که هشتم بن العاص رضی الله عنه گفته است که اگر بوی
ابا بکر رضی الله عنه و عهد خلدنت خود مرا با شخصی دیگر بابت پیش بر قتل
صاحب روم فرستاد و ویر اسلام خوانیم چون بخاطر رسیدیم جلدت بی
از امر او بر قتل انجا خود خوانیم که ویر ابه بنم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی

که در این باب

که در این باب و بی بگویند گفتیم والله که ما سخن نمی گوئیم مگر با جبهه ما را
بروی در آوردند گفت سخنی که در این بگویند بیستم گفته است که
باوی سخن گفتیم و ویر اسلام خوانیم دیدم که جانبای سپاه پوشیده
است گفتیم هر اسب پوشیده گفت سپاه پوشیده ام و گویند خود را
که انرا ازین خود نمیشناسم از آنجا که بیرون نمانم من گفتم والله که
این جای که نشسته خواجهم گرفت و بیک ملک بزرگتر را نیز است الله
تعالی ما را بفر ما صعلم با این خبر کرده است گفت شما ان قوم نیستید
این ملک را خواهند گرفت بکنایه ایشان قومی اند که روز روز دارند
شب افطار کنند بعد از آن از معیشت روزه ما پرسید و ویر از آن خبر
داریم زنگ وی سپاه بر آمد و گفت بر خبرید و رسولی با ما روان کرده
ما را بخش بر قتل بر چون نزد یک پیشرو رسیدیم آن رسول ما را
گفت که مثل را حلهای شمارا درین شهر نمی برند اگر خواهند شما را
بر مر آب و بیکر سو اگر کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آئیم مگر بر
رواحل خود این سخن را بخش ملک عرض کرد و کشت کردند ما را هم چنان
بر رواحل ما شمشیرهای گزیده بشهر در آوردند تا رسیدیم بهای غرضه
که ملک را انجا بود و را حلهای خود را بخوابانیدیم و ملک ما نظر میکرد گفتیم
لا اله الا الله والله أكبر خدای تعالی میداند که ان عرقه بخش در آمد

چون درخت خرمایی که در آبادی باشد کسی پیش ما فرستاد که نمی باید پیش
 ما بین خود را اظهار کند و اذن کرد که در آیند و رسیدیم وی بفرش خود
 نشست و دو جامه بای سر نه پوشیده بود و هر چه در آن غرض بود به سرخ
 بود و جعبی از بقر لقایان روم پیش وی بودند چون بوی تر دشت رسیدیم
 بخندید و گفت چه پیشد اگر به ما بخت میفتد چنانچه بر بید بگر میگویند
 گفتیم سخنی که بر بید بگر میگویند رواست که بر شما بگویم و سخنی که شما میگویند
 رواست که ما بگویم گفت قیمت شما و میان شما جلونه می باشد گفتیم سلام
 علیکم گفت ملک خود را چون قیمت میگویند گفتیم بهای کلمه گفت وی
 چون جواب میگویند گفتیم وی بهای کلمه گفت کلام برتر شما کلام است
 گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلام بگفتیم آن غرض بخشش درآمد چنانکه
 وی سر خود بالا کرد و سروي بنیزی چید بر سید که این کلام را به کلام در خانه بای
 خود میگویند و چون این غرض بخشش درآمد گفتیم و الله که ما این برتر ندیده
 ایم مگر انما وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلام را بگفتی بخشش
 در آمدی و یک نیمه ملک از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که
 آن هنگام نزد دیگران بودی که از مقتضیات بنوت نبود وی ملک را بجا
 و شجده بای مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم
 پس از خانه و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزند و فرمود که برای

بی بی

منزلی نیکو بختی کردند و سباب بهمانی بسیار شد چون سه روز اینجا بودیم
 ما در شب طلسم و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جواب را اعاده کردیم
 بعد از آن چیزی طلب داشت صد و بی چهار گوشه بزرگ بزرگ اندوده آورد
 و در اینجا خانه بای خرد بسیار بود بر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل
 داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و انرا داشت و در اینجا صورت مردی
 بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سر بزرگی کردن وی هرگز کسی ندیده
 بودیم و مراد را ریش بنودیم کیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی افزیده
 گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این آوست صلوٰه الله علیه بعد
 از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت
 مردی سفید روی بنیزی بوی سرخ چشم بزرگ سر می سن نیکو پس گفت این
 را می شناسید گفتیم بی گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن دری دیگر
 داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت مردی سخت سفید
 چشمان خوب روشن پیشانی کشیده خنک سفید ریش گویا که زنده بوده
 تبسم میکرد و گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این ابراهیم است
 صلوٰه الله علیه بعد از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیر بر سیاه بیرون
 آورد و در اینجا صورتی سفید چون نگاه کردیم دیدیم که بغیر است صحاح
 و کتبه بر ما افتاد وی برای بی خاست و بعد از آن نشست پس گفت گویند

بخدايي شما که اين پيغمبر است گفتيم آري اين پيغمبر است کوباده حال او را
 مي بينم ساعتی تيز تر در ماکرست پس گفت اين آخرين خانه هاي هندو
 است بياين من تعجب کردم در نمودن و تا به نيم که شما چه نيکو ميديداريد
 نيک خانه را و نيکست و در بهمان دستور صورت پيغمري از بهر آن درو
 تا فر صورت جواني پيرون آورد محاسن وي نيکست بسيار روي چنان
 خوب نيک و روي گفت اين را مي شناسيد گفتيم ني گفت اين عيسى بن
 مریم است صلوة الله عليه بعد از آن از وي پرسيدم که اين صورتها از کجا
 بهر شده است که ميدانم که موافق عليه انبيا است عليهم السلام زیرا که صورت
 پيغمبر ما صلعم موافق عليه وي بود گفت آدم صلوة الرحمن علیه از خدای شما
 در صورت که صور انبيا را از اولاد وي بوي نمايد صور بهاي انشان را بوي
 فرد فرستاد و در خزانة آدم بود علمه السلام نزد يك مغرب شمس و القمرين
 انرا از مغرب شمس پيرون آورد و بدنياال داد و انيال علمه السلام انرا در قطعا
 حيرت تصوير کرده اين صور چنان تصوير و انيال است بعد از آن گفت من
 دوست ميدارم که از ملک خود پيرون ايم و بنده بدخوي ترين شما بشتم
 بغيرم پس ما را جاي ناي نيکو داد و بانه کرد ايند چون پيش امير المومنين ابو بکر
 رضي الله عنه رسيدم و آنچه گفته بود گفتيم ابو بکر رضي الله عنه بگريست و گفت سگين
 اگر خدای تعالی بوي خيري خواسته است بر اينه بنده آنچه گفته است پس گفت که ما

لا اله الا الله

را رسول معلم خبر کرده است که بهود و نصاري نخت او را در انجيل و توريه يابيد
قال الله تعالى بجدونه ملنوا با عندم في التوريه والانجيل **و از خلد است**
 که در سکنديريه سکني يا نسته بر انجا نوشته آنا شد از بن عاونا الذي سکن
 العاود در رايغي نهاده ام که انرا پيرون نبار و الا است **احمد و از محمد است**
 که چون او سبن خانه تعلب بن عمر بن عامر را وفات نروست رسيد قوم وي
 عامر آمدند و گفتند در جواني زني نخواستيم وي را فرزند ي غير از مالک نيست و نيک
 برادر تو خويش پنج پسر دارد و گفت کم کس جان سپارد که چون مالک بدلي بگذارد
 خداوند ي که انش از سنگ پيرون آوردن مي تواند شد يده نسل مالک
 را بسيار کردند بعد از آن روي مالک آورد و پير او ميتا کرد و در اخر چيني
 بودند که خانه آن از بن دوست بود **و** اذ انعت التبعث من ال غائب
 فيما بين رزم و البحر بينا لك تابعو نصره ببلادكم بني عامر ان العاوة
 في القصر **و از محمد است** که لعب الاخبار گويد که پدر من مرا تعليم نوريه کرده
 که گيس سفره انرا در صندوق نهاده بود و قفل کرده چون پدر من وفات يفت
 ان سفر پيرون آوردم و روي نوشته بود که پيغمري در اخر الزمان پيرون ايد
 بوي بگذار دست و پا ي خود را بپوشيد و از انيمان بنده و مولد وي مکه بشود و پيرت
 کار وي طيب است و ي محمد گويد که ان پند خدای تعالی را بهر حال محمد گويد و بهر
 بلندي که بگيرد گويد انشان را بهر انگر انشد روز قيامت پيش شما و دستها و پاها

از اثر و نمود روشن و سفید از **انجیل** است که و بسبب این مبدء گوید که خداوند
 به شجاعت از انبیا بنی اسرائیل و روحی کرده در میان قوم خویش خطیب است
 که من زبان ترا بروی خویش روان سازم و ی خداوندی تعالی گفت و تسبیح
 تقدیس و تهلیل و ی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین فاکو
 باش و ای کوهها و صاری و هم اوازی کنید که خداوند تعالی میگوید که باز نماید
 حال بنی اسرائیل را که به نعمت خودشان برور دیده و از جهانیان برکنده
 بدست خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطبهائی عقاب
 امیر بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خاست و در آخر آن بود که من
 تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمین را می افروزم که بنوت و غیر بنی
 اسرائیل هم و ملک و بادشاهی را از ایشان بگردانم و محلی آن کرد و ی
 سازم که جراندگان کوه سفید باشند و عزت را در جماعتی هم که خوار باشند و
 قوت به جماعتی ارزانی دارم که ضعیف باشند و نگرانی را باطنه
 و هم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهائی مرا
 شتوا گردانند و دیدهای کور را بنیاس زد و دلهائی در غلاف را از غلاف
 بیرون آرد و ولد وی مکه باشد و هم نکه وی طایفه و ملک وی شام بنده باشد
 متوکل بر نریده و بدی مبدی مکانات نکند و لیکن مفعول کند و در اندازند
 بر مونسان رحیم باشد که بر چهار پایان کران بار و بر پوکان تیمم و گنار

ام پهلوی

ام پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد و امن وی چراغ نشیند و اگر نیهای شسته
 را بر سر قدم سر دارانها آواز بر نیاید در اهل بیت وی نهی باقان و صدیقان
 و شیدا و صالحین را و است وی بعد از وی بجای را بنیای شسته امر حضرت
 و بنی منکر کنند نماز گذارند و روزه دهند و بجهت وفا کنند با ایشان ختم کند خبری
 که آغاز کرده ام و لکنم و الک من فضلی نویسم من نشا و و انا و و الفضل
 العظیم از **انجیل** است که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیرالمؤمنین
 عمر رضی الله عنه پنج ستر شد در میان غنایم صدوقی یافتیم و دوری کنای
 نصرانی با ما همراه بود و نعیم نام گفت انرا این فرستید نعیم این از کتب الهی
 نباشد گفت بهت ماکروه و رستم که انرا بفرستیم صدوق را فرود ختم و کتاب
 بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه و بیت المقدس بودم سواری دیدم که
 نعیمی مانت و بر او از دادم که تو نعیم بیت کنت آری بیت نعیم هم خیار
 بر نصرانی کنت بی حنفی شده ام با وی همراه بدشوق رفتم و عمر افقت کعب
 الاخبار به بیت المقدس باز گشتم چون اخبار رسید خبر نعیم و کعب شنیدند
 پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانند فارسی ایشان
 بخواند چون باخراق رسید غضب شد و انرا بر زبان زد و نعیم نیز غضب شد
 و کتاب را بر گرفت و گفت این کتاب سرت قدیم و نهی شده است و شما را نمی
 دارم تا اخر انرا بخواند چون خواندند این کلام بود که و من یتبع غیر الی سلام

۱۵

سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر بر کس را که پیش او بود فروز تا بر
روند پس دانیال را گفت چرا امر اسجد نکردی گفت مرا خدای است که مرا علم بجز
خوابها داده است بشرط آنکه بخیر روی را سجده بنرم تا رسیدم که اگر تر اسجد بر من آن
علم از من باز ستانند و از عهد و بخت خواب تو بیرون تو را نم آید و مرا بکشیدم
که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین رو بچو اندوخته که درانی پس ترک سجده
نکردم بم از برای تو هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتد
تر نیست که بعد قضای خود و نماز کردی و خوبتر من مردمان پیش من امانند که بعد
خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا تعبیر انرا میدانی گفت
اری صبی بزرگ و دیدی که طرف اعلای آن از زرد بود و میان وی از قره و برین
وی از سوس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و میان آن که تو
در وی می نگرستی و از خوبی وی ترا شگفت می اندازد ماه از آسمان سنگی فرو
آمد و بر تارک سر وی خورد وی را بکوفت چنانکه گوی آرد شد ز و نفقه و مس
و آهین و سفال چنان بهم در اینست که چنان که آن بر وی که اگر همه انس و جن جمع
شوند انرا از بجه انتقام کنند کرد و اگر با وی بوز و همه بد پرانند ساز و نظر
کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می باله و بزرگ می شود
تا به روی زبانی را خراش کند پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمید بدی بخت نصر گفت رخت بپوش خوابی که من دیدم بودم اینست تعبیر

آن که در فر

آن چیست گفت صم امم فتلوه است ز این استی است که تو درانی و نفقه انبی که
تو بعد از تو مالک ایشان شود اما من اهل روم اند و این فارس و خال و ورت
که باو شده روم فارس شوند اما آن سنگ که صم را بآن کوفتند و می است که در آخر
الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیا را باطل کند و همه
روی زمین را فرو گیرد و **از انجیل است** که ابوهره رضی الله عنه گوید که چون نبی از
از قبر و غلبه بخت نصر در بلاد برانگیزد شده جماعت از فرزندان مارون علیه السلام
که در کتابهای خود بخت رسول صلعم خوانده بودند و در سینه که ظهور وی در یکی از
دنیاهای بلاد عرب خواهد بود که در اینجا دخت حرما بسیار باشد چون از شام برود
آمدند بر وی که میان شام و یمن بودی و بدیدند ترش را بآن صفت یا نقد انعامی
شدند و امید صد رشته که بلفا و حضرت حرصعلا مشرف شوند و متابعت وی کنند
پس انجا رفت بگردند و ایمان به محمد صلعم که دعوت خواهد شد و فرزندان خود را
وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان
ویرا بافتند و بشناختند و ایمان نیاوردند و **از انجیل است** که کعب بن لوی بن
غالب که میان موت وی و بخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت
و در خطبهای خود صفات و اخوت وی می گوید و از جمله سخنان وی است این
بیت **شعر** علی غفله بآی الهی محمد بن فخر اخبار اصد و قاجیر **از انجیل است**
که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جا بدیت چون

۱۸

۱۹

۲۰

نامش نهد و گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سوخت اند
که یکی از ایشان من بودم نزد یک صوفی فرود آمدم و باید که سخن می گفتیم گفت
سر برون کرد و گفت زبان شما زبانی است که شربت کفایت آری ماقوی از بیم
گفت زود باشد که از میان شما صوفی معصوم گردد و بوسی وی شناسید و بهر خود
از وی بگریزید تا راه رست یابید بدست که وی خاتم النبیین است گفت نام وی چه فرمود
گفت من چون مال را شدم باز شستم خدای تعالی هر یکی به از ما پسری داد محمد نام کردم
و از بخت انت که این عباس رضی الله عنه گفته است که سطلی غسانی گاهی بود
از اول او آدم مثل نه رشته و در بدن وی هیچ سخنانی نبود و هست مکر و بطله
سر و کف دست وی جز زبان وی حرکت نمیکرده است تا وقتی که سطلی ساقه بودند از
شماره برکت و رحمت خدای تعالی در می نور دیدند و بر آن کت می بنامند
و بر جانی که می خواستند ببردند ویران جمله آوردند چهار کس از بزرگان قریش
بدین وی رفتند و برای وی بدید برون و پنهان درشت و سب خویش را
نیز پوشیدند و خود به نسبت بقیه دیگر دادند و گفت شما از آن قبیل هستید
بلک از قریش اید و پیریهائی پنهان درشته را اظهار کرد و پیش وی آوردند و ویر
از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی پرست
آید از عبد اعنای که مردمان را بر راه رست خوانده اضمام را نگویند ساگردند
و خدای یگان را پرستند و بر اخلاقی باشند و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و

بخت از بخت

هر یک از ملوکی که بعد از ایشان باشد جز داد و تفصیلی آن در کتب بسط داده است
و از بخت انت که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بر سید کاهنان و بختان
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفت ایها الملک خود را خواب
بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفت این
کار ما نیست این کار سطلی و شوق است که در آن عهد و میدان کاهنان متعین
بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطلی آمد و خواب ویر گفت که چنان دیدی
که چری کوئیه چون فاکستر یا انشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خورند
و تعبیر آنست که جبهه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از
شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را و ایم باشد گفت نه سیف
وی یمن ایشان را بیرون گفت ملک و خاندان این وی یمن دایم بماند گفت
ای سطلی بشود گفت بک منقطع بشود گفت بهتری که بجوش شود گفت از کدام قوم باشد
گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک و قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا
را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولی و آخرین را و هر یک از نیکوکار
ان و بدکاران بخاری ضایع خود بپرستند چون سطلی از پیش ملک بیرون آمد شوق
رسید و وی بام بر سطلی گفت بود بجهت باز گفت چون ملک از سوال و جواب بیست
فان شد فرزندان و اهل بیت خود را بجای فرستاد و ایشان را بملوک فارس بنامش
نوشت ملوک ایشان را و جرعه ساکن گردانیدند و نغان بن المند را از اولاد وی است

و از آنکه گفت که عبدالمطلب گفته است که در حجره در خواب بودم خوابی دیدم که
 بسیار ترسیدم پیش کا بنه قریش اندم چون بمن نظر کردند تعجب را داشت و گفت
 سید ما را چه پیشو که رنگ وی متغیر است مگر ویرا حاضره رسیده است گفتیم ووشی در
 حجره بودم در خواب دیدم که از پشت من درختی برکت که سر بر آسمان میرود و چای
 آن به شرق و مغرب رسیده بود و بر کمر هیچ نوری از آن درختان نرنفیدم هفتاد
 بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده میکردند هر
 ساعت بزرگی دروشنی و بلند یی آن زیادت می شد ساعتی بنیان میشد و
 ساعتی درختان می کشت و دیدم جماعتی از قریش که بش چای وی درختی
 بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخوار شدند از آب برند و قتی که بان
 نزدیک میشدند ایشان را باز میکرد و اینند خوابی که بر کمر از وی خواب روی تر
 ندیده بودم پس پشتمانی ایشان را و چشمهای ایشان را میگردان و دست خود
 بر درختم تا از آن نفسی گرم و خنک مرا گرفت این نصیب آن جوان گفت آن کسی
 را که بان در او نیمه اند و بر تو پیش رسیده اند پس بیدار شد و ترسناک عبد
 المطلب میگوید که روی کا بنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب بود
 باشد تر از فرزندی باشد که از شرق تا به غرب بکیر و دهم مردم مرا و را شقاو
 شوند پس روی بابو طالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشد چون رسول
 صلوات ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را میگوید و می گوید و الله ان شجره

والله اعلم

ابو القاسم است و بر این گفته تو ایمان نمی آری کیفیت من از ششام و عمار
 ترسم و از آنکه گفت که عبدالمطلب پس رفته بود یکی از علماء و پیرو
 ویرا دید که گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
 گفت مرا و ستوری میدی که در هر عضو از اعضائی تو بندم گفت آری اگر
 اگر عورت نباشد پیروی گفت بنی و هم دست ترا میخوارم عبدالمطلب ویرا
 و ستوری داد وی و بنی و هم دست وی نظر کرد و چنان پس گفت و یکدست
 تو ملک و باو شای می بینم و در بنی تو بنوت و پیغمبری و سرانجام نمیکرد و
 آنچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبدالمطلب زن کرده گفت بی گشت هر دو از
 بنی زهره زن خواه عبدالمطلب از عین باز گشت و الله نیت اینست از
 بنی زهره نکاح کرد و از آنکه گفت که خارجه بن عبدالمطلب پس کعب بن
 مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پسران قوم ما گفتند که به
 قصد حجره که میرفتیم پیروی پسیم تجارت با ما همراه شد چون بیدار رسیدم آن
 پیروی عبدالمطلب را دید که گفت ما در کتب خود که تغیر و تبدل را بان زن
 نیست بافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را
 بکشند همچون کشتن قوم عاود و از آنکه گفت که چون آدم علیه السلام که اول
 افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند و صلب وی بصورت
 ذرات اندراج درشتند بواسطه شمال صلب وی بر آن جزو ذری که ماوه

بدن جسمانی عنقریب نوری عظیم از جبهه مبارک وی بیافست و آن
 جزوی ذری از صلب آدم علیه السلام بر حق خود از انجا بصلب شریف علیهما السلام
 بم چندی از اصحاب طاهرین با حرام طاهرست و از احرام طاهرست با صلاب طاهرین
 می اند و آن نور بتجلیت از جبهه ایست انتقالی بیافست تا نوبت بعبد الله بن عبد
 المطلب بن هاشم رسید چون آن جزوی ذری در صلب وی در لیت بیافست
 شد و آن نور از جبهه وی بافتن گرفت و بر اجمالی ظاهر شد که پنهان از نظر
 شیفته و فریفته وی گشته و استدعای ترویج وی کردند اما آن دولت شریف
 اندر نیت و سبب این عجب مناف شد چنانکه باید انشاء الله تعالی و از آنجمله
 آنست که میگویند پیش اجباریه بود که در شام بودند جبهه بود از صوف سفید
 بخون کجی بن و کمر علیهما السلام اوده و در رتب سالف خوانده بودند که کجا
 که خون از آن جبهه تنقاطر کرد و تمام سفید شد الوقت ولادت عبد الله بن
 عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلعم چون آن علامات ظاهر شد
 ولادت و بر ایه تحقیق در گشتند و چون بچند از آن بر اید جماعتی از قریش
 برسم تجارت بشام رفتند بودند اجباریه و از ایشان استفسار حال عبد الله
 میکردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی بیافست کردند
 گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی مقولند که
 و تخیل اصنام خواهد کرد چون قریش آن نشینند بجهت علامات و امارات که

ن
 ۵۲۰

۲۸
 مشاهده کرده بودند گفتند که برب الله که اجباریه است میگویند از آن
 جمله آنست که چون پیش پیوسته به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است
 بقا و تن از اجباریه و سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بیکدیگر روید و با یکدیگر
 رانند باز نروند شب مرفند و روز بهمان میزند چون بنواچی که میزند
 مژده میدهند و فرصت نکاد میدهند تا نگاه عبد الله را در وادیهای
 مکه که بعید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد بپاک وی بگردید و در آمدند
 و سبب بن عبد مناف را از آن خبر شد جمیع عرب در وی بچشم کینت چلیدند
 و او را بریم که یکی از اشراف قریش هر دست طایفه از پیرو بپاک شود با جمعی
 از اتباع و ریشخ خود با تخلص وی شناخت دید که گروهی از پسران خود
 آمدند که هیچ بر بنیان نمی ماستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند
 چون و سبب انرا مشاهده کردند بنانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد
 المطلب و کوفت فرزند خود آمدند را از برای جفت شدن با عبد الله بروی خرمه
 کن عبد المطلب انرا قبول کرد و نوبت دختر بی عرض کردی که جزوی بچشم کینت
 و مناسب عبد الله نیست پس پسران رنوی آمدند را که در عقب و جمال سپید
 قریش میخوانند با عبد الله نکاح بستند و از آنجمله آنست که چون عبد الله را
 زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن
 در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام درشت و ختر باو شده شام ناظم ام

۲۹

در حسن و جمال و جشمت و جلالت و رفایت کمال بود باقی باقی آن نور عظیمت مکرر
 با جمعی از خواشانه و خشم و جوار و خدم و در جوار است الله فرود آمد بعد از چند روز با
 عبد الله ملاقات کرد و آن نور و جبهه و بیست پده نمود عشق آن بر وی زور آورد و
 بروه چنان از پیش بر داشت و دست دعا می نگاه کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق
 غالب دید استعای وی را قبول کرد اما کونست بی مشورت پدر بعد از طلب این
 کار نتوان کرد فاطمه را بی وی صوب نمود چون عبد الله شبانه نگاه بخانه خود باز
 و بر ایامه میل اجتماع شد و آن جزوی و ذری خجری از صلب وی بر جمیع آنه انتقال
 یافت و آن نور از جبهه و سر بر زد و مادر و قصه فاطمه بعد از پدر گفت بان را
 و ادبوی فاطمه آنه ناراضی پدر را بوی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی نمید
 و در از نهاد وی بر آنه گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احسا کس کردم
 دیگری اقتباس کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو مت پدید می نمود دیگر می خورد
 بدو و با شش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اخر تمای مافروخت و دختر
 آرزو مافروخت و آنکه از نیلی مراد با یوس بوطن مافوف و مکن با یوس خود باز
 گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
 آن وقت که عبد المطلب عبد الله را میر و تازن دید بر کانه که ویر فاطمه خجری
 گفته بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد گفت ای عبد الله چه توانی
 با من و پنهان زان جمع آتی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام می نوی

قبول ندارم

قبول ندارم و اگر کمال می خواهی چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه غایب
 بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمدند را نگاه کرد و دست روزی بود ناگاه سخن بعد
 خجری طردی آمد و نفس وی بان میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان
 چون از نیلی گذشته چه کار کردی گفت پدر من آنه دختر و صوب را بمن داد
 و پیش وی شتر روزی اقامت کردم آن زن گفت و الله من زن بدکاره نیستم
 در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدا می تالی آنجا فرود
 آورد که خواست **آنرا جمله گفت** که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود
 علیه الصلوه و السلام در رحم آنه قرار گرفت همه بیای روی زبانی ندون
 ساز شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تحت ابدی کس کردند
 کردند و وی را در و ریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست
 ایشان که بر نمید مجبلی بوقبیس بر آمد و جان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند
 و همه آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت
 لات و طری و سایر اصنام باطل شود و نور تو خد جهان را فرو گیرد و هم چنین همه کاهن
 قریش و سایر قبایل عرب از صفت خویش محجوب گشتند و معنی کنایت از ایشان
 معلوم شد و آن شب ندای از زبانی و آسمان شنیدند میشد که نزدیک آمد
 برون آمدن بنی اخر الزمان با هزارمین و برکت و نه ماه در رحم آنه قرار گرفت
 که هیچ وجهی و المی بوی بر نشید و ولادت وی روز شنبه بوده که از نوام رجب الاولیای

و چون در مدینه از واقعه قبیل که ابرهه اشتم از برای خراب کردن بیت الله را دانست
 شرفیاف و غیره را بکشد آرد و در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشیروان بعد از
 ولادت وی بهشت و همسالی برست **و از جمله آنست قصه اصحاب قبیل است**
 و آن چنان بود که ابرهه از قبیل نجاشی در مین مقیم شده بود و بطرف امور مین
 قیام می نمود و در صنایع مین کشته بنا کرد و قلیس نام بنا و نجاشی نوشت که
 بنام ملک کشته بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن بنوده است میخوام که
 چو عرب را با نجاشی باند گردانم و بگویم که کسی بعبیه رود چون این در میان عرب
 شهرت گرفت شخصی از قبایلی عرب از سر عقیت بقبیلش و در اینجا بقضائی
 حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از انوار اش کردند و عمارت قلیس چو
 بود که زانند و کرده بودند با و باره اش با نجاشی دو تمام برخواست ابرهه از سر
 غضب بگرفتند و کرد که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک
 قبیل بود بر واتی و قبیل و بر واتی هزار قبیل چون نزد یک با نجاشی رسید عطف
 شد احوال تنگ آمد بر ایشان عرض کردند تا باز کردند قبول نکردند و ساز شدند و قبلی
 که در شش پیش انداختند اما هر چند قبلی را بجانب حرم میراندند غیرت و خوف
 میزد و چون بطرف دیگر میراندند و دان و دان میرفت عاقر شدند و فرود آمدند
 و کس فرستادند و مقدار دو بیت شتر از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب
 بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر وی افتاد و بهتی بر وی میزد

سخن

لله

شد پسید که این کیست گفتند این بزرگ تنگ است استقبال وی کرد و بر ابرهه
 خود بیت اند و پسید که حاجت چیست عبدالمطلب گفت شتران من گرفته اند بفرست
 تا باز دهند گفت ای پسید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شماست
 خراب کنم تا از خانه بیج نمیکوی و طلب شتران میکنی عبدالمطلب گفت شتران را
 منست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوند است از بهر قوی تر که می افکند
 وی میتواند کرد و شتران خود گرفت و باز گشت و انگاه بدر خانه آمد و حلقه و را
 برکت و مناجات مشغول شد تا که نظرش با آسمان افتاد و مرغانی دید که بر نرفته
 بود بر مرغی را سنگی از خود فرو برد و از عرس بر گرفت و در مقدار و سنگ و دیگر
 در هم چنگال و بر هر سنگی نام کافر نوشته چون آن سنگ بر سر کافری از سفلی ری
 بد شد شیه و هدف شدی و اگر سوار بودی از سفلی مرکوب وی بکشد شتی و هر چه ملک
 کشته کفار میکشند و مرغان و عقب میریزند و ایشان را می کشند تا ابرهه بر بد
 ترین حالی شده شد و وزیر او که بران قصد کشته گاه نجاشی کرد و قصد باز رفت نجاشی
 پسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را بحدک کردند و وزیر را بحدک
 دید که از آن مرغان یکی کرد و سوار و میکند و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان
 آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد و فی الحال در نظر نجاشی بحدک و این همه بحدک قرب
 زمان ولادت رسول صلعم بود از امارات نبوت و از این عباس رضی الله عنه گفته
 است که در خانه امپانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی میکردم

و چون بچاه و بنود ازین واقع گذشت حضرت رسالت صلعم متولد شد و از وقت
ولادت وی تا خیس علیه السلام شصت و هشت سال بود و از غیبت تا داود علیه
سالم هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیه السلام با نصد سال و از موسی تا ابراهیم
علیه السلام هفت صد و هشتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهار صد
و هشت سال و از نوح تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار
و هفت صد و پنجاه سال باشد **رکن تالی در بیان انزال مولود نبوت**
است و از این جهت که آنکه والد رسول صلعم گفته است که در وقت ولادت
وی تنها بودم و منزل خود عبدالمطلب بطواف بود و عبدالمطلب از ولادت
وی صلی الله علیه و آله چهار ماه در مدینه فوت شده بود و بهمانجا مدفون گشته
تاگاه احسان کردم که خبری عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من پستی
عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید بر خود بر من نالید و آن مرغ
از من زایل شد شربت سفید بر من دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون
شد بودم از آن شربت خوردم و زمانی دیدم بلند بالا و زیبارویی که بر خیزان
عبد مناف نماندند و من در آمدند و تعجب حال من میکردند و بیاجای دیدم سفید
از آسمان ناز باری او نیند و شنیدم که قایمی میگفت بگریه و آواز از چشم مردمان و
جوقی مرغان دیدم که می آمدند و منقارهای ایشان از زرد و بالهای ایشان
از یاقوت و در آن حالت پرده از چشم من برداشته تا شارق و مغارب

۳۲

می

اولی انبی

رونی زبانی را دیدم و دست علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر
بام کعبه بعد از آن زمان بسیار کردم و در آمدند چون نوح زبانی آمد سر سجده
پناه و آنکشت خویش بوی آسمان بر داشت بعد از آن باره ابر فرود آمد چون بر
خواست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد و بیاطم
بر آورند تا هر خلق او را با بسم و صورت و صفات بشناسند پس در یک چشم
زبون آن ابر بنجایی شد محمد را دیدم و صوفی محمد را سفید تر از شیر و نرم تر از کریم
ابر و بکر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردمان و صیقل ایشان می شنیدم
شادی میگفت محمد را گرد و همه جن و انس و سباع بر آورند و او را عطا دادند
صفت آدم و رقت نوح و خلقت ابراهیم و دان اسلام و جمال یوسف و بوی
بعثت و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام و آواز
و در یک چشم زبون آن ابر نیز منجلی شد **و از این جهت** که عثمان بن ابی
العاص از مادر خود روایت میکنند که گفته است من شب ولادت رسول
صلعم در پیش آینه حاضر بودم و در آن شب تاریک هر چه نظر میکردم چون
افتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم که نزدیک می آیند
و کمان پرده که کشاید زبانی فرود آیند **و از این جهت** که صفیه بنت
عبد المطلب چنان گفته است که در شب ولادت رسول صلعم قابله وی
من بودم چنان دیدم که زردی بر من چنان غلبه داشت و در آن شب شش عدد است

۳۳

۳۴

شد بدو مردم یکی اند چون زبانی اند سجده کرد و دویم اند سر برداشت و بر زبان گفت
 گفت لا اله الا الله انی رسول الله سویوم الله خانه را از نوری روشن دیدم
 چهارم اند خواستم که او را بشویم تا فی اوله داد که ای صفید تو خورشید من را رحمت
 که ما او را شسته سرورن آفروده ایم نجم اند چون خواستم که اینجا بایتم که بر سر پشته
 و خمر دیدم که هم خسته کرده بود و دویم ناف زده ششم اند خواستم که او را بفافیم بر
 پشت او خانه نبوت را دیدیم در میان توف اوله الا الله محمد رسول الله
 بر آنجا نوشته **و از آن جمله است** که عبدالمطلب گفته است که شب و لاوت
 محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام
 ابراهیم سجده آورده و او را ز کعبه بر آورده که الله اکبر الله اکبر بدرستی که
 اکنون پاک گردانیدند مرا از آنجا کسی مشرکان و با کیهانی جا بدیت بر آن
 همه اضماف فرود بخشند و من نظرم بر هبل در ششم که بزرگترین اصنام بود و سرش را
 بر روی سنگ افتاد و ضاوی این نداورد او که آگاه بشید که الله محمد را
 بر او بجانب صفای پروان رستم صفایا پر شوخا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا
 طیر و سیاح را بیکه خشر کرده اند پس بطرف خانه آمدم و در راسته یافتیم او را
 و دوم در را بگشاده گفت ای پدر محمد متولد شد گفتیم بیارت ما به بنیم گفت و ستور
 نیست آینه گفت ای آینه این فرزند را تا سه روز هیچکس منهای نمی کشیدیم
 و بخانه درون رفته مروی دیدم شمشیر شیده و بر قبی بر روی انداخته گفت ای

او از

۳۵

الله الطاهر

عبدالمطلب از کرد و اما ملائکه در میان و ساکنان عقیس از زیارت فرزند تو فارغ
 شوند که زهر بر من افتاد و من چنان شمشیر بدست سرورن آمدم تا قریش را جبر دار
 سازم زبان من تا بهوت روز از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت
و از آن جمله است که یکی بد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبرک
 در ارضاء محمد معلم فرما که کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عزوجل درین معنی گشت
 کردند که آدمی را دو سبب آن بود که چون رسول صلعم متولد شده اند که
 ای معشر خلائق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا بستانی که ارضاء وی کند و هر
 میان خلائق نزارع بر خاست خطاب اند که از نزارع باز آید که حق تعالی مصلحت
 او را بر از جنس انسی تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بر وایت ابن
 عباس رضی الله عنهما تو میم که کثرت ابولیب بود تا آمدن حلیه با رضاء وی
 تمام نمود و بعد از آن چهار ماه حلیه آمد **و از آن جمله است** که در شب ولادت
 رسول صلعم ایوان کسری بنحید و چهارده نفره از آن بیفتاد و انش نارس
 بنار سال بود که بر او ختم بود و هرگز نمرده بود و فرود و در یاجم ساده بر زبان فرود
 رفت و موبدان که اعلم جوس بود و خواب دید که اشتران کسرش مبارک کرده
 اسپان عربی را می کشند تا از و جلد بکشند و در بلاد متفرق کشند کسری از
 ایوان افتاد و نفره تا بهر سید اما خوشی در داری کرد و با خود نیارد و چون
 بامداد شد خبرش نمائند بر کت نشست و آن قصه را با وزیران و وزایان و بزرگان

۳۶

اور دو در آن سخن بودند که نادر رسید که آتش فارس فرود آمد و دوی زیاده
 شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه
 تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه تریب پیدا شود پس کسری بنحان بن
 المندر نوشت که موی را که وانا باشد با نچه از دوی برسم بفرست بعد از پنج رانی
 بفرست و کسری آن واقعه را از دوی پرسید گفت این علم پیش خلی مست در شام
 سطح کاهن گفت برو و این را از دوی برسم بعد از پنج رانت چون بوی رسید
 مشرف بروت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شغری کرد چون سطح شغری را
 بشنید چشم بکشد و گفت تر کسری فرستاده است از جهت چندین ایوان و
 افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرود آمدن آتش فارس میان و فرود آمدن
 و ریاضت و آهنا همه امارات است که بنی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این
 بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدو کنگر بجای بادشاهی کنند آنگاه
 دولت ایشان منقطع شود چون عبدالمجید این خبر را بکسری آورد گفت
 تا آنوقت که چهار ده کس بادشاهی کنند بسی است که کس از ایشان و چهار
 سال بادشاهی کردند و چهار و یکم تا خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله
 عنه در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و
 در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب انرا اخذای تهای میداند بگردن
 بادا و کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر دود

قتل نادر

ملذمت دی سید و شخصت تن از کاهنان و ساحران و منجیان بودند
 و در میان ایشان موی بود از عرب سایب نام که در عیانت بهارت تمام
 و رشت در احکام وی خطای می افتاد و کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان
 گفت که طاق ایوان من بی اندک بسی خطا بر بند شکست یافت و بنایی که بر دجله
 کرده بودم خراب شد و در نیاب نگر می بیند که سبب این چه بود و باشد از پیش
 وی بیرون آمدند تا در آن باب نگر می کنند همه را بهایی سحر و کلمات و نجوم
 را بر خود بسته یافتند سایب و رشب تاریک بر پشت بلند بالا رفت و در اطراف
 و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید که از جانب حجاز برقی بر خیزد و غیرت
 تا به شرق رسید چون بادا کرد و دید که زیر قدم وی مرطرازی سبز شده است
 با خود گفت اگر آنچه دیدم درست آید از حجاز بادشاهی ظهور کند که تا مشرق
 با حاطه وی در آید و در عالم خصب فراخی پیدا کرد و چون آن جماعت با یکدیگر
 اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که بهیچری مبعوث شده
 است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت
 همه را یکشد پیش وی آمدند که آنک را ایوان و فراخی بنایی و حکایت آن بهیچ
 است که در اختیار وقت بنایی آن خطای واقع شده بوده است ما وقتی
 اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کردند چون
 با تمام رسید و چهار کان دولت انجا جشینی ساخت آب دجله زو کرد

و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده سرون آوردند بر آن محبت
 فخر و دوسباری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا
 کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند بنا با تمام رسیدگی ترسانان
 سواره برانجا بنده شد آن بنا از زیر پای او برفت و ویران نیم مرده از آب سرون
 آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد و گفتند سخن راست است
 که بهر کسی بجهت شده است با خود بد شد که سبب زوال ملک تو نزد چون انرا
 شنید دست از بنای و جله باز داشت تا خراب شد **و از آنجا که** پیروی
 بود کن مکه و آن شب که رسول صلعم متولد شد به مجلسی از مجلس قریش آمد
 بر سید که در میان شما و شنیدیم فرزند می تولد شده است گفتند بنده ام گفت
 اگر از شما در گذشت با کی نیست و و شنیدیم بفرمان امت متولد شده است اگر از
 شما در گذشت در غلط طبع خواهد بود میان دوش و دوش و دوش می جلد است بیای
 و و شب شیر خورد و در آنکه عفرتی از جن انکشت در دوشان وی کند و ویران از شیر
 دار پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن تخیل کنان در خانه خود می
 گفتند تاگاه خبر یافتند که عبدالمطلب عبدالله بن راحدای تعالی پسری داده است
 و ویران تمام کرده اند آن قصه را با پیروی گفتند پیروی بخانه آمده و آن
 ملامت را بر میان دوشانه رسول صلعم بدید به پوش بپوشا و چون به پوش
 باز آمد و گفت و آله که نبوت از نبی اسرائیل سرون رفت پس روی بخوش

ادو فرزند

که و گفت شما باین شان شده و آله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر ان بفرست
 و معذب برسد **و از آنجا که** در حلیه رفیع رسول صلعم گفته است که با جماعتی
 از زبان قبیلہ بقیعه و ابی اولاد قریش متوجه شدیم و شوهر من با من بود با خود
 در از کوشی به ششم ماه و و آله سال یافته و پنج شیر غنید و آن سال خط بود و خلق
 از سختی و کمرانی جنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر بود که
 فرزند من صخره که رفیع رسول صلعم آن خر سینه شود و و از کمری وی مرا
 شب خواب نمی آمد چون بگیدم رسول صلعم بر من عرض کردند از ناوانی
 گفتیم که از برای احسان و اید پدیری باید کردیم و ویران از نیت ناغایتی که همه
 بهرمان من فرزند فرستد و هم فرزند دیگر نماند من شرم و شرم که بی رضی باز کردم
 و ویران قبول کردم آنکه گفت که بیشتر از این بسته شب استیده مرا گفت که وای
 فرزند خود از نبی سعد گیر که را که از آل دویب باشد من گفتیم که من از نبی سعد
 و پدر من دویب است و شوهر من ابو دویب آمده دست مرا گرفت و بخانه
 آورد و محمد را دیدم صلعم در صوف سفید عجمه و از روی بوی مشک می آمد و آن از
 طلعت وی بر توست عادت می یافت بر هر بر سر خفته پستان خویش پسینه
 وی نهادم چشم مبارک داشت و نوری میدیدم که از چشم وی بهمان بالا
 رفت روان روی و ویران پس شدیم و انرا از آمده مشور و ششم بعد از آن
 و ویران در ششم و پستان راست در و پس وی نهادم بکیدن آغاز کرد و بعد

ازان پستان جب در ومان وي نهادم خود واسع عباس رضي الله عنهما گفته
 است که در آن حالت خدايي تنای ویرا الهام عدل کرده در آن شیر شریک
 داشت لاجرم پستان را برای وي باز گذاشت **حلیه گفته است** که پستان
 را بست را به تخت میداد و پستان جب را بفزند خود صخره و بر کمر فرزند من
 بیشتر از شیر شیرینی خورد **و از جمله آنست** که حلیه گفته است که چون شد
 را شیر دوم پستان من چنان بر شیر شد که محمد را شیر میداد و صخره را
 شیر میداد و هم چنان پستان من بر شیر می بود و ما قوس که یک قطره
 شیر نمیداد شیر او رنده بر طرف که در منزل ما بود همه بر شیر خست
 شوهر من گفت ای حلیه بر لقی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی
 ما غنائی ظاهر کرده و این همه برگشت وجود این فرزند سعادت مند است **و از آن**
جمله آنست که حلیه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب و یک روز
 شب سوم دیدم که مروی جابهایی بسز نوشیده بود و نور از جنبه وي میافت
 بر بالین محمد نشست و روی ویرا می بوسید شوهر خود را از آن آگاه کردم و گفتم ای
 حلیه این را بپنهان دار که هیچکس نتواند تراز مایه بار باز نخواهد داشت **و از آن**
جمله آنست که حلیه گفته است که چون غریبت مرا جوت کردم بر و از آن گوش خود
 سوار شدم و محمد پیش خود گرفتیم آن دراز گوش را دیدم که رسته باریک بایب خانه
 نعلبه سیده بر و بعد از آن سر برداشت و از همه مرگسایي همزمان در گذشت چنان

الفه که بود

میرفت که همه از روی بازی مانند و بیگفته را می حلیه عنان مرگب خود نشیده
 دارا آخرین نه پستان مرگب است که هزار حیل از جای نمی جنبید من گفته چنان
 کمان می برم که این همه از برگشت این فرزند است **و از جمله آنست** که حلیه گفته
 است که در بیع منزلی از منادیل بنی سعد فرو نیامدم که نه اینجا سبزه رسته بود
 و طراوت و نظارت افروزد و حق سبحانه و تعالی چه چار ما باین مرگب است و او پستان
 ما می کوفتند مرا بر شیر کرد و تا غنائی که همه بنی سعد با شایمان خود عتابی
 کردند و چرا کوفتند ان ابو ذریب فریه و شیر ناک است و کوفتند ان ما
 لا غرو بی شیر شما نیز تا جایز امید که کوفتند ان ابو ذریب میچند **و از آن**
جمله آنست که هم حلیه گفته است که چون ترویک شد که سخن گوید از همه
 تر آن بود که آواز بر داشت و گفت **الله أكبر الله أكبر الحمد لله**
سبب العالمین و چنان آورده اند که رسول صلعم چون دو مابند نشسته
 بر طرف خر خیز رفت و چون سکه مابند بر پایي می ایستاد و چون چهار مابند
 بر دیوار بناوه میرفت و چون پنج مابند قدرت بر رفتن میداد و چون
 شش مابند تمام شد بر تیز رفت و در بیعت مابدی بر طرف خوش میداد و
 چون هشت مابند روی گذشت چنان سخن می گفت مفهوم میشد و در نه مابدی
 سخن نصیح گفتی آغاز کرد و چون ده مابند گشت با طفلان بهم تیر می انداخت
و از جمله آنست که هم حلیه گفته است که در ایام رضاع از تعجب روی در سایش

۴۶

۴۷

۴۸

بودم هرگز بر هیچ چیزی بولی نکردم که اگر باید شست بکنم و هر شب با نوری در وقتی معین
 میبار ببول میکردم و مادر و دیگران وقت میسر میدادند و **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته
 است که چون از من برون اندیم بر آبی شری که دریم شخی از بدلی ایجا حاضر بودیم و
 مرا غصه آن غریب و عجیب را که مادر محرابه می گفت است ازین شیخ کوال کن گفتیم
 ای شیخ ما در این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من جدا شد و همه
 چیز زبان نوزاد بر گشت و چون بزرگی اندیک قبضه خاک از زبانی بر داشتند و آن
 سر برداشت و روی بوی آسمان کرد شیخ بدلی فریاد آورد که ای آل بدلی
 این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بر دی
 اند آسمان امری مازنی شود **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون
 محمد دوساله شد و وقت فطام وی رسید و برایش مادرش برویم تا بوی
 سپاریم اما نخواهیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم هرگز تو که این
 برکت تر نداده ایم و از کر ما و با و بکنه این نیستیم و بر اینم با سپاروی را باز با
 سپرد و یکسال دیگر ما با و در روزی بر جای از نصاری جسته میکنند ششم محمد را
 دیدند و تبریز روی نگاه کردند و کارهای خود را انداخته و بهیچ حال وی در
 آوردند و در میان کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان و بر او بدند از من
 پرسیدند که این فرزند تو از در چشم شکایت میکنند گفتیم بی گفته سرخی چشم
 وی هرگز مضارقت میکنند گفتیم بی گفته هر چند مال میطلبی بهم و صد هزار منت

این و آن

بر جان خود نیم این سیر را بجا بده تا بجسته بریم که ویرا نشانی عظیم خود را مادر
 کتب خود و جهان یافته ایم که کتب بیخبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و طاعت
 میریم که او بوجود آمده است یا نزدیک است که بوجود آید حلیه گفته است که از
 ایشان پرسیدم و از ایجا بشکیر کردم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است
 که چون محمد شش ساله شد میل کرد که با برادران بر عای گو سفندان رود و بر روز
 عصاب بر می رفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم
 می آمد یک روز بهو بسیار گرم شدند تا ساف می خورد و که امروزی بسیار گرم
 است شویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شش گفت ای مادر خرم خود را پیش
 وی رفته و برادر میان بزرگان و بدم باره ابر بر سر وی سایه کردن بود و بر طرف
 که میرفت با وی میگفت **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که روزی با برادر
 بر عای گو سفندان رفته بود و ناگاه در میان روز برادر وی خمره سرمان گفت
 ای مادر برادر قریبی مرا در یاب که زنده در میان و بر افشک می بینم قصه است
 گفت در انشائی آن که با هم بازی میکردیم مروی ویرا از میان ما دور بود و
 بیالای کوه شادفت و شکم ویرا بکار و شکانت من و ابو و بید بودیم
 ویرا بیالای کوه ویدیم چهره بر افروخته و چشم در آسمان و خسته پیش وی بر می
 ویرا فتاد و بوسه بر شانی وی دادیم و گفتیم ای جان مادر حال صبرت و صدمه
 از ارتو کست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند

در دست یکی اهریمنی بسجین و در دست دیگری طشت از زمهر بر برف مرا از میان
 برادران در بود و ببالای کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه
 مرا ناماف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتیم دست در درون من
 کرد و دل مرا بر دهن آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون
 آلود بر دهن آورد و به بنداخت و گفت در وجود تو این بهره شیطان بود
 انرا بنیداختیم و ترا از دوسه و فریب وی این سخن ساختیم پس دل مرا بجای
 باز نهاد و بخاتم از نور مکر در دهن من نور سردی آن خاتم را در عروق و نهاصل
 خود احساس میکنم مردیم بر خاست و گفتم شما دور شوید که کار خود کردید
 پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من و آن شکاف فراموش
 بایکی از آن دوسه گفت که ویران باده کس از امت وی برکش بر کشیدیم و بپوشیدیم
 پس گفت او را بپوش از امت وی برکش بر کشیدیم بپوشیدیم پس گفت بعد از
 که اگر با همه انقش بر نیخی نخواهد چید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس دست
 بر سر و پشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس نباشد انرا
 اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا اهریمنیه و دشمنای چشم تو به
 یغزاید پس بوی بالا برد از گردن و بعد از استخوانها را آمدند که خواهد وضع
 و آمدن ایشان را بشما بنمایم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون
 این احوال را حفت بده کردم و با مردم گفتیم مرا گفتند و بر الکا هنی باید بود

بناد
 در دست یکی اهریمنی بسجین و در دست دیگری طشت از زمهر بر برف مرا از میان

که همانا طایفه از جن بودی

که همانا طایفه از جن بودی که نشسته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و وی را
 بکا هنی بروم و صورت حال وی را بجای باز نمودم ان کاهن فی الحال از جای
 خود بخت و محمد را بسینه خود بر داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید
 و بلای که بشمار وی داده و فلور آن نزدیک رسیده است و فتح کنید این سر
 را بکشید و مرا بآن نیز بکشید که اگر او را بکشد ارباب و عیال برسد بر این
 دین شمار ابر اندازد و بدینی خواند که بر کشیدند و بدین شاخته حلیه گفته است
 چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و گفتیم ترا الکا هنی باید بود چون
 تو نرسد که بپوشانده اگر هر زده کوئی ترا امید استم بوی تو نمی اندم من فرزند خود
 بکشتم نمیدم تو کیسه پیدا کن تا ترا بکشند پس ویران بر دشت و بمنزل خود آمدیم و
از آنجمله آنست که هم حلیه گفته است که بعد از آنکه بدین احوال بر سر آمدیم و چون
 که محمد را بکشد باز برم و از عهده امانت بیرون آیم چون غریبت کردم از میان
 شنیدم که گفت بینا لک بالطلی و بعد از آنکه از میان و حال دین و حال اقبال
 و بیاد و عز و جلال بتو باز فزاید گشت و بعد از این ابد الابدین حزن و آلام و کفر و
 ظلمت برفت احوال تو را نخواهد یافت بد را از گوش خود بر نشستم و ویران بکشیدیم
 جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بخت بعضی کار که در دشت بر نشستم که از
 سبکای بکش من اند بخیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتیم ای کرده مردان کوهی که

۵۱

اینها که گفته بودم که شد گفتند که ام کو دکت گفتند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا
 آورده بودم تا بعدش بسیار کسی که باز ندا و ایشان را بگفتند که نداده و فریاد
 برداشتم که و آنجا که و آنجا که نگاه پری دیدم ضعیف و نحیف گفت ای سعید
 من ترا بپس نشان دهم که داند که فرزند تو کی است و اگر خواهد بتواند که داند گفتند
 روحی فدایت ان کسبت گفت ان منم بر من که نام وی بهیست ویرا دعائی
 بدرادم و گفتند که در شنبه ولادت وی بر بهیست و سایر اقسام گفتند
 گفت ای سعید تو توانی شده حالی بر بهیست در ایم و از وی در خواهم که فرزند
 ترا بتواند بر نت و بهفت بار کرد و بهیست طواف کرد و بوسه بر سر وی داد
 و گفت ای سعید من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از فرشتگان قطع
 نشده است این ضعیف سعید میگوید که فرزند وی محمد کم شده است چون نام محمد
 بر زبان راند بهیست و سایر اقسام سرنگون بر زبان افتادند و گفتند ای شیخ
 پلنگ ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ که بران و نرزان باز گشت و گفت ای سعید
 فرزند ترا بر در کار بست که ویرا اصحاب نگذار و دول تنگ باشد و بابت تنگی طلب
 کن حلیه گفته است نه بسندم که پیش از من جز عبد المطلب سید پیش وی زدم و قطعه
 گفتند ویرا احسان شد که مگر فرشتی بیدی کرده اند شمشیر بر کشید و بپا بست بلند گفت ای
 آل طالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف و جواب طلب

دی که از مدینه

وی کردند هیچ جانی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنه
 حرم درآمد و بهفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند انچه را
 بمن باز گردان نگاه از میان زمین و آسمان آتقی آواز داد که محمد را بر در کار
 بست که ویرا اصحاب نگذار و عبد المطلب گفت ای شرف محمد کی است گفت در
 وادی تهاه نزد یک فلان درخت عبد المطلب بوی آن وادی ناخت و فرخ
 بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر چه با اتفاق انجا رسیدند ویرا دیدند و بر خیز
 استاده و با شام و برکت آن باری میگفت عبد المطلب گفت ای پسر تو کسبت
 کیست گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من چه تو نام
 ویرا پیش زمین نشاند و بگفت رسید و بعد از آن حلیه را بانویح اکرام و انعام به
 تجسید خود باز گردانید و امیر المومنین عباس رضی الله عنه و بعضی از مدعیان
 بنی معلوم باین قصه اشارت کرده است انجا گفته است **شعر** من قبلها
 طبت فی الضلال و فی مستوح حین یخطف الودق **و از آنجا که است** که امیر
 المومنین عباس رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله است که در ابرین تو توانی که نود
 کهوار بودی و بماند سخن بگفتی و بوی دی با گشت خود اشارت میکردی بر قباب
 که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود من با وی حدیث میکردم
 و وی با من حدیث میکرد و مرا از کربیه باز میداشت و آواز از آنرا که وی در تحت
 العرش سجده در می افتاد و می شنیدم **و از آنجا که است** که چون آن رسول صلی الله علیه و آله

بدینچه بر پیش احوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یکماه انجا اقامت نمودند چون
 رسول صلعم بعد از بیعت بدینچه رسید بعضی انوریه که در وقت اقامت بروی
 گذشته بود یاد میکرد و میگفت که بدو می گفتم که روزی مرا بتیادید
 و گفتم که ای غلام نام تو چیست گفت احمد درشت من نظر کردیم که میگفت
 این پیغمبر این امت است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را به
 گفت مادر من بهر سید از بدینچه هر دو انیم و ام ایمن گفت است که در وقت
 مدینه بودیم و در میان روز آمدند و گفتند احمد را برودن او بر سر
 آوردیم بوی نظر کردند و درشت و روی وی بسیار زیاده پس یکی از ایشان
 رو میکرد گفت که این پیغمبر است و این بلده از بیعت وی خواهد بود
 زود باشد که در این بده ارتقا و اسرار عظیم واقع شود **و از جمله است** که
 چون در وقت مراجعت بکلمه وضع ابوا که بیان مکه و مدینه است رسیدند
 آنکه بهار شد رسول صلعم بر این وی نشسته بود ناگاه پیشش شد و بعد از آن
 به پیش آمد و بروی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از جمله
 است **شعر** بَارِكْتَ اللّٰهَ فَبَارِكْ مِنْ غُلَامٍ اَنْ صَحَّ مَا اَبْرَصْتَ فِي الْغُلَامِ
 فَانْتَبَهَتْ نَبِيَّوْنِ اِلَى الْاَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بعد از آن
 گفت هر زنده میرنده است و بر نوبی کنی بدینچه است اگر من میرم ذکر من
 زنده خواهد بود زیرا که بکنیزه نهادم و بر آدم و نیکوکاری یا دعا کرد و ششم چون وی به

۵۴

و از جمله است

ادوات

مرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میسر بستند و میگفتند **تلمی** تبکی الفتاة البرقة
 الالهية: روجه عبد القد والقزينة: ام نبي الله ذی السمکة: و
 صاحب الجبر بالمدینة: **و از جمله است** که چون سیف ذی الیزن بجز
 مود رسول صلعم بر جسته مستوی شد و سلطنت انجا بروی قرار گرفت
 عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشرف قریش بنیبت
 وی بضرعی بن رسته و بعد از اذن در آمدن بروی و آمدند عبد المطلب
 تزویج وی نشست و اذن کلام طهر و در تنبیت و دعا و شایه وی داد
 و حاجت داد و بر انوش اند پر سید که تو بنیبت گفت من عبد المطلب بن
 هاشم و بر ابشر خواند و تر و بکتر نشاند و بروی و بر سایر اشرف قریش اقبال
 نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و ترهای لایق ایشان بپوشید
 که دمای انجا ماندند که دیر او دیدند و نه اذن باز کشن یافتند بعد از یکماه
 بحال ایشان انسا و کسی پیشش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و جلوت
 پیشش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان
 می نیهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو و پدری بودی انرا انکبته را چون
 تو سعد انی ترا بر ان مطلع میکردم باید که انرا پوشیده داری که چون وقت
 آن در آید خدا تعالی انرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت و کتاب مکنون
 و علم مخزون که انرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خبر تو

۵۵

و عاقله ناس و آن خواهد بود و آن خبر است که مولود شده است یا درین نزدیکی
 مولود خواهد شد و تنها که کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی بخیرند و بعد و
 علم وی کفالت و بی کشند خداوند تعالی ویرا برانگیزاند و مارا انصار و اعوان وی
 گردانند و ستان خود را بوی غیر نرسازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی با
 معاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید و هر که خواهد نرسد و خایر
 و نفایس را بتصرف خود درآرد و آتشهای کفر بسبب وی فرو میرود و هر طریقی
 پرستش خداوند تعالی گیرد شایطین را مجرم و مدحور گرداند و اوقات بجزر و
 تول قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد
 یعنی در راستی قوی باشد و کامل معروف امر کند و خود را کتاب آن نماید
 و از فکر نهی کند و خود را از آن اجتناب فرماید عبدالمطلب چون آن بشنید
 دعا و شاکست و لغت ای ملک این سر را روشن تر بگوی این ذی نزن
 سو کند عظیم خور و لغت یا عبدالمطلب آنک کی که من بخیر کنی عبد
 المطلب چون آن بشنید سجده در افتاد این ذی نزن گفت سر را که دل تو
 آرام گرفت و کار تو ارتقا یافت پس گفت درستی که آن نسبت گفت بی
 مرا بسری بود شایسته و خیر و هب را از قوم خود بوی دارم از وی بسری آید را
 محمد نام کردم پدر و مادر وی وفات کردند من و عم وی تربیت وی میکنم این ذی
 نزن گفت هر چه بگو گفتیم چنانست که گفته ام حال او را بنمایان دارد با قوم بدو پیش

مادره دینی

مکذرا که دشمن وی اندا حاجت تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را
 نیز باین جماعت که با تو هم آه اند اشکارا کن که از کبد ایشان این نیستیم صاوا
 که چون بداند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود ملکات وی
 خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دوستی
 که پیش از جنت وی مرا جلی نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به شرب بر می
 و اندازد و ملک خود ساختنی و مکر و حیانت وی برستی زیرا که در علم سابق
 و کتاب مطلق یافته ام که در ملک وی مدینه خواهد شد و کار وی ایضا حکام
 خواهد پذیرفت و اعوان انصار وی از اینجا خواهند خواست و مدفون دیها
 جا خواهد بود اگر نه بر وی از آفات ترسیدی حال ویرا اظهار کردی و عرب و طبع
 شفا دی کرد اندیدی و لیکن این سخن را بگو باز ندانم که از تو تقصیری نخواهد بود
 بعد از آن برکت از آن قوم راده غلام و ده کنیزک و دو جلد بر دو صد شتر و پنج
 رطل نقره و ظرفی بر از عنبر عطا داد و عبدالمطلب راده بر امر همه و گفت بنیاده
 که سال دیگر بیانی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبدالمطلب
 با قریش گفتی بر من حد میرسد باینکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت
 با شرف و کبری که مراد فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسید
 که اندک است اظهار نکردی و از آنجمله است که روزی رسول مدعی با بگو و کان
 بازی میکرد و قومی از بنی مدیج ویرا دیدند و پیش خود خوانند و در قیدی وی نظر

زرد و ده رطل

کردند و آخر قدم و بر احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذشتند و دیدند که ویران
گزار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند ویران فظمت
کن که ما هیچ کسی نمی بینیم که قدم وی باشد بگذشتند و در مقامی ایستادند و از آن
جله است که روزی عبدالمطلب در حجره نشسته بود و استغفرت بخواند دوست
وی بود پیش وی نشسته بود و میگفت که مای یابم در کتب خود صفت پیغمبری
باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان دلاوت اوست گفت
وی چنین و چنانی است در این سخن بود که رسول صلعم انجا رسید استغفرت بوی
نظری کرد و چشم و پشت و قدم ویر احتیاط نمود و گفت آن پیغمبری که گفتیم است
این فرزند کیست عبدالمطلب گفت این فرزند من است استغفرت گفت می باید
پدر وی زنده باشد عبدالمطلب گفت وی پسر پسر من است مادر وی بنویزی
استی بود که پدر وفات یافت عبدالمطلب فرزندان را گفت برادر را زاده خود
را می فظمت نماند می شنوید که در شان وی چه میگویند **و از آن جلله است** این
عباس رضی الله عنه گفت است که بر ای عبدالمطلب در سائیکه جبهه فرستید
و تعظیم و احترام و بر کسی بر آن نه نشسته و پسران وی کردند آن نشستی نادیده
برون آمدی و بر آن نشستی پس رسول صلعم کوک بود و پسران می آمد و میخواست
که بر انجا نشیند احکام وی مکنند رشتند عبدالمطلب میگفت و عوا انبی نوالله ان
له شانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که بر جا بنشیند که مرا و کار می بزرگ

و از آن جلله است

خود و لغتی می بینم که روزی پیش آمد که او سید شما باشد و این بزرگ و جوی می
می بینم تو چنانی کسی است که از وی سروری و برتری مردم آید پس روی ابو طالب
کرد که تو عبد الله از یک مادر بودند و لغتی یا ابو طالب این کوک را کاری
عظیم در پیش است او را نکند از تانکر و پی بوی برسد و او را بر کون خود نشاند
و طواف کردی و چون درستی که اولادشان را مکتوب میداد و ویرایش ایشان
نمودی و چون عبدالمطلب درشتاد و هجده سالگی و بر وایتی در صد و ده سالگی
وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت پدر بتجدد و تربیت وی قیام نمود
چنانکه مشهور است **و از آن جلله است** که رسول صلعم بعد از وفات عبدالمطلب
ابو طالب بود و آنوقت هشت سال بود ابو طالب ویر بسیار دوست میداشت
و قند عیال ابو طالب باید که با تنها طعام خور وندی سیر شدی و چون بار رسول
صلعم طعام خور وندی سیر شدند پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام
دهد با ایشان گفتی بکشید که قند حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی
پس سیر شدند و قنری از طعام نیز افزودن آمدی و اگر خیانتی شیر بودی اول
رسول صلعم بیانش آمدی پس کاسه شیر را بجایال و فرزندان ابو طالب دادی
پس سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستی آشامید پس ابو طالب
ویر افتد که ای فرزند تو بس مبارکی **و از آن جلله است** که چون رسول صلعم
بآمد از خواب برخواستی و جمیع فرزندان ابو طالب را بجمالی خود مبارکست

۵۹

۶۰

همه را بیدار می کشید بودی و نگران بر هم بست و بر او بی خبری چشم چنان می
سجده بی شانه نشاند کرده و بی سر سر نهانست که رسول صلعم بس و در آن سبکی
رسیده بود که ابوطالب را غریبت سفر شام شد بر رسول صلعم مغایرت عم
و شوار آمد با وی گفت عم من مرا با نیما بعتما که بکنار در چون ما و پدر شفی ندانم
مرا بده می سپارد ابوطالب را رقتی پیدا شد که گویند خورد که او را با خود ببر و در آن و
خواهش ملامت کردند که وی خورد و سالت و طاقت سفر ندارد و فرود شد و
خواست که ویرا بر روی رسول را صلعم و بد که تنها بگریست از وی پرسید
سبب گریخت رسول صلعم خاوش شد شاید که گریه تو از اندیشه غایت
من باشد گفت آری ابوطالب گویند خورد که بعد ازین هرگز مغایرت تو
اختیار نکنم و بر ابا خود برو و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضع فرود آمدند
از زبانی شام که آنرا بگری گویند و اینجا را می بود که ویرا بگری می خوانند و اعلام نهایی
بود و آن قافلہ بسیار بر روی گذشتند بودند و وی هرگز انفعالت نکرده بود مگر آن
سال زیرا که چون قافلہ نزدیک رسیدند و بدید که در آن قافلہ شخصی هست که ابری
سفید بر وی سایه کرده هر جا که می رود با وی می رود و چون در پای و رفتی نزدیک کرد
آن ابر بالای و حنت بیست و شش خیمای و حنت نیز بالای سروی میبلرزید
تا وی در سایه آنها باشد چون بگری آن بدید طعامی ساحت و قافلہ را طلبید
که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از حور و بزرگ تخلف نکردند چون جماعت حاضر

در آنجا

شماره ۱۰

شدند و بگری چند نفر که مقصود خود را ندید با ایشان گفت میباید که هیچ کس از
شما تخلف نکنند گفتند نکرده است مگر تو کی بگری گفت ویرا نیز حاضر نشد چون
حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلاست و غری گویند خورد که از مردم و
درست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بگری نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود و حارث و مطلب وی رفت
و بگری می نگرست و بدید که چون از زیر و حنت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان
شد چون نزدیک به مجلس رسید بگری را فرامست و به عظیم تمام ویرا تقدیم کرد و نیز
نیز در وی می نگرست و مت بدید نشانی که در کتب سابقه درسته بود می نمود
چون از حارث اطلاع یافت فارغ شدند و متفرق گشته بگری با وی گفت ای کوکب
بلاست و غری که هر چه ترا برسم مرا جز و بی دران گویند نقلید آن جماعت کرد
رسول صلعم گفت بر من بلاست و غری گویند مد که پیش من هیچ جز بختی از
لاست و غری نیست پس بگری گفت بخدای بر تو که از هر چه برسم ترا مرا
جز و بی رسول صلعم فرمود که از هر چه خواهی بر پس بگری از خواب و بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلعم جواب گفت همه بعد از آنچه از صفات
و سمات وی درسته بود موافق یافت بعد از آن خود است که هر بیروت را
شاید که کند رسول صلعم گفت ببارگشت را نمی کشد ابوطالب گفت ای
فرزند کشف خود را بگشتی چون بگشت و بی بیروت را بهمان صفت که در کتب

البته خوانده بودند بده کرد از ابوسه داد و گریان کرمان با ابوطالب گفت این
 کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر من است بجز آنکه گفت او پسر نبوت باید
 که بدرود او زنده باشد ابوطالب گفت برادر زاده من است بجز آنکه گفت
 میگوی پس گفت این سرفرخ چشم وی بر کز دور شد ابوطالب گفت آری
 بجز آنکه گفت راست میگوی بعد از آن ابوطالب گفت این برادر زاده تو بجز
 این است خواهد بود وی را زود بشیر خود بر ویر از بهر دلگداز که اگر
 آنچه من درستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب این کودک
 عید و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عید و میثاق از شما که گرفته
 است بجز آنکه گفت که خدا بقیه ای در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده
 است چون ابوطالب از آن سفر عید باز آمد و میگوید را بسفر خبری و اگر از وی
 احساس الم مفارقت کردی خود نیز به سفر فرستی **و از آنجمله است** که چون
 رسول صلعم در سن سبت و نیم سالگی از ترویج هدیه رضی الله عنهما با علم وی
 بپسر نام سفر شام بیرون رفت بپهری رسید و رسایه و خنثی که نزد ویست
 بطور راهب بود و زود کرد و میسره را می شناخت گفت ای میسره این
 کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف
 قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جبر بنمیزی نند
 نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرفرخ هست که نه از دور است و هرگز

داد و گزیدم

دور شو و میسره گفت همت نکند خورد که وی بپهر اضرافان است و
 خاتم الانبیاء است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت
 اسلام متابعت وی نمودی **و از آنجمله است** که چون رسول صلعم در سن
 سفر خبر دور درخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافتی
 افتاد آن شخصی رسول صلعم را گفت اگر راست میگوی بلات و غری گویند
 یا دکن رسول صلعم گفت من هرگز بلات و غری گویند نمی خورم و هیچ چیز
 از ایشان دشمن نرسمید ام آن شخصی گفت قول قول است پس پرسید که تو
 از اهل حرم هست گفت بلی پس آن شخصی بامیسره خلوت کرد و گفت و الله
 که این همراه تو بپهر خدا است و خاتم انبیاء است میسره بوجوب فرموده است
 شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت به تمام
 نمود **و از آنجمله است** که چون در راجعت از بن سفر بمر مظهران رسیدند ابو بکر
 رضی الله عنه در آن کاروان بود بامیسره گفت که از برای بشارت و قدم فائده
 محمد را بجز بپهر نیست میسره قبول کرد چون ویر اروان می ساخت ابو جهم نیز
 آن فائده بود و گفت ای میسره وی خود رسالت مبادا که راه نکند و دیگر
 را بفرست میسره گفت اگر سال خود است بعقل بزرگ هست ویر اروان
 ساخت چون مقداری بر رفت ویر ابر بالای شتر خواب است از راه برود
 رفت حق سبحانه تنای جبرائیل را امر کرد که چهار شتر ویر را بگیرد و راه راست

و از آنجمله است

در آرتش روزی راه را بیک روز قطع کن چو نیل جهان کرد و اشارت باین
معنی است **توله خدای** و وجع کت ضا لا فیکدی رسول معلم پس در میان
روز نامه سیر را بنویسند و در میان روز باز گشت و چون بکار روان شد
رسید ابو جلی ویر اوید شلوان شد و گفت ای سیر ه سخن من شنیدی
انکه محمد راه غلط کرده است و باز گشت ابو جلی رضی الله عنه و سیر ه غلطی نکرد
صعلم بکار روان رسید و مکتوب خدیو رسانید سیر ه ابو جلی را گفت معلوم
که تورا غلط کرده که محمد غلط نکند ابو جلی شرمند شد گفت من برین نامه
اعتماد دارم که چندین روز راه را دیگر در قطع کردن محال است من علام
خود را میفرستم غلام خود را فرستاد و بویب زیاده شرمندگی شد **و از انجمله است**
قصه قس بن ساعده الایادی چون وفایا پی پیش رسول معلم آمدند از ایشان
پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ایام
ویر ای شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویاید روز
بود که در سوق مکار بر آشنی سرخ نموی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصایح
نیکو میگفت و به توحید خدایتعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیستی چندین می انداخته
من بآن روان نمی نمودم و برخواست و گفت یا رسول الله من آن ایام را از وی
شنیده ام مرا انبای نمی تواند بود که از انبوا رسول معلم فرمود که اشعر اکلام فخره
حسن و قبیح قبیح پس آنرا گفت که از وی شنیدم که میگفت **نظم** فی الذابین

الاولی من

الاولی من القرون لانا بصایر طاریت مرار و الغوات یس لسا
مصادر و رایت قوی نحو صالیسی الکاب و الا صاعتر لایرجع العافی
الی و الا من الباقین غایب القیت الی الامی لاجیت مدار القوم صابر بند
ازان رسول معلم فرمود که نیست که زیادت کرد و اندامات ایمان قس بن
ساعده را مردی و دیگران میان قوم برخواست و گفت یا رسول الله روزی در
ویرا خود بلوی بر آندم دیدم که در وادی وحش و طیر بسیار هیچ آمده اند
قس بن ساعده عصای بدست بر خسته ایستاده و میگوید که کند بخدای
آسمان که بخوانم که گشت که قوی پیش از ضعیف آب خور و بیک می باید
اول ضعیف آب خور و بعد ازان قوی گویند بخدای که ترا بر استی بخلی
فرستاده است که من دیدم که آنرا قوی بود از وحش و طیر باز می آید و ضعیف
آب بخورد و بیک جانب بر رفت پس قوی آب بخورد و چون وحش و طیر از
کرد و در شدند پیش وی رفتند و میان دو قبر ایستاده بودند و میگرد
گفتم این چه خانه است که می گذاری که در ب این را فید انداخت این نماز است
که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزری خدای
هست بزرگ و زک و می متغیر شد و گفت و در ثواب من ان السماء الهما
عظیم الشان هو الذی خلقها فمواها بالکواکب منینها و بالقمرة
العبر و الشمس اشرفها بعد ازان از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را در این

موضع می پرستی نیست صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینها منتظم تا آنکه
 ایشان رسیده است از موت من نیز برسد بعد از آن کنت زود بشد که فراسد
 شمارا حق از این جانب و اشارت بجانب کت کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود
 کنت رحل من و دل و لوی من غالبید مگویم الی کلمه الاخلاص و میسر الدب
 و نعیم لا یفقد فاحسوه پس کنت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی رستمی اولی
 که بوی ایمان آوردی من بودی و پیش از همه با وی بیعت کردی رسول معلم
 فرمود که پسندیدم که آن کفایتی قس بن ساعده امتی بود خدا بتعالی فردایی
 قیامت ویر انتباه خواهد نمود **در روایت دیگر چندی آمده است** که یکی از
 انصار بر کنت و کنت من شتر می که کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می
 گشتم شب در آمد و من در وضعی بودم که مانند نزدیک بصره افتی آواز داد که
 یا ایها المرء فی الدلیل الاخر قد بعث الله نبیا فی الحرم من اسم اهل الوفا
 و الکرم یملو و جنات الدیاری و الیهیم هر چند که در جانب و اطراف نگاه کردم
 هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها الهاتف فی درجی الظلم ابلأ و سهلا بک من طیف
 العربین صدق الله فی الحزن الکلم ما ذ الذی تدعوا الیه یختمنا
 ساه آوازی بر آمد که کسی میگوید **عشر** ظمه النور و بعث الله نورا یجور صاحب
 العجیب الاحمر و الوجه الاغر و الحی جیب الاقر و الطرف الاخر بعد از آن
 کنت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث **و** لم یخلقنا سدی من بعد

بنی المزن

عیس و انشرث **و** ارسل فینا احمد اخیری بنی تد بعث صدای علیه الله
 ما له سکت و حیث چون با دادرش از شادی و سرور شتر خود را فراموش
 کردم و روان شدیم ناگاه بجای رسیدیم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی
 نشسته است و جوی بدست گرفته و بر سنگی میزند و خبری میگوید نزدیک و فرتر
 و سلام گفتیم جواب داد دیدم که اینجا چشمه است و مسجد است میان دو قبر و دوشتر
 برکت اینجا بود و در هر دو میمانند و وی تبرک میجویند یکی از آن بر کوه بوی چشمه است
 روان شد تا آب شور و دیگری در عقب وی بر قس بن ساعده جوی که در
 دست درشت بر وی زد و گفت جندان با است که آنکه پیش از تو رفته است باز
 کرد و چون وی باز گشت دیگری رفت و آب جوز و بعد از آن از وی پرسیدم که این
 قبرها از آن کیست گفت من و برادر و شتم که در این مکان با من خدای را می پرستیدند
 و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انظار می
 برم تا ایشان برسیم **و از جمله است قصه زید بن عمر بن نفیل** زید بن عمر و قومه
 بن نوفل سفر کردند در طلب دین و در وصلی برای رسیدند و رفته نظرانی شد اما
 زید را نظرانیت ملایم نیفتاد و قبول نکرد و چون از آنجا سفر کردند برای دیگر رسید
 را حبیب از وی پرسید از کجا می آئی گفت از خانه ابراهیم علیه السلام بنا کرده است
 یعنی کعبه پرسید که برای چه چون آمده گفت بطلب دین گفتم باز کرد که
 آنچه تو می طلبی نزدیک آمده است که در ویا رتو ظاهر کرد و ویرا اشعار بسیار

است مشعل بر توحید و توحید ابعالی و ایمان بر روز جزا و وی پیش از بعثت رسول
 معلم بقول شد و من سجد بن زید رضی الله تعالی عنه قال سالت ابا محمد بن
 الخطاب رسول الله معلم عن زید بن عمر بن نفیل فقال یاتی یوم القیامه
 وحده **واراد الله** است که امیر المؤمنین عرضی الله عنه گوید که روزی در مجلس سجد
 با رسول معلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما گردانگاه دید که اعرابی شمر را با جامه
 سیاه شمشیر جامی کرده روی بر بسته از بالائی کوه فرو می آید فرمود می بیند آنچه
 من می بینم گفتیم تو دانایتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از روزه کوه می آید نزدیک
 است که عبد الله خفاق باشد هنوز رسول معلم صلوات خود تمام نکرده بود که آن اعرابی
 بدر سجد رسید و شتر خود را بجا بایند و آستین ایشان و دامن کشان پیش
 رسول معلم آمد و بخت بنوت گفت رسول معلم گفت لا ینقض الله ما کنت لا
 و اذلی ایات پس وی او را خلدم خورست اذن یافت گفت یا رسول الله بانی
 از قوم خود قصد حضرت و اشتیاق در شب میتاب میرفتم و بنور ماه را به پیران می دیدم
 ناگاه ماه فرو رفت و ما بودی بهو ننگ رسیدیم بودیم که غلغل و دلوله بر اندازد آواز
 شتران و کوسفندان و میبلی اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان
 ناگاه باقی آواز داد که یاربک الهمما و الله که قیامت نزدیک آمده است
 پیغمبری ظهور کرده است که بتبار می شکنند و دنیا باطل را محط میکنند
 نیکوخت آن کس است که متابعت وی میکنند و بد بخت آنکس که در مخالفت

دعا میخواند

وی میگویند ما گفتیم خدایتعالی بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت نکلال جنیم
 از وی پرسیدیم که این آواز را چه بود گفت نفی چند از جنیان اند که پیغمبری که از
 قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بلند
 کردیم و به بیابان درآمدیم و در آشنای رنجه دیدیم که شخصی از دور نیاید هر زمان را
 گفتیم شما بشنید تا به بنیم که آن نیست بر چیزی که در شتم گوار شدم و شمشیر جامی دارم
 و بجانب وی رفتم سری دیدیم که بر سر نوزده پشت شده و زمین را میکنند و در
 پای جیت من بشنید سر بالا کرد از وی چیزی پرسیدم مستوی شد بایات قرانی
 تعوذ کردم و بر تو صلوات فرستادم پس گفتیم بر جگ الله با جماعت ساز فرام
 که راه کم کرده ایم ما را بنیای و با شری که آن وقع تشنگی کنیم باران بیاید که گفت
 من نه خانه دارم و نه خیمه که شمارانگاه و هم و نه شیر و نه آب که شمارانگاه نام اند
 راه پیش شماست بر فلان درگاه کوه بیرون روید پس گفتیم تو کیستی گفت من
 عبد کلال بن یغوث الحمری گفتیم حال قوم تو چه شد گفت اکنون شصت سال است
 که از ایشان خبری ندارم و در قبله ما زن فرو آورده ام و در میان ایشان پیر است
 که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خوراده است که قوم ما و ما
 در این وادی جوی آبی بوده است که سده و شده است و اکنون سده سال است
 که زمین بیکدم و از انامی جویم و از آن هیچ نشانی نمانده ام اما شصت سال است که ما را
 نوشته تو خط می خوانی خواند گفتیم اری یاربک را پس و او در بجا و در دست قوم

خط میخوانی

کردی در راه رمضان بنا بر آنکه کرده بود که مردی اندک جادویشی را و از جبرئیل است
 که یقیناً جبرئیل از خلف آنحضرت آواز داد و خبر داد که آنحضرت جب و رخت
 نظر کرد و هیچ نظر نیامد باز جبرئیل آواز داد و گفت تم با محمد انوقت حکم رسانیدن جبرئیل
 انقدر با قیام و بزرگ شد که بانی و بی در زمین بود و سردی در آسمان و بر بانی خوش
 بخت و در از مشرق تا مغرب را حاطه کرد و پشتانی جبرئیل با جلا و صفائی رضا و بخت
 نورانی و دندانهائی سفید و موی سر سبز رنگ مرجان و کلاه بلند از بافت و دستان
 و چشمی و نوشتن لا اله الا الله محمد رسول الله و مرا و را بشتن که بسوی محمد و جبرئیل
 مبارکش مملی و نور و جود او و در ملکیم مانند آفتاب و مرا و را بشتن لکت باز
 و هر باز و را چند هزار بار که خود و ترس بر بانی و ای از مشرق تا مغرب پیوسته و بانی
 بود جبرئیل را بر سر او برایت قدرت مملی چون جبرئیل از آنحضرت را دید و رسید
 من انت لم اری شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن قال انا روح
 الالهی انت الی جمیع النبیین و المرسلین از وی با و در دست رسول صلعم گفت
 بخوان رسول صلعم گفت که من کفتم من خواننده نیستیم آن جادو شب را بر زمین
 انداخت و چنان سر و روی مرا گرفت که ندیدم بشکام مردنت پس آن جادو شب را
 من باز گرفت و گفت بخوان من کفتم من خواننده نیستیم دیگر بار آن جادو شب را
 بر سر من انداخت و بدست و بر سر من با من کرد باز بخت و گفت اقر او باسم
 سر تکت الذی خلق خلق الانسان من علق اقر او و سر تکت الا که ترسم

الذی خلق

الذی خلق بالقلوب عالم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده
 بودم در دل خود مخطوط یافتیم پس بانی خود را جبرئیل بر زمین زد چشمه آبی سدا شد و
 سافت خنجر خضه و رشت شاق در روی دوستانه و باها بخت و مسح سر خود و
 حضرت را هم وضو و بخت و دو رکعت نماز بلند کرد و آنحضرت صلعم با وی افتد
 کرد پس جبرئیل از آنحضرت گفت که نماز پنجگانه است و گفت جبرئیل که بشنیدان الا اله
 الله و عدد لا شریک له و انک رب العالمین آنحضرت فرمود که سر بسیدم که ما البشر و جنون است
 کنند و یکس چون جنون و شاعر بخوش من نبود خواستم که خود را از سر کرده
 بنده از یکس که بر آدم و در آن اشیاء از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد
 تو رسول خدائی و من جبرئیل ام نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت
 مردی دیدم و قدم خویش بر افق آسمان بناده و یکگوید که ای محمد تو رسول خدائی
 و من جبرئیل ام پس در میان راه بیستادم و از خاطر انداختن خود را سر کرده باز آمدم
 به طرف و از اطراف آسمان که روی متافتم انصورت را بر ابر خود می بینم
 تا نماز شام بدین احوال در مقام حیرت بودم و در بیخفت خدیجه به طرف آسمان
 بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل مایه
 شد من بوی خدیجه باز شنیدم و حشمت زده و لرزه بر اعضا افتاده مکیه بر
 زانوئی او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و غفتم می ترسم که ناله گاه گاهی
 شوم خدیجه گفت معا و الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو خبر خیر خواهد مید

میدانم که پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه که برخواست و بوی درقه بن نوفل
که این هم خدیجه و قاری کتب سابق بود رفت و احوال رسول صلعم با وی گفت
درقه گفت بحق خدا منی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر در این محله
صادق محمد پیغمبر این امت است و ناموس الی که موسی علیه السلام می آید بوی خواهد
آمد بعد از آن درقه بوی را صلعم اطواف بیت الله دید گفت ای فرزندان از آن
چه دیدی خبر بزد چون خبر باز داد درقه گویند یا ذکر و که البته ناموس الی که احکام
آبی می خواهد آورد چنانکه موسی علیه السلام آورد تو پیغمبر این امتی و به توان
قوم تو آزار را خواهد رسید و تر از وطن تو پسران خواهند کرد و طایفه از نیک
نصرت دفع خواهند یافت و اگر عمر من و فاکر و دی بر این دست و زبان و مال
جان بسیاری و اذن تو بر خواستی بعد از آن در سه بر تارک مبارک رسول صلعم
داد و رسول صلعم با طحسان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها رفت **روایت است**
که اول ایمان بر رسول خدا آورد خدیجه الکبری رضی الله عنها است و آن آنست که
گفت ای خاتم رسالت من یقین دارمستم که تو پیغمبر خدای و خاتم انبیای و بزبان
فصحی گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنحضرت صلعم برخواست و او را به
جیش که حیرتیل از زبان اب برای و خبر بیاورده بود خدیجه را آنحضرت همراه خود
برد و آنچه تعلیم و شنود غار که حیرتیل آنحضرت را اموصفت بود تمام خدیجه را با محبت
پس خدیجه از اسلام سرفرازی یافت و شد و گفت با رسول الله تو خاطر محمد را

که او را می خوانند

که او سبانه مد و کار است و خوف کافران هیچ مکن پس اول از مستورات ایران الله
خدیجه است و اول از مسیح ایمان آورد و صدیق ابر است رضی الله عنه **و از آن بعد از آن**
است که چون خبر نبوت رسول صلعم بوی رسید خواست که پیش رسول صلعم آید
نوم وی گفت که تو بزرگ تر مانی سبکی مکن و کس را از قوم خود پیش رسول صلعم
فرستاد تا نسب و اخلاق و احوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز شدند
و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت
گیرند بر دیگران شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن
باندک وقتی وفات کرد **و از آن بعد از آن است** که ابوسفیان گفته است که البته بن
ابی الصلیب در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ابی ربه می کرد
و من جواب می دادم و وی استفسار میکرد چون از من وی پرسید گفتیم که کبر سن
رسیده است گفت آنست عیب وی گفتیم چینی می گوی که کبر سن ویرا بیفزود
است مگر شرف و فضل نیست فاموشش باش تا سر این را با بگویم ما در کتب
خوانده ایم که از زبانی ما پیغمبری بصحبت خواهد شد و شک نداریم که آن من
خواهم بود چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم و دانستم که وی از منی عیبناف
خواهد شد هر چند در منی عیبناف نظر کردم هیچ کس را از من عیبنافم نگفتند
بن ربه را چون تو گفتی که کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که
از اربعین تجاوز کرده و بصحبت نه شده چون از من سخن زد کار می برد

این

در رسول صلعم معجوت شد با هم تجارت بجانب يمن ميرفتيم به ابي عبد بن ابی القليب
 بگذشتيم بر سبيل استراحتي بغيري که انتظار مي برد معجوت شده است گفت بد
 که دي حق است و درست ميگويد متابعت دي کن نفتم تو چرا متابعت دي مي
 گيت گفت از زنان قبيله خودم مي دارم که هميشه با ايشان ميگفتم که آن بغير
 خودم بود و اکنون مرا به بنده که متابعت غلامي از عبد مناف ميکنم و گويان
 مي بنيم ترا اي ابو سفیان که باوي مي گفت گفتم که ريسان در گردن تو کند
 اندام چنان که در گردن بزغال کنند و پيش دي آورده اند و بر تو حکم ميکنند چه
 ميخواهد و آورده اند که دي پيش رسول صلعم آمد و قصيده آورد و دي در
 ابتدای خلقت آسمان و زمين را کرده و از احوال انبيا عليهم السلام خبر از
 داده و ختم آن بر مدح رسول صلعم و بر اوردن تصديق کرد و سوره طه بر دي
 خواند اندي گفت من گواه مي دهم که اين کلام بشر نيست وليکن من برادر
 دارم مني خواهم که بي مشورت ايشان بهي کار کنم رسول صلعم فرمود که و چنگ
 بمن ايمان آورد متابعت را درست کن گفت زود بگو يا زکرم و شتر خود را
 سوار شد و به تعجيل تمام بشام متوجه شد تا بکلبسي که جمعي را بهبان بجاي
 مشغول شد رسيد و صورت حال را باز گفت يکي از ايشان گفت اگر اين
 کس را ميگوئي بشي ايشا سي گفت آري ويرا خانه بود که بر ديوارهاي دي صور
 انبيا عليهم السلام تصوير کرده بودند اندي را بان خانه درون برد و بکس صورت

ابی القليب

را بر دي عرض کرد چون صورت رسول صلعم رسيد اندي گفت اين دي است را بگفت
 و چنگ زد و بر کرد و بوي ايمان آورد که دي رسول خداي عالي و خاتم النبيين است چون
 باز گشت و به حجاز رسيد غزوه بدر واقع شده بود و شرف فرشت گشته شده بود
 گفت اگر دي بغير بوي اشراف قوم خود را نکشيته و هر کي شنگان بدر زنگه گفت
 و بطايف رفت و چندگاه انجا بود بيار و در بيان روز و خواب شد و خواب دي
 پيش دي بود و دي که سقف خانه شکافته شده و در مرغ سنجيد فرو افتادند و
 يکي از ان دو بر شکم دي نشست و جانه و بر از شکم دي دور گردان و ديگر
 و بر آگفت دي شنیده است گفت اني گفت البعد الله جانه و بر از شکم دي
 راست کرد و هر دو بر پشت و سقف خانه فراهم آمد و خواب دي و بر ابدا رخت
 و از ابا دي بگفت گفت بمن خبري خورستم بودند از من که روانيده شده اند
 از ان بشام رفت پيش آل فخبه و بدراجي ايشان مشغول شده دي را
 در خانه مي دانست روزي با ايشان بر شرب خمر مشغول بودند ناگاه غرابي را بجا
 بگذاشت و بانگي کرد زنگ اندي بغير شگفتي گفت چه شده گفت اگر انچه غراب بجا
 گويد راست آيد من چندان نخواهم رست که دو در شراب بمن رسد از بر اي
 تدبير دي و شراب در دادن است حال نمودن چون دو بر بانگس رسيد
 پهلوي اندي نشستند و داييم بر زمين افتاد جانه و بر ابروي پيشه نه چون
 از ان جاده را بر ورشته مرده بود و نبض دي حرکت نمیکرد و بعد از ان مردن

ابی القليب

این دو بیت بر زبان وی گذشت **شعر** طالع پیش در آن تطاول و هر آن صابره
ای ان نزل الله یثیبکم فقد قبل ما قد بد الی فی قلال الجبال و الی یقول الله
از اجل که عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از آنکه
رسول صلعم بقره تجارت بر من رفت بودم بر عثمان بن ابی العوام فرود آمدم
و وی بر من بود سال بافته و از ضحی چون جوزه شده بود و هرگاه بر من میفرست
بر وی فرود می آمدم بر باران من برسد که در میان شما هم روی پیدا شده است
که بر اثر شرف و شهرتی باشد با شما درین مخالفت کرده باشد بلیغتم بی چون آن
بار بر وی فرود آمدم از بیشتر ضعیف تر شده بود و کوشش وی گران گشته بود
و وی و فرزندان فرزندان وی جمع آمدند و وی را باز نشاندند مرا گفت نسبت
خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمان بن عوف بن عبد مناف موف بن ابی شریح
بن زسر که گفتم بر من بسنده است تر ایشارت و هم بخیر که بهتر باشد از شریح
تعالی از قوم تو بخیر بر این گفتم و راه ندانسته و در از به خلق بر نکرید و کتابی
بر وی فرو فرستاده از بر سندن انعام نمی میکنند و با سلام میخوانند بگویند
و از باطل باز دارند و گفتم وی از کدام قبیلیم گفت از بنی هاشم و شما احوال
و نبدای عبد الرحمان سبک باش زود باز کرد و با وی موافقت کن و ویران
کوی وار و مد و کاری غانی و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله ان بیت
است این است که بیت **شعر** اشهد بالله ذی العالی و طالق اللیل بالقیاح

اشهد بالله رب

اشهد بالله رب موسی انک امر سلت بالبطاح انک شفیعی الی
ملیک یدعو الیه بالصلاح به تعجیل بر چه تمام تر کفایت بهات
خود کردم و مرا جعت خودم چون بکر رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم
و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خداوند تعالی محمد بن عبد الله را بر سالت
به خلق فرستاده است پیش وی روی رسول صلعم و خانه خدیجه بود و رضی الله عنه
عنها انما رستم و اذن خورستم مرا اذن داد و در آمدم چون را بدید بجنبید فرمود که
روی می بینم که از وی امید فر میدارم گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل
بدیده کرده با از کسی سالت آورد و بیا را را بدان که آن حمیری از خواص
مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی
خواندم و از سخنی که گفته بود فرمودم فرمود که رب مومنانی و مارتانی و بعد از
بی و ما شنید ز نانی اولیک صفا اخوانی و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه
را در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوط گفته است **و از اجل**
است که این مسعود رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلعم به صفا بپرداز
آمدم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جحیل نیز در میان ایشان بود و انجا
حضنی بود که از امر ای بر ستیغند رسول صلعم عیان ایشان در آمد و گفت ای
عشر فریش یگویند لا اله الا الله و لید بن معیره با ابو جحیل گفت میخواهی
امروز بخیر را جحیل سازم ابو جحیل گویند بوی داد که البته چنان کن و لید آن

۴۳

ضمیم را بر کردن خود گرفت و روی بر رسول صلعم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای
من نزدیکتر است من از جبریل الوری و انبیک خدای من بر کردن من است خدای
تو کجاست تا به بنیم بعد از آن دید آن ضمیم را بجای بناد و فریاد و بر اسجده کردند
مناجات و در گشتند که ای خدای ما و سید ما ما را مدد کاری کن بر قتل محمد ناکاه از
درون آن ضمیم آواز بر آمد و بیتی چند در مدح رسول صلعم و مذمت اسلام
اهل آن خواند که گرفت رسول صلعم باز گشت این مسعودی الله تعالی
که من نیز و عقب رسول صلعم باز گشتم و گفتم فدایک ای و ای یا رسول الله
شنیدی که آن ضمیم جلوت فرمود که بلی یا این مسعودی آن شیطانی است که
بر دهن اضم و رمی آید و مردم را بر قتل انبیاء بر می انگیزاند و هیچ شیطان را
بطعن و لعن انبیاء را زنده کند که خدا تعالی ویران و دلاکت کند بعد از محمد
شب یا شب شب پیش رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه آینه آمد و گفت السلام
یا محمد ما کلام ویرانی شنیدیم و ویرانی دیدیم رسول صلعم پرسید از اهل آسمانی گفت
نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که کج کار آمد که گفت من غایب بودم و بی
روز مرا خبر دادند که محمد رسول خدای را مذمت کرده است من در طلبی
بودم تا ویران تو یک به صفا با منم بشیرم و در و یکشم و ترا از وی را ندیدم یا رسول
الله فرود اجماع با دوستان خود و صفا حاضر شوند تا بشنوند ترا از آیه یان و یان
شوی رسول صلعم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سحر رسول صلعم فرمود که

و بیتی

که میگوئی که ترا نام بهتر از این بهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام
بناد و بعد از آن برشت این مسعودی الله تعالی گوید که هرگز به ما شبی از آن دراز
نشد شسته چون با ما در و دیدیم که رسول صلعم به صفا بروی رفیق و مشرکان بیک
جامع بودند رسول صلعم عیان ایشان در آمد و فرمود یا معشر قریش **قوله**
والله الله قریش بر خود گشتند و پیش آن ضمیم سجده در افتاد و تضرع در فرستند
و رسول را تویم آن بود که امر فرستیم چنان آوازی خواهد آمد که بیشتر آمده بود
ناگاه از درون وی آواز آمد که **شعر** انما عبد الله و ابن الصیوة انما قلت
و البیض مشعر انما یشتد نبینا اعظم انما چون مشرکان اثر شنیدند آن ضمیم را
نامسخر آهسته و نغسده بیخ خدا بر پیش از تو به صفا بر سیدیم سحر محمد در تو اثر کرد
ویر و زویر آمدنت کردی و امر و زنجیرت میگوئی پس ویر ابرو شد و بر زویری
زوند و شکستند پس روی بر محمد رسول صلعم آوردند و دستها و زانو زدند و
جنینی ببارک ویر اخون آلودند ناگاه سری جدا شد و صافی سنان و ادر
دست گفت ای معشر قریش شنیدام که محمد قوی است ترا نیز دیکت وی رسانید
تا این عصا بر شکم وی زدم چون عصا را بلند کرد و دست وی در هوا خشک شد
و رسول صلعم از شر آن ملعونان برست **و البیض** گفت که بغیر بن سعید حق الله
عنه نعمه است که در زمان بعثت رسول صلعم با طایفه از نجاران طایفه سکنه
زخم آنجا استغنی بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیمار آن خویش را بوی

۴۴

وی می بردند و طلب شفا از دعا می وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ معجزی از اینها
 باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم اینها باشد و میان وی و عیسی اندک
 زمانی بود و بلند بود و ز کوه و سیاه و در چشمان وی سرخی بود و وی
 سر فرو کرده و چشمش را می گردانید و هر که پیش آید بافت ندارد و بنفس خود بداشت
 قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و بر از فرزندان و مادر و پدر خود
 دوست تر دارند و از زبانی قرطی بر او آید و از حریم بحری رحلت و محاجرت
 کنند و می برنشیند بخور که گناه روا کند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام
 معجزه رحیمی الله علیه گفته است که در کفتم زیادت کس در وصف دی گفت از
 بر میان بند و هر بنی بیعت بقوم خویش بود و بیعت بکافران پس شد و
 روی زمین و بر اسب بود و چون آب نیابدم می کشد و غار بگذارد و معجزه رحیمی
 علیه گفته است که بعد از آن که در سکنه ریه بر کتب و راندم و از هر اسقی صفی
 و صلح علم و الی کردم و همه را یاد کردم بعد از مراجعت بدین همه را پیش رسول
 صلح حکایت کردم رسول صلح علم را خوش آمد و هر گشت میداشت که از اصحاب
 وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم و
 از آنجمله است که ابراهیم بنی عمر رحیمی الله علیه گفته است که با او جلی و با شیشه
 بودم ناکاه ابو جلی بر خاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد را یار
 شمار او شمام میدید و بسفا هست و نادانی نسبت میکنند و میگویند بدان شما

در وقت آن

در روز اند و هم چون خزان در آتش و وزخ بروی وی افتد هر کس خطی را باند
 و بر احد شتر سرخ نوی میدم و صد شتر سیاه نوی و هزار اوقیه نقره من بر خاتم
 و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجلی است نه اجل من لغتم نکرد
 بدات و عمری که من این کار را میکنم ابو جلی دست مرا گرفت و بخانه بعد در افرود
 و بهیله را بر من گواه گرفت و بهیله بزرگترین انعام ایشان بود و در وقت سفری با جلی یا
 صلی یا نکاحی پیش میدادند پیش وی می اندادند و با وی مشورت میکردند و بر آگاه
 میکردند پس من شمشیر جمالی کردم و رسول را صلح می طلبیدم ناکاه بجای رسیدم که
 کوساله را می کشند اینجا بیستادم تا بگویم که چه میکنند شنیدم که از درون آن کوساله
 آواز آمد که خوش کار است مشغول بر فتح و فیروز می گردوی تا باز بماند و زبان فصیح
 خلق را بان خواند که کواهی دهند با نکه خلائی یک است و محمد رسول او با خود گفت که
 هاتل که باین سخن مرا اینگونه بعد از آن برده کوساله بدین شتم از میان ایشان نشین
 آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون کوساله میاید میگوید با خود گفت و الله
 محان نمی برم که مرا و بان غیر من باشد چون از خانه آمد شتم بر صحنی رسیدم که دویر افتاد
 یک هفته از درون وی مانقی آواز داد و گفت **شتر ترا** الضاد و کان بعد
 وحده بعد الصلوة علی النبی محمد ان الذي ورث النبوة والهدی فی
 بعد ابن مریم من قریش همدی **یا سمیع** قول من بعدی الضاد و مثله
 نیست الضاد و مثله که بعد **یا ناصر** ایا بعض فلانک اسرو **یا نیک** غیر

من نبی عیسیٰ لا تقبل من فانت ناصه وینه... حقایقنا باللسان وبالبدن
 انترمان برقیس درستم که قصود از آن سخنان منم بجهت خواهر خودم و او در آن
 وقت است قرآن بخوش ایام میخواندم بر دروازه استاده قرأت او
 را شنیدم و عاشق گشتم بر ایت کلام آبی چون اندرون خانه رفتم خواهرم را
 مانده از من خفته درخت من از دیر رسیدم که چه بود و بخوان او عذر و خوف
 من در میان آورد و گفت لا والله من ترا اجازت دارم که بخوانی هرگاه که خواهر
 من بخواند دل من فریفته و عاشق او شد و در ایام ایمان در سینه من جوش زد
 و منوسا فتم جناب بن العرب رضی الله عنه انما هو و شوهری سعید بن یزید
 چون مرا دیدند که شمشیرهای کمرم بر سینه من کفتم باکی نیست جناب رضی الله
 عنه نعت و بخت ای عمر اسلام او را آب طلب کردم و خوشایتم و از رسول
 صلعم سوال کردم گفت که خانه ارقم بن الارقم است باخا رفتم و خانه بنردم حمزه
 رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیرهای کمرم دید بابت بر من زد و وی در وی
 بیب بود من نیز بابت بر وی زدم پس رسول صلعم بیرون آمد چون مرا دید سر مرا
 دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آوردن کفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انك محمد رسول الله رسول صلعم در صفا
 دی سرور شدند و از من جمله من شدم از مسلمانان و این ایت نازل شد
 که با ایها النبی حبیبك الله و من اتبعك من المؤمنین من نعمت ما رسول الله

آمدن بی کلام

بیرون آتی گویند بخدای تعالی که دیگر مشرکان بر کمر مرا غالب نمی شوند پس
 بیرون آمدم و بیکر کفتم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلعم طواف خانه کرد
 و بعد از آن پیشه با یکیک از مشرکان نهاد میگردم تا خداوندی دین را غالب
 گردانید **و انرا جلد است** که سفیان بدلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی
 در راه شام بر ختم و در وقت صبح فرود آمدم تا خواب کنم ناگاه دیدم که یاری
 در میان زمین و آسمان استاده میگوید ای خواب کنده کاران بر خیزید که وقت
 نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مرود و مطر و دشمنان را میسزیم
 با وجود آنکه همه و لیس بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلافی واقع است
 که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام احمد **و انرا جلد است** که عمرو
 بن امره آنچه رضی الله عنه گفته است که در ایام جا بلیت برچ بیرون رفتم در یک
 خواب دیدم که از تعبیه نوری ساطع شد چنانکه کوههای منرب را دیدم و شنیدم
 که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلمة و سطع النور و بخت خاتم الا
 انبیاء بعد از آن نوری دیدم ظاهر شد چنانکه قصور جزه و مد مداین را دیدم و
 از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بعد از
 شدم ترسان با قوم خود رفتم و الله که در بیان فرشت امری حادث خواهد شد چون
 بیلا و خود رسیدم خبر آمد که مروی احمد نام مبعوث شده است پیش دی ام
 و ویرانرا دیدم بودم خبر کردم و سلام آوردم **و انرا جلد است** که مروی

خواب
 جناب

بابل بکشد و چهار بانی خود با بوجیل فرخت و ابوجیل در ادای سخن تا خبر رسید در روزی آن
 مرد بانی به مجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجیل از من خبری ندیده است
 و من آن نیکو بکسرت که حق من است نه رسول صلعم و آن نشسته بود قریش از برای
 استناده و بانی را بویشت ندادند که آن مرد را بگوئی که بهم ترا تعایت کند پیش
 رسول صلعم آمد و قصه خود را گفت رسول صلعم بر جاست و گفت بیای حق ترا به
 ستانم قریش و کس را در عقب ایشان فرستادند تا شد بده احوال ایشان کند
 رسول صلعم حلقه بر در خانه ابوجیل زد و گفت کس است رسول صلعم گفت من محمد بن
 عبد الله پسر ابوجیل می امی ابوجیل فی الحال در بخت و زحمت روی او تنگ شده و لرزه
 بر اعضا می آید و گفت حق می رابده گفت بدیم رسول صلعم گفت اینجا
 بنشینم تا حق می نیاید ابوجیل زد و بخانه آمد و حق آمد و پسر در آورده و تسلیم نمود
 رسول صلعم برنت آمد و بانی به مجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری حضرت رسول
 صلعم بکش و گفت خدای بخیر و داد محمد را که حق مرا از آن ظلم بستاند بعد از آن آن
 کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجیل و عقب ایشان رسید و گفت در آن است
 که محمد حلقه بر در زد و دل من از جای برنت پسر در آمدم به بالای سر می نشینم بدیم
 تعایت عظیم و آن باز کرد که اگر یک غلط در ادای حق منم و توقف میکردم سران
 تن من بر سید شت قوم گفتند این نیز از سخنانی محمد است **و از جمله است** که مردی را
 بنی اسد شتر آورد که بغیر شد ابوجیل از وی خبری کرد و من نداد رسول صلعم در

محمد بن عبد الله

نقشه

۴۹

مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلعم پرسید
 شتران تو کجا است گفت در بازار رسول صلعم بر جاست و به بازار آمد و شتران
 و بر اعضا می آید و خبری کرد و شتر را بفروخت و ادای سخن پرست کرد و شتر دیگر را
 بفروخت و بر اراکل بنی عبد المطلب شست کرد و ابوجیل در حاجت بازار
 نشسته بود و مجال و مزون انداخت بعد از آن رسول صلعم روی ابوجیل کرد
 گفت دیگر چیزی معاند من و اگر نه سزا به تو لامق شود و آنچه مکرده مرا از آن بکش
 ابوجیل گفت نکند ای محمد بعضی شترگان ابوجیل را گفتند در دست محمد از سر
 ای ابوالحکم متابعت دین او کردی یا قوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز
 متابعت دین تو را نکردم مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر
 دست چپ وی که در دست دایره داشتند و بر من حمل میکردند اگر انقیاد نمی
 کردم مرا هلاک میکردند و گفتند این نیز از سخنانی محمد است **و از جمله است**
 قصه زنی که ریحی الله عیسی را یک بود و رو به حرم اسلام آورد و با ایشان شد
 ابوجیل گفت این عمل سرای لات و عمری است زنی که گفت لات و عمری از
 عبادت کننده و نامکنده اکاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است من بر درگاه
 دارم که بر بنیاد من قادر است همان شب خدا بتیهای چشم می ریانی است
 اما کور دلان قریش گفتند این نیز از سخنانی محمد است **و از جمله است** که یک
 ریحی الله عیسی را ریحی الله عیسی در حال حیات بخواب نهاده خود ابوالحسن

درده بود رسول معلم رقیه با ام کلثوم را لعنته بن ابی لمیب داده بود چون بیان
رسول معلم و قریش خصوصیت بالا گرفت قریش و اماوان رسول معلم را لعنته
و خزان محمد را خوار ساختند و باری از وی برادر شده اینها را بوی رو
کشید تا او در سجده افتد و تراب کلام از دستان قریش که خواستند بشماریم ابو العاص
گفت من از زوجه خود مفارقت نیکم و هیچ زن قریش را با وی بر این عهد ایم
رسول معلم و بر ایشانست و این کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص
را بمن و بند دختر محمد را طلایق دهم و دختر سعید را بوی دادند آن بدخت نمود
با دختر رسول معلم نشست بود پیش رسول معلم آمد و گفت این و اما و تو را بگو
یا اللهی و بی شکلی فلان قاص قوسین او بی و آب و نان نایب و باریک خود بجا
رسول معلم انداخت و دختر رسول معلم را در دستان خویش گرفت و باز
گشت رسول معلم بر وی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کل مومن کاذب
ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادر زاده من بچه حیل ازین دعا تو بی گشت
و بعضی گویند که عتبه را گفت ای برادر زاده من تو را زده من ترا ازین
دعای بد چه فایده عتبه پیش پدر آمد و از او بوی بگفت پدر اند و بگویند
شد بعد از آن هر چه با هم تجارت غنیمت شام کردند و در غزنی فرو و آمدند
را بهی ایشان را گفت و آفت کشید که در این موضع سباع بسیار اند و بوی
همه را آن را گفت مراد و کاری کشید که از دعای محمد این بستم جمیع بار را را

یا کلثوم بنی هاشم

بر میگردد بنهاند و عتبه را بالای آن خوابانید و کرد اگر دوی بختند نم نشد
که شیر می آمد و هر ایک را پیوستند و بر بالای بار بخت و بخت نیم شکم
وی را بدید عتبه فرمود بر آورد و جان مالک دوزخ بسیر و دوش بن نشان
رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است **و آنرا**
جمله است قصیده نجاشی بر عتبه بن ابی لهبع که دویم بار که اصحاب رسول معلم عتبه
بهجت کردند بنهاند و دویم مرد و بهجت و کفران بودند و جعفر بن ابی طالب و ام
سدره رضی الله عنها با ایشان بودند ام سدره رضی الله عنها گفته است که آنجا امت
کردیم نجاشی بن حبیبی اظهار دین خود کردیم و بجاوت خدای شغولی می
بودیم بی اندیشه و بی مهارت چون خبر فراغت و رفاهیت ما بگردد رسید قریش
با اتفاق عمر بن العاص و عبد الله بن ابی ریحان را با بدایا نجاشی و بطارق را و نجاشی
امرای وی فرستادند چون آن دو مرد را بخار رسیدند و بپایه رسیده بودند با بطارق
گفتند که جمعی جوانان سفید مغز و دین ابا و اجداد خود کرده اند و گفت
وین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک
ایشان را بپایه آید ما بگردد باز کرده اند بطارق گفته شما صورت حال خود را بگویند
باز نمایند تا ما مدد کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارق صورت حال پیشانی شی
باز نمودند بطارق گفته حال این طایفه را ایشان می شناسند ایشان می باید
سپرد تا بپایه نجاشی در غضب شد و گفت بخود شنیدن این سخن با ایشان

نشان

نشان سپهر و این طایفه شاه بخوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیدم و از
حقیقت حال ایشان کوای کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این قوم تن تغییر کرده
ایشان را بانیان سپهریم و اگر خلاف این باشد رعایت جانب ایشان بیک
و از تعرض این قوم تن بپایداریم ام سلمه گوید رضی الله عنه که بعد از آن نجاشی
اس قفه یعنی علما را جمع کرد و همه کردار و نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس
اصحاب رسول را معلوم طلب کرد و جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی
الله عنهم اینجا حاضر شدند اس قفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز
تغظیم کرد و التفات نمود از کیفیت حال آن شخص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت
ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و در داری خردیم
و شمار میکردیم و انواع کارهای ما بسپندیده از مادر وجودی امد حق سبحانه تعالی
به فضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیزد بکمال حسب و نسب و وصف
بشور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدا تعالی خواند تا پیرا پرستیم و در
پرستش وی شرکت نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و پیروی
خود قیام نماییم و در او ای امانت و صلوة هم کوشش کنیم ماینر بوی ایمان آوردیم
و متابعت وی کردیم قوم ما با ما متابعت و بر خاستند و انواع خصوصیت و وجهی
پیش گرفته تا باز ما را بکنف و سرک باز گردانند و یکسر طاقت او را بی ایشان
نداریم بنده باین دیار آوردم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی

جعفر از آن

جعفر را گفت بخوان از آنچه بر سر شما فرو آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد
که جعفر چون مقداری دوایت و شسته است بخواند نجاشی چندی
بگریست که محاسن وی تر شد و اس قفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان
تر شد پس نجاشی گفت والله که این نوریم از آن مشکوفاست که نور میس
بود و سر چشمه هر چه نیست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را
بشما می سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمر بن العاص گفت من
بهمان بر سر اصحاب خود آمدم که همه از دنیا و بر افتند بعد از آن ابی ریحان
ای عمر چنین مکن که هر چه چند تا گفت ما کرده اند اما نجاشی و صلوات هم در
میان است عمر نشنید و به نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده بی
خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان
پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویند جعفر رضی الله عنه گفت همان میگویم
که حضرت حق سبحانه تعالی است که عیسی مکرّم الله به است و روح او که بر هر مملکت افکند
است نجاشی آن سخن را بشنافت که از حضرت حق سبحانه تعالی است گفت که بگویند
خداوند که جز او را نگویند روایت که عیسی نیز به این میگوید که تو گفتی بروید و در
این مملکت ایمان باشید و هیچ کس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را
گفت که برای من این دو کس را باز گردانید که ما را بآن جاحش نیست پس آن دو کس
پیش نجاشی قرار و جمل مرو و ابدا به و بخواهش ابراهیم بیرون آمدند و جعفر را باز

اصحاب رضی الله عنهم باخترترین حالی در آن و باران نامت نمودند **و از آنجا که**
 که اساقفه از نجاشی حازرت طلبیدند و بگذاشتند ایشان بهشت شد بود و غیر
 را صلح و مقام ابراهیم شسته یافتند بهشت دی بنسختند اسقفی که نام وی طابور
 بود با رسول صلعم گفت تویی که حکام می بری که رسول خدای گفت اری طابوریت
 خلق را بچوای گفت بخدای که او را هیچ شریک نیست بعد از آن قرآن بر ایشان
 خوانده همه بگریستند چندان که کسی ایشان ترشد طابوریت من کو بی میدهم
 خدا بکست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب وی پیر همین کو بی دادند و تصدیق کردند
 چون اساقفه از پیش رسول صلعم برخاستند ابو جیل و اوسه بن خلف با جمعی از پیش
 بایشان گفت خدای تو نمید کرد اند کسی را که شما را از برای نفع دین فرستاده
 شما آمده اید تا جز این مرد برید عقل شما نیست که در مجلس وی بنشیند از دین
 خود بکشند و بر هر کس گفت تصدیق وی کردید مدتی دو سال است که این دعوای
 میکنند هیچ کس از ما بگویند و بگویند که در این بی سر و پای اساقفه
 گفتند سلامتی بر شما باد و حق کسی ضایع نمی گردد و بقول جا بلان از حق که بر ما رسیده
 شده است سر نمی بچید از آن قرآن و احکام شریعت اموشند و به زیور
 اسلام ادر استم بولایت خود باز گشته **و از آنجا که** که چون رسول صلعم
 در سال ششم از بعثت قصه ماجر باقرش باز گفت و در آنجا که گشتند که در
 آن شب به سجراتھی رسیده است چنانچه نفس قرآن بان مطلق است و قریش

بگویند که نبوی

مید گشته که وی بر سر از آنجا آمده و از وی صحت بیت اقدس را
 پرسیدند جبرئیل علیه السلام زبانی بیت اقدس را در برابر او بدشت و هر کسی
 جواب آن از سرش بدید باز گفت و کاروان شام فرستاد و بود و از حال آن پرسیدند
 رسول صلعم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس
 بر سر شتر نشسته بود و سر بایست از غلام خود و حکیم طلبید و من گفتم بودم از کوزه فلان
 کس آب خوردم و فلان کس خری کم کرده بود و چون ما رسیدیم کم کرده خود را باز یافت
 و شتران کاروانیان از براق مار میزند و متفرق گشته اند کاروانیان و طلبه آنها
 روز کار بر نند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس به اینجا برسند قریش از آن اخبار
 تعجب کردند و نظری بودند چون وقت مومود رسید قریش و کرده شدند که وی
 چشم بر آفتاب داشتند و گردوی نظری بر آن کاروان ناگاه از یک گروه آوار شدند
 که اینک کاروان رسید و گردوی دید بمانک کردند که اینک آفتاب بر آمد همه
 استقبال کاروان کردند و از قصه حکیم و کوزه آب و رسیدن ایشان و یافتن
 کم کرده استفسار کردند همه بر آن پنج بود که آنحضرت صلعم خبر داده بود اما با وجود
 تقلباتی که بر وی نای ایشان بود گشاده شدند بلکه دشمنان و دستگیر می افروخته
 و در حجب و انکار میان نمی نمودند **و از آنجا که** که روزی ابو جیل بعد از نماز
 و شاجرات بسیار باقرش گفت ما و کاروان من مرد معد و گشتیم و الله که اگر بعد
 ایوم به بنیم که بدستور گذشتیم بنماز نیام نمایم سنگی بگیرم و سراور بگیرم تا از شر او

از آن روان گشت و بر آن بدگشت شد بعد از آن عاص بن وایل بدگشت بگفت
 پانی وی از خمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود و بر نیل در آنجا نگاه کرد آن خرم
 تازه شد و همان بدگشت بدگشت از آن او و بن عبدالمطلب گذشت و در قیاس بر
 بروی وی انداخت که شد بعد از آن ابن طلحه گذشت از آن بر سر او و فرمود
 از آن روان شد و همان بمر و حق سبحانه تعالی در شان ایشان این فرستاد که
 اِنَّا لَفِيْئَةٌ لِّلْمُسْتَشْفِرِيْنَ یعنی ما کار اهل استنار برای تو گفایت کردیم و
از آنجا که آنست که روزی رسول معلم از خوف قریش بیرون آمد از حصار
 سیاهی دید چون نزدیک رسید کلاه شتران بود و در میان آن شتران و آن
 و شتران رم کردند ابو شتران که بر سر آن شتران بود که در شتران بر آمد
 به نعل بد و همان شتران در آمد رسول معلم را و بدگشت کیست که شتران مرا
 بر نماندی فرمود که ترس آدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گشت تو چه
 کسی رسول معلم فرمود که مردی ام که خواستم ساعتی شتران تو انس گیرم ابو
 شتران گفت ترا آن مرد می بینم که میگوید دعوی پیگری میکند رسول معلم
 فرمود که بخوابم ترا بشهادت آن **لا اله الا الله محمد عبده و رسول الله** ابو شتران
 گفت از میان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان
 باشی رسول معلم از میان شتران بیرون کرد رسول معلم و بر او دعای بد کرد
 گفت اطل بقاه و شفاه پیری که سال شد و از روی مرگ می بودی

فصل فی بیستم

گفتند نمی بینم ترا اندر آنکه بدگشت شد و بخت دعای که رسول معلم بر تو کرده
 است گفت کلاه بدگشت شده به ششم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول معلم
 آمد و ایمان آورد و بر او دعای خیر کرد و دستخوار کرد و لیکن دعای اول
 سبقت گرفته است و **از آنجا که** آنست که روزی اهل مکه از آزار بسیار بر
 رسول معلم رسانیدند و روی مبارک و بر اخوان آلوده خسته جانی به
 نشست بسیار اند و یکی جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بد رختی از درختان
 وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول معلم انداخت را به
 خواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول معلم بیست و پس بر
 گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول معلم فرمود که بهیچ پس
 اندم **از آنجا که** آنست که چون قریش بخت حمایت ابوطالب از معافه
 و مجادله رسول معلم عاجز آمدند جمعی سب خسته و عهد نامه نوشتند و بنام خدا
 در آنجا گویند جز و نند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلا
 رحم نمکند و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و
 سخن نگویند و آن عهد نامه را در حجره بچندند و در موم گزینند و هر یکی خود
 بر آن نهادند و در کعبه بیا و بخشد چون ابوطالب انرا شنید با بنی هاشم
 و بنی عبدالمطلب جزا بطلب لشجری که مخصوص ایشان بود و در میان دو
 و آنجا نهادند و آنست که در آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که چه

۹۱

۹۲

۹۳

کس نسبت با ایشان نیکوی نکردند البتة خاص بن ابرهه و اما رسول صلعم
که گاه گاه شب کاروان کردند و خرمایان شنبه روی و رسول صلعم در آن
کاروان استخوان و کوه است و محبت و بی لغت چون حال بر ایشان
نکستند و سنجید به نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عیدانه فرست
کاشت که هر چه نوشتند بودند بهم را بخورد و خرمای خدای بیج نگذشت رسول
صلعم از او رفت و عم خود ابی طالب را از آن خبر کرد ابوطالب با همه سنی
باشم و بنی عبدالمطلب جاهلانی فاخر بودند و بسوی حجر آمدند و در
جسمش فرستاد ایشان را احترام و احترام کردند ابوطالب گفت
ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعد از انصاف
با ما کار کنید گفتند منتظریم که چه خواهد بود است که خدا بختی جانوی
بر عیدانه شما کاشته است که خرمای خدای در آن هیچ نگذشته و هر چه از
جسمش قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیدم
در آن صحیفه نظر کنید اگر درست میگوید از خدا بختی بر سرید و ازین طریقه
نابیندیده باز آید و اگر دروغ میگوید ویران شما بسام و دست از حمایت
وی باز دارم تا هر چه خواهد بود فرستد گفتند ای ابوطالب از دیشبه نیکو کردی
که را فرستادند تا آن عیدانه را آورد و کشت و در وی خرمای با شکم لایق
هیچ نمادند بود ابوطالب زبان ملذذت با ایشان دراز کرد و همه خاموش شدند

بنی نضیر

و هیچ نگفتند و از آن عید بر شدند پس رسول صلعم با همه قوم خویش از آن
شعبه بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق حواریت داشتند و رفتند از آن
جدا رفت که شترکان پیش رسول صلعم آمدند و گفتند اگر تو دین یهودی
صادق می ماه را بدو نیمه کن رسول صلعم گفت اگر ماه را بدو نیمه کن ایمان آورید
گفتند آری و آنوقت شب چهارم بود رسول صلعم از بر در و کار خود در خواب
که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد همانکه یک نیمه بر کوه ابوقیس یک نیمه بر
کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندانم که یک یک می بود که ای فلان و ای
فلان بپسندید پسند چون بدیدیدان انرا شاه کرده کردند گفتند محمد را سخن و پس
گفتند از ما فراتی که از اطراف می آیند این را بر سر سید اگر گویند یا نیر این
را شاه کرده کردیم است است و اگر نه سحر است و دروغ از هر ما فر که بر سر سیدند
خبر داد که ما نیر چنان دیدیم که شما دیده اید و از آنجا **رفت** که رسول صلعم رگانه
بن عید زید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری بنی نضیر که سحره بنی نضیر
آری نصف فلان و رخت را بخوان تا بیاید رسول صلعم نصف آن رخت
را بخواند اندر رخت شکافت و یک نصف وی بیامد بعد از آن و هر کشت
باز کرد و باز کشت و آن نصف دید متصل کشت را وی گوید من و رخت را
دیدم محل اتصال و نصف وی چون رشته اورا می نمود چون رگانه آن
مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو کشتی میگیرم اگر مرا ایند از بی نیست

کوفته اند من آنان تو رسول صلعم و بر ایندخت یکبار دیگر رکانه طلب کشیده
که و باز بیفتاد پس بار رسول صلعم گفت چون بفرستی کسی چه جوابی گفت گفت
خوابم گفت رکانه را بیدار کنم و نصف کوفته اند و بر آن فرستم رکانه گفت بگو
که مرا دشواری آید بگو که بمن بخشید رسول صلعم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
گفت تو بر ترور و دروغ نمیکوی پس سلمان شد **و از آنجمله آنست** که شبی دعا
کرد که اللهم اعن الاسلام باجیب الجلیلی الیکت بجمعین الخطاب و
بابی جلیلی بن حشام چون با دعا شد عرضی الله عنه آمد و اسلام آورد و
آنست که رسول صلعم شبی در میان بطحی بخد پنهان مشغول بود و
قرآن میخواند هفت نفر از من نصیبین بروی نمیداشتند و قرآن استماع کردند
بعد از آن چون مدتی نگذشت باز همان نفرها گردید و یکبار از من نصیبین بر روی
رسول صلعم آمدند و با علای مد فرود کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلعم
آمد و روی با صاحب نشسته بود و فرمود که می باید یکی از شما با من بیایید که در دل
وی شغالی در غل غل بنود عبد الله بن مسعود و رضی الله عنه بر داشت و مطهره کرد
را صلعم که پرسیدند بود و پنداشت که بر آست با فرمود و رسول صلعم با علای مد
پردون آمد خطی کشید و عبد الله را گفت که ازین خط پردون نیامی و ازین
نترسی عبد الله رضی الله عنه است که من در میان آن خط نشستم و از دور
مجلسی بی دیدم که آن شخص نشسته بودند چون رسول صلعم نزدیک رسید همه بجا

دلم الامم

و شرا بط حضرت بجای آوردند رسول صلعم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن
بسوی من آمد و گفت بسی شست ای عبد الله بن مسعود و گفتم چگونه شستم و چرا
متابعیت فرمان تو کنم که سعادت و جهان در موافقت فرمان است بعد از آن
و شخص از آن طایفه بسوی رسول صلعم آمدند رسول صلعم فرمود حاجت شما
را نکایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بهتر اقتدا کنیم رسول صلعم
فرمود که با تو هیچ آب هست گفتم نمیدانم حضرت یا رسول الله فرمود که تمر که
طبیعه و ما و طه و سور و مونس است و نماز که از روزگار است گفتم یا رسول الله اینها
نیکانند فرمود چون نصیبین الله اسلام آوردند و جزو اختلاف در شد بیان
ایشان حکم کردم را و طلبیدند استخوانها را و ایشان را شتم و روث را علف
و آب ایشان کردند بعد از آن از استنجایی و روث نهی کرد **و از آنجمله**
آنست که هم این مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلعم دست را
گرفت و میطبخانی مکه پروان رفت پس مرا جانی بر نشاند و خطی کرد من کشید و
فرمود که ازین خط پردون میام و مان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگو
که ایشان نیز با تو سخن خواهند گفت بعد از آن رسول صلعم رفت و من به
نشستم تا کاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن می رسند خط و پردون نمی آیند
بسوی رسول صلعم می روند چون شب با فر رسید رسول صلعم آمد و یکس بر آن
من کرد و خواب شد تا کاه دیدم که مردمانی جابهائی سفید و بر در جمال خردی

بخدی که خدایتعالی دادند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول معلم بنشیند و
 بعضی زیر پای وی بعد از آن بایکدیگر گفتند که هرگز ننشیده ایم بنده که بوی داد
 باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی و خوابش و دل وی و پندارش و وی
 چنانست که با دشمنانی قهری بنام کرد و سفره نهاد و مردمان را به طعام و شراب
 خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت
 نداد و در عذاب و عقاب کرد پس ایشان برخاستند و رسول معلم سید شدند
 و پرسید که شنیدی آنچه این جایست گفتند و دانستیم که چه گمان بودند گفتیم
 الله و رسول الله فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان زود
 آتست که خدایتعالی بیست را بیا فرید و مردم را با نجا خواند هر که اجابت کرد
 به بیست و آید و هر که اجابت نکرد و معاقب و محذوب شد **و از انجیل**
است که از مشرق رحمة الله تعالی پرسیدند که رسول معلم علیه السلام که را
 قرآن کردند از حال جن که اکاه کرد و انبند از یکی صحابه که کرام راجی الله عنهم و است
 کرد که درختی ویراکاه کرد و ایند **و از انجیل است** که ذباب پس حارث
 راجی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت ضعیفی داشتم که می پرسیدم و گفتم
 داشتم از جن که اخبار عرب بمن می رسانید و وقتی پیش من خود ضعیف بودم
 تا گاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب و سمع الحی است
 محمد بالکتاب یدعو ابلهت فلا یجاب و هو صادق غیر ذباب ذباب گفته است

کائنات در بحر

که آنان را توبه شد و بیرون آمدند و قوم خود را خبر کردند که آگاه آئیده اند و خبر
رسول صلعم آوردند و گفتند که شما را شکست و شتر بی سوار شدیم و بسوی رسول صلعم
چون ویرا دیدیم که بر او دیدیم که بر کمر مثل وی مانده بودیم و یاران را از جایی بیرون
و می وی درخشید چون نزدیک وی رسیدیم فرمود که ترا چه آوردی و ای باب گفتیم
آمدیم تا به تو فرمائی فرمان بر ما از قطعه شتم و آن جنبی خبر داد و آن روز را تعیین کرد
گفتم **اشهد انک رسول الله** فرمود که اول بگوئی **اشهد ان**
لا اله الا الله پس بگوئی و انک رسول الله بعد از آن انشاکردیم و گفتیم **شعر**
و عارایت الله اظهر دینه اجبت رسول الله حبیب و عاری **بیعت**
رسول الله اوجار بالهدی و خلقت اصنامی بدار صغالی **شد**
علیها شده فتر کشها **کان** کم یکن فی الدهر و وجدنا **من** فی
سعد العشره انتی **شریت** الذی یبقی باخرفانی **و از انجمله**
که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت اشجره شنیدیم
رسول صلعم فرمود که بدخل کل من باع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل
الا حمر ما بر فیم تا بر بینم که آن گیسست مردی را یافتیم که شتر خود را کم کرده بود گفتیم
بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیایم و دستر میدارم از آن که بیعت کنم
و از انجمله **انت** ما زن بن العاصی و رضی الله عنه گفته که در میان قوم ما ضعیف بود که
ویرا می بر سیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم از ورن وی آواز آمد که

با مان تر ظمیر خبر **ما** و بطن شریعت نبی من مضربین **ما** الله الکبیر
 تجمنا من حرمت من حرمت **ما** از آن بهر سیدم و ما خود کفتم این امری عظیم بود
 بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزد یک دی قربانی کردم و یک باره از درون دی
 آواز آمد که اقبل الی و اقبل تسع مایا بجهلی هذا نبی مرسل بوجی منزل فامن
 به که بعد از آن حرمان شعل و قودها با بجهل **ما** با خود کفتم این خبر است که
 بمن خواسته اند بعد از چند روز شویج بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در
 مکه مروی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید
 اچیبوا داعی الله هان میگوید که با خود کفتم که والله نیست بیان این من
 درون صتم شنیدم بر خاستم و آن صتم را باره باره کردم و راجعه خود را بر شستم
 تا رسول صلعم پیوستم و سلام آوردم **و هم وی گفته است** که من مروی بودم
 بسیار بر طرب در سماج غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه و بروج و سایر
 فحشیه من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و در از فرزندی نبود و رسول صلعم
 در خوستم که دعا کن که خدا بتعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من
 برود **و در جواب** باران مبارک رسول صلعم گفت اللهم ابدله بالطرب قرآه القرآن
 و بالحرام و الحلال و بالجهر یا الاثم فیه و بالمعهر عفه و الفرج و التهم بالجماد
 و حب له و لا اخذ بتعالی آن همه دعا را در حق وی استجاب کرد
و هم از وی آید که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد و نیت

با ظمیر خبر

۱۰۲

۱۰۳

بر ظمیر رسیده که بآن مسجد رفتی و سکه روز و رانجا عبادت کردی و بر ظمیر
 بد کردی البته آن ظلم نزد وی مروی یا مروی شدی و آن مسجد را بر حق کشیدی
و در بیان این از حضرت تاوانات ظاهر شده است و آن قسم است
قسم اول در بیان شواهدی و دلایلی که او قات ظلم و آن درستی که ماخذ
 این کتاب افتاده اند شجایی بود **و از آنجا که** که چون رسول صلعم هجرت
 از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از
 مکه بیرون آمد که کار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بانه وی در
 و بر آید چنانچه وقت خفتن شد به قوم آمدند و بر در خانه وی صلعم نظر
 می نمودند و خواب شود و آن شب اول سوره یسین نازل شد رسول صلعم سینه
 خاک گرفت و بیرون آمد و آیت **و جعلنا من یسین ابدل یهدی سدا** و من
 خلفهم سدا ابرایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاک سار آن افشاند
 و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی از او دیده بود
 با ایشان گفت خدا بتعالی شمار را نمیدارد و نمیداند که را ندیدید و آنچه با شما کرد و نیز
 ندیدید بهر بر خاستم و خاک از سر روی خود می افشاندند **و از آنجا که**
 که چون آن شب رسول صلعم با ابوبکر رضی الله عنه بدرغاری که در جبل ثور بود
 رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من بیشتر و رانیم تا تر آفرندی نرسد چون بخار
 در آمد هر دو را می که میدید آنکشت و ران میکرد تا بسورانی بزرگ رسید بانی خود

۱۰۴

۱۰۵

اینجا که تا بران رسید پس با بی پروا آورد و بر او ایستاد و بر او پاره میکرد و در هر
 سوراخی پاره استوار میکرد تا برین وی تمام شد و یک سوراخ ماند بای خود را در اینجا نهاد
 و هر تقدیر آن شب دیر اما که نزدیک گشت یا رسول الله در آنی که از برای تو جای گشت
 کرده ام رسول صعلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه از
 زخم مار و درد آن مشغول و ناخوش بود چون با شد رسول صعلم و رم آن
 تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار زنده است یا رسول الله فرمود
 که چرا مرا خبر نکردی گفت خواب تر ابله کردم رسول صعلم در پیش گشت
 بر تن ابو بکر مایید و در گرفت و درم فرو گشت **و از آن جمله است** که چون رسول
 صعلم با ابو بکر در آن قرار گرفت همان شب بر آن غار و رفتی از زمین بر گشت
 و عکبوت بر در غار پاره تنیده و کم کبوتر و صیغ بیان پرده عکبوت و آن
 درخت بنشیند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از قبیله از
 قریش جواریان با عصا و کمانها و طلب ایشان بر و ن آمدند تا بجای رسیدند
 میان ایشان و غار دو بیت کز مانند و بر و این بنیامه کز یکی را فرمودند تا بغار و آید
 چون نزدیک غار رسید باز کردند گفتند چرا باز کشید گفت دو کبوتر و صیغ پر غار
 دیدم دانستم که در غار کس نیست رسول صعلم دانست که مشرکان بسبب آن کم
 کبوتر بغار و نیا آمدند و حق آن دو کبوتر و صیغ کز یکی را فرمودند تا بغار و آید
 و حرم جای داد اینجا بیضه نهادند و بسیار شدند **و از آن جمله است** که سر قذریس قوم

۱۰۶
 غار

بنی مکه

بنی مکه گفتند است که در میان قوم خود نشسته بودم شخجعه آمد و رسا علی کعبی
 و بعد از آن می برم که محبت و اصحاب وی سن دانستم که محبت را که گفتند ایشان
 نیستند بکند فلان فلان اند که خبری کم کرده اند می طلبند بعد از آن بجای فرستم
 و نیزگ خود را فرمودم تا بسپ مرا بر و ن آورد من نیزه بر دوشتم و سوار شدم و
 بتافتم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراوت رسول را صعلم می شنیدم
 رسول صعلم باز نمی نکردیت اما ابو بکر بسیار می نکردیت ناگاه دیدم که با بای پای
 من تا بشکم بر زمین فرود رفت فریاد کردم که شهادتی من دعای بد کردید دعا
 کنید که خلاص شوم و گویند خودم که هر که بطلب شما آید من باز کردم پس دعا
 کردند خلاص یافتیم باز شنیدیم و بر که پیش آمد باز کردانیدم و در صورت دیگر اند
 است که سر اتر رسول را صعلم گفت بگو سفندان من خوابی رسید هر چه خوابی بگو
 فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمی کنیم **و از آن جمله است** که در این سه سوره بخند
 ام معبد رسیدند و وی رسول را صعلام نمی شناخت رسول صعلم و بر آن گفت ای
 ام معبد نزدیک تو هیچ شیر نیست گفت ای والله که کوسفندان ما و درند رسول
 صعلم نظر کرد و در خیمه وی پیشی دید گفت آن پیش چیست گفت پیشی است
 که از ضعیفی و لاغری از کوسفندان باز مانده است رسول صعلم فرمود که او را
 می بینی که از وی شیر بدوشتم گفت والله که هرگز هیچ کوسفند نرباوی جفت نشده
 است اختیار تر گشت رسول صعلم آن پیش را پیشش خود خواند و دست مبارک

۱۰۸

به پستان داشت آن پیش فرود آورد پس طرفی طلب کرد و چندان شیر برد و بشید
آن طرف بر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان
امام معبد بگشت و با اصحاب از آنجا که کرد و آن **جلد آنت** که ام معبد گفته است
که آن کو سفید مبارک پایش بر چنان در خانه تا بود و سال را در آن امر نمودن
عمر این خطاب رضی الله عنه مامور شد تا شش می و ششیدیم و در جلد قبایل آن سال شیر
حاصل نمی شد **و آن جلد آنت** که در خوشی و در کتاب رسیده الا از روایت کرده است
از بنده خواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلعم
در زمین من خواب کرد چون پدیدار شد آب طلبید و هر چه دست بدارد خود بر داشت و
مغصه کرد و آب مغصه را در خار بینی که در طرف خیمه بود ریخت چون بآمد او کردم
و دیدم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی
آن چون بوی جزو طعم آن چون طعم شیر اگر گرسنه بخوردی سیر شدی اگر تشنه
سیراب گشتی و اگر چهار خور دی بصحت پیوستی و هیچ شتر و کوسه برفت آن را
بخوردی سیر شدی بسیار شدی و ما امر اسب را که نام نهاده بودیم و از بیم با دیها به
طلب شقایق چهاران بوی مای اندند و از میوه آن نژادی که تشنه است بامداد کردیم
میوه ای آن ریخته بود و به کهای آن خورده بسیار ریخته بودیم تا که با خورنات رسول
صلعم رسید و چون ازین واقعه شش سال گذشت میفرمود بامداد کردیم و دیدم که از بنوی
تا شش وی به نام آورده است و میوه ای آن ریخته تا که با خورنات رسول صلعم رسید

اللهم یدبر

۱۰۹

۱۱۰

روز

خار

الله و صبر رسید و بعد از آن میوه نداد اما از برف دی نفع میگردانیم و یکبار بامداد
کردیم و دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و به کهای وی شیر
مروده شده و در میان آنکه ما بسیار هموم و غم بودیم تا که با خورنات رسول صلعم رسید
حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن در جنت خشک شدند و با خورنات
ز خوشی گفته است شب است که این قصه بچو قصه کوسه گفته شده است
و آن جلد آنت که اهل مکه و مدینه و رسول صلعم با اصحاب بخیمه ام معبد رسید
منی دانستند که ایشان بکدام جانب توفیق نموده اند در آن روز بیلای کوه ابو قیس
شدند و آواز گنده را ندیدند بیستی چند خوانند که از جمله آنها این هم بیت است
شعر جزئی الله خیر و الجراء یلقیه **اس** فتقاین قالا فیمیني ام معبد **عفا**
اس کمالا بالحق و انشرا لایله **تد** افعل من اسیر سقی محمد **پس** اهل مکه در
که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و آن جلد آنت** که هم در این راه رسیدند
رسول با آنها و کوار از قبیل خود رسول را صلعم پیش آمد چون رسول صلعم رسید
را و دید نام وی شنید تعال کرد و فرمود که هر داور ما چون داشت که از قبیل
اسلم است فرمود سمناس پس بریده اند رسول صلعم پرسید که تو کیستی فرمود
که محمد بن عبد الله رسول بریده گفت **اشهد ان لا اله الا الله انک صبی**
و رسول که جماعتی که با وی بودند همه سلام آوردند و چون بامداد شد بریده رسول
صلعم گفت نیاید که بی علم مدینه در می و ستار خود را بر بنزه است و پیش رسول

۱۱۱

۱۱۲

معلم می راند تا بدیده در آمدند و رسول معلم بریده را گفت تو بعد از من نباش
 در شهری نزدیک کنی که از راه او تقریبی نمانده است و از راه او کوته و فاس
 تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محضر نور اهل شرق و قیامت
 تو باشی پس چنان که رسول معلم فرموده بود و بعضی از غرضت بر تو
 کرد و بهما وفات یافت و بعضی از اصحاب گفته اند که از احادیث که در
 شان شهر را آورده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و غیر
 بریده نزدیک بغیر حکم بن عمر و غفار است که وی نیز از اصحاب رسول است
 معلم و ابیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده
 وفات بریده بصحت سال رضی الله عنهما **و انما الجمله انت** که سلمان
 فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و مجتهد
 ایشان رسیده بود و بر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راه
 آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در وصیت که به تو می
 گفت حالا در روی زمین کیس پیدا کنم که ترا در وصیت وی خبری باشد اما نیکو
 رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین اسم علمه اسلام
 و بهر نگاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا
 بسیار باشد و بیان دو گفت وی مهربان بود و بدید خود و صدقه خود
 سلمان رضی الله تعالی عنه به مقتضای وصیت وی بر زمین عرب متوجه شد

۱۰۳

و انما الجمله انت

و انما الجمله انت

و آخر بدیده افتاد چون رسول معلم بدیده محبت کرد و در قبا نزل فرمود سلمان
 رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول معلم برد و گفت این صدقه
 است رسول الله اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله
 عنه با خود گفت یکی از ان علامات ظاهر شد سلمان رضی الله عنه گوید
 بعد از ان چون رسول معلم از قبا بدیده آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش
 رسول معلم بردم و نفتم این هدیه است رسول معلم در خوردن ان با اصحاب
 موافقت کرد با خود گفتیم و وعده است شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی
 رفتم و وی و بقیع بخواره یکی از اصحاب رفتم بود و بروی دو شعله بود
 یکی را رو کرده و یکی را از راست فتم من به قاضی وی کشتم و پیوسته تا
 مهربانیت را مت بدیدم رسول معلم را از رفتن مبارک خود دور کرد تا
 مهربانیت را مت بدیدم که مردم همچنانکه ان را بهیمر مرصفت کرده بودند فتم
 شدم انرا اوسه میدادم و می گفتم مرا پیش خود خواند پیش اندم و بنفتم
 قصه خود را حکایت کردم و بر افروختن آمد و دوست مهربان که اصحاب
 بشنوند **و انما الجمله انت** که سلمان رضی الله عنه بدیده به خود رسول معلم
 و بر گفت که از خود به خود در خواست تا انرا امکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خود
 را الحاح بسیار کرد تا بر امکاتب ساخت بر اند برای وی سبیل نخل باشد که
 یک خط نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول معلم با صحت

۱۰۴

گفت که برادر خود سلمان را مدد کاری نمایند هر کدام بآن مقدار که توانستند مدد
کاری نمودند تا سید محمد جمع شد رسول صلعم دیر فرمود که برو و مواضع اینها
را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع اینها بکنند رسول صلعم بهر رایت
بمبارک خود نوشتند سلمان گویند حوزة هست که بآن خدای که جهان من
قبضه اوست که یکی از اینها خفا شده بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول
صلعم مقدار سیقه زر خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی
الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیه
کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این و فایده بود
باو ای آنچه در دهن من دارد رسول صلعم فرمود که خدایتعالی باین دین ترا ادا
خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم آن سیقه را
بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین ادا
کن سلمان از این بردون کرد و موانعی چهل اوقیه برآمده و هیچ کم و زیاد
نیامد **و از اینجاست** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد و رسول
صلعم ندانست که وی چه بگوید در جوابی طلبه تاجری را از یهود آوردند که یاکار
و عربی میدانست سلمان نبی را صلعم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد
یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلعم گفت ترا شام
داد رسول صلعم فرمود که این فارسی آمده است و ما را اینرا میکنند جبرئیل

آورد

فرود آمد ترجمه صلعم سلمان کرد و رسول صلعم از ابا یهودی گفت یهودی
گفت ای محمد چون تو این میدانیست چه امر است چنان س خفته گفت که من نبی
و درستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین مبینند
انکون مرا یقینی شد رسول خدای **اشهد ان لا اله الا الله و انک**
رسول الله بعد از آن رسول صلعم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم
کن گفت وی را بگوئی که هر چه چشم خود را ببیند و دهان بکشد بداند دهان
در دهان وی انداخت و رسالت عربی گفتی آغاز کرد **و از اینجاست** ۱۱۶
چون رسول صلعم به قصد آن که بدین در آن نایقه قصه احوالش را بگوید
قبیله که می رسید راه بر نایقه وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول
صلعم میفرمود که راه بر نایقه من بگیرید هر وی مامور است تا بآن موضع رسید
انکون مسجد است و آن آرامگاه پشتران بود ملک هم تیم که نام یکی هسلی بود
و دیگری هسلی نایقه اینجا جوک زد و بعد از آن کوی رست و چپ نکیریت و هر یک
وباره برنت و رسول صلعم چهار دیر انداخته بود پس بجای که اول جوک زده بود
نگاه کرد و با نجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلعم فرود آمد و ابو
ایوب رضی الله عنه رخت و بارشتر را بجا خود برد و نگاه پشتر ضای آن
و تیمم کردند و آرامگاه نایقه را مسجد خستد و آورده اند که چون رسول صلی
الله علیه و سلم بدین در می اندر زبان و کودکان میگفتند **شعر** طلح ابد علینا

من ثنایات الوداع **۱۱۵** و حسب الشکر علینا ما وعا لدواع **۱۱۶** و بر وایت
 انس رضی الله عنه که از بنی انجاریان پرسیدند و دف میزدند و میفروختند
 شعر سخن جوار من بنی انجاریان **۱۱۷** یا جنت محمد اسن جبار **۱۱۸** و انجاریان
 که ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من و سترین فرزندان
 بودم پیش پدر خود و من اخطف و پیش عم خود ابویا سر برن اخطف
 هرگز با ایشان نرسیدی که مرا بر نداشتی و تملطف نکردندی امروز
 که خبر آمد رسول معلم در قبا فرود آمد بدروغ من هر چه باید دیدم که هنوز
 تا یک بود بدیدن وی رنشد و باز نگشتند و وقت غروب افتاب که
 می آمدند مانده و کوفته و اندوهگین و هسته میرفتند پیش ایشان بجا
 معبود باز دویدیم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند
 شنیدم که عم من با پدر من می گفت که این اوست پدر من گفت آری و الله
 عم من گفت نومی شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری و الله که برکت
 و رول تو چیست پدر من گفت و شنیدم وی تا هشتم **۱۱۹** و انجاریان که عماره بنی
 گوید که در میان اوس و خزرج کجاست بنود که محمد را معلم وصف کرده تر بنده از ابو
 عامر با پیرو و مخالفت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول
 معلم با وی میگفت و خبر میدادند که بخیر نگاه وی مدینه خواهد بود و طلب دین
 بشام رفت و انجاریان از پیرو و نصرا صفت رسول معلم شنیدند و مدینه بازشت

در این باب نیز

در این باب نیز پیش گرفت و شنید پوشید و دعوی وی آن بود که برکت
 حنفیه است و منتظر بعثت رسول معلم می بود چون رسول معلم در مدینه
 شد با انجاریان و چون مدینه بهجت کرد و حد و فراق پیشتر سخت پیش
 رسول معلم آمد و گفت بچه خبر نبخش شده ای محمد گفت بدین حنفی ابو
 عامر گفت انرا بجز ان اینجاست رسول معلم گفت آورده ام انرا روشن و پاکیزه
 گج رفت اندک اخبار بهودت از صفات من خبر میدادند گفت توان نیستی
 که صفت میکردند رسول معلم فرمود که دروغ میگوی ابو عامر گفت خدا شهادت
 دروغ گوی را بخیر نام و تنها و رانده و غریب و باین سخن تحریف رسول کرد
 معلم یعنی که تو مدینه جایی آمده رسول معلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا شهادت
 با وی چنین کند پس آن بد بخت بکشد رفت و تابع سرکان نگذشت و چون مک
 فتح شد بطایف و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و انجاریان
 رانده و غریب بر **۱۲۰** و انجاریان که پیش از اسلام مروی از پیرو شام
 که ویران بینان گفتند مدینه آمد و انجاریان متوطن شدند و در میان بنی
 قریظیه می بود یکی از بنی قریظیه گوید که من هرگز کسی را که غازی خود
 را از وی بهتر نرارد ندیدم هر گاه که محط شدی بطلب باران پیش دی
 رفته می وی مارا بصدقه فرمودی و بعد از صدقه و عاکردی که پیش از ان
 که از اجناس خود بر فاسمی باران بباریدی چون وقت دفات او رسید

و دانست که خواهد مرگفت ای معشر یهود هیچ میدانند که من از زمین
فراعنه شدم چرا این زمین سر سبزی و سبزی اندک گفتند خداوند تعالی
به میداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او را
رسیده است و این بلده بجز نگاه وی است من امید میداشتم که ویرا در بام و
مناجعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باو ای معشر یهود که
در ایمان بوی و پیران بر شما سبقت نمیکند و ی خونیهای می نشان خواهد گشت
و من و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع
نیاید که یایس مامور است و را وقت که رسول صلی الله علیه و آله فریضه را محضر کرده
بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی خریطه
والله که این آن پیغمبر است که این همیمان گفته بودند گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرو دادند و ایمان آوردند
و نفس و مال و اهل و عیال خود را این کردند **و از اینجاست که**
بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاص رافع و غزاة بود
بر شتر بچه سوار شدیم چون بر حصار رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخت برادر
گفت با رخدا یا ند کردیم که اگر ما را بدینمه باز کرد ای رافع شتر بچه را تو مان
ناگاه رسول صلی الله علیه و آله بر ما بداشت و ما را بران حال بدید آب خواست و مضطرب کرد
و در ظرفی وضو ساخت و بعد از آن گفت و ما شتر بچه را باز کشید و آن آب

و آن از اینست

۱۲۰

و ما آن از اینست بعد از آن بر سر آن بعد از آن بر گردن او بعد از آن بر گردن
بعد از آن بر دوش او بعد از آن گفت سوار شوید و برت پس ما سوار شدیم
و بر رسول صلی الله علیه و آله شدم و ما را بر درشته و آن می برد ما بان وقت که
از بدر باز گشتیم و عیسی رسیدیم باز بخت برادر دم ویرا بداشت و بر فقر
قسمت کرد **و از اینجاست که** در غزوة بدر پیش از آن که حرب قائم شود
رسول صلی الله علیه و آله بشارت خود اشارت بر بنی میکرد و می گفت این موضع
هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک هیچ کس از آن موضع
که تعیین کرده بود خلف نکرد و امر انحنو بنی عمر رضی الله عنه گفته است که کشیدند
خدا را که ویرا بحق فرستاد که از آن خطبا که کشیده بود و حد که تعیین کرده بود
در کشیدند و بر همان جایها هلاک شدند و امر انحنو بنی علی رضی الله عنه گفته
است که آن وقت که بدرینه آمدیم رسول صلی الله علیه و آله خبر بدیدی بر سید **و از اینجاست که**
که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و دو نفر
و مقتاس با هم ف نه میگفتند و شعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در اثنای
آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت
که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنفیه بود چون دنبال آن آواز
برفتند هیچ کس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند و بجز آمدند جمعی بران
جا حاضر بودند صورت عالی را باز نمودند گفتند اگر این شما میگوئید درست است

۱۲۱

ویرا ضعیف میگویند چون از آن بک شب با هم شب گذشت فراس
 بدرگشته شدن مشرکان بکه آوردند **و از آنجمله آنست** که عقبه بن ابی لیث
 و رکنه و قتی که رسول صلعم بخت کرد این دو بیت بگفت **عبدیه** یا رکنه
 انما قتله القضا و هاجرنا **ع** عاقلیدل ترانی رکنه انفرس **ع** اعلی عی
 فیکم ثم انقله **ع** و السیف یاخذ منکم کل ملتس **ع** این شعری بر رسول
 صلعم رسید فرمود که اللهم البته بخوره و اصرعه روز بدریب وی کشیده
 کرد یکی از صحابه ویرا اسیر گرفت و پیش رسول صلعم آورد و فرمود تا وی را
 کردن زدند **و از آنجمله آنست** که رسول صلعم روز بدر با سید و بازو در تن
 از مقامه بعد و اصحاب طلوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت
 اللهم اللهم حقا ما حملکم اللهم انهم عرلة فاکسبهم اللهم جمیع فاشبههم
 کس از ایشان باز نماند مگر بایک شتر و ده شتر و همه پوشیده و سیر بودند
و از آنجمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و انبیت بر شکر
 رسول صلعم غلبه کرد و هر چند میخواست که بیدار باشند نمی توانستند بیدار
 و الله غنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که بنور سیم که نشینیم
 خواب در ابر زبانی انداخت و رسول صلعم و اصحاب وی چنین بودند
 سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که در بیخ میان
 دوستان من بود تا خبر میباشم بر بیدار افتادم و رقا عنه بن رافع رضی الله

فم نون

عنه گفت که چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احلام افتاد و غسل کردم
 و مشرکان قریش در بدوی ایشان فرود آمدند بودند بر سر و سیم رسول صلعم
 عاریا سر و این مسعود را چنی الله عنهما فرستاد و ما ایشان خبری باز نماندند
 و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستوی شده است که چون بر شکر
 بانگ میکنند بر روی سیم می زنند **و از آنجمله آنست** که در روز حرب مدینه
 نازل شدند امرای مومنان علی کرم الله وجهه گفته است که در شامی آن که از ما
 بدر آب می کشیدیم ناکاه با و قوی آمد که از آن با و قوی تر ندیده بودیم بعد
 از آن با و ی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر با و اول بعد از آن
 با و ی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو با و اول با و اول
 بود و علمه اسلام با و از فرشته و با و دیگر میباید بود و علمه اسلام با و از فرشته
 و با و سیوم اسرافیل علیه السلام وی نیز با و از فرشته میباید بر حجت است
 رسول صلعم بیستاد و ابو بکر رضی الله عنه انجا بود و اسرافیل بر دست چپ
 من انجا بود و ابن عباس رضی الله عنه بر دست کرده است که یکی از انصار
 پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من در بی یکی از مشرکان می رفتم
 و او یک کام پشتر میرفت ناکاه بر بالائی سر خود و آواز تا تیرانه شنیدم و سخن
 آنکس که نازیان بر لب خود میزد بگوشت من رسیده آن مشرک را که در بی
 وی میرفتم افتاده دیدم رسول صلعم گفت اری این مدد ملایکه و عدل

و

است ابو بروه رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلعم ستر در آورد رسول
صلعم ویرا گفت نظرت بمنک بشه فردا بدست راست تو ابو بروه گفت یا
رسول الله دو کس را من گشتم اما سیم را مروی سفید خوب روی سر برید من برداشتم
رسول صلعم فرمود که این از مرد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلعم
روایت است که گفته اند که ما قصد مروی از قریش میکردیم و پیش از آن که ما
شمشیر زنیم مروی از تن جدا شد **و از جمله است** که چون ابو سفیان بپای
از بدر کو حخته عک رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان مسلح گرفته
بودند و هر جا که میخواهند می روند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان
ایستاده و در میان زمین و آسمان ایستاده که هیچ وجه را طاقت تفاوت
ایشان نبود این عباس رضی الله عنه گفته است که مروی از بنی قحطاک است که
کس و این هم من بر تلی ریک که بر بدر صرف بود برآمده بودیم منتظر آنکه طایفه
که غالب شوند و غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم
ناگاه باره ابر برید آمد و از آنجا آواز اسبان شنید شد از آن میان یکی گفت
پیش روی خیز و من و حمزوم نام اسب جبرئیل است علیه اسلام ازین جهت این
هم من هلاک شد و من نزدیک هلاکت رسیدم اما نجات یافتم **و از جمله است**
است که ابو ایسر گفت بن عمر و امرأه بنی عباس رضی الله عنهما اسیر کردند
گفت مروی کردیت بود و عباس بغایت جسیم رسول صلعم پرسید که عباس

داود الهام اودی

را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا مد و کاری کرد که هرگز نوبت اندیده بودم
و بعد از آن بنزدیدم و وصف بیات او کرد رسول صلعم گفت ترا علی کریم
مد و کاری کرده است **و از جمله است** که چون عباس اسیر شد و با او بنیت اوقعت
رز بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن دو کس بود
که تکلفی اطعام ایشان شده بود اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود و عباس می
گوید که رسول صلعم آن زرا از من بستد گفتم یا رسول الله انرا در فدی من
حساب کن گفت چیزی که هر دو آن آردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از
فدی محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدی من و ندیه مشعلقان من کرد گفتم
چنان کردی که باقی عمر مرا از مردم جزئی بایده خواست فرمود که آن زر که با من افضل
و ادوی دغتی اگر حوائث باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از
کجا و رستخیز فرمود که مرا خدا تعالی خبر داد و گفتم کوهی می دهم که تو صادق زبیر که
من آن زبیرام الفضل و ادم و سحکس بنی خدیجه استیالی بران مطلع شدند من گفتم
میدم که هیچ خدای بخیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای **و از جمله است** که
عکاشه بن محسن در روز بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلعم
ش فی بنم بزرگ بوی داد که بوی باین مقاتله میکن چون انرا بدست خود
گرفت و به جنبانید شمشیر شد بغایت خوب و بان مقاتله میکرد و تا اهل اسلام
غالب آمدند بعد از آن همیشه در بهم غزوات بان مقاتله میکرد و تا انرا که در

حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را معون نام کرده بودند و از آنجمله است
 که در این روز اید بن خلف هرگز بر خیم زد و یکدست وی را اردوش
 جدا ساخت بعد از آن که خیم اید را گشت رسول صلعم دست خیم را
 بجای باز نهاد و خدا تعالی صحت و او را **بخدا نیت** که در این روز چیزی بر
 چشم ننهاد بن النعمان رضی الله عنه آنکه حدقه وی پیرون آمد و بر
 وی افتاد و قوم خواسته که آن را بر بند باز کنند که اول بار رسول صلعم
 مشورت کنیم رسول صلعم ویرا طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقه وی
 را بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند
 که آن کدام چشم بوده است و از آنجمله است که سایب بن ابی جیسر نزد
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفتم که و الله مرا در روز بدر بکلی کشت
 نکرد و یکس چون قریش بکشتند من نیز با ایشان گریختم و رو سفید پوست و از
 و بالا بر آسبی ابلق میان زبانی و شکان بمن رسید و مرا به دست عبدالمجمل
 بن عوف رضی الله عنه آند و مرا بسته دیدند و می کردند که این را اسیر کرده است هیچ
 کس جواب نداد و ما پیش رسول صلعم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای بن
 ابی جیسر من گفتم نمی شناسم ویرا و کرده داشتم که ویرا بخرم یا بدهم و دیده بودم که
 صلعم فرمود که ویرا ملکی از ملکیم اسیر کرده است ای ابن عوف بر سر خود را
 سایب بن ابی جیسر کفتم است که همیشه این کلمه بر ما موعود بود و در اسلام تافیر

۱۳۲

حدقه

۱۳۳

افتاد و تا روز

افتاد و تا روز و در آنجمله است که بعد از واقعه بدر عمر بن دحبس ابی جیسر
 بن امیه ذکر نصبت بدر کرد و بر عمر بن دحبس در میان اسیران بدر بود
 صفوان گفت عیش را خدا تعالی با فرشتش کرد و ایند بعد از کشته شدن کان
 بدر عیش گفت اری بعد از این در زندگانی هیچ چیز نماند که چنانچه قریش مردم در
 ذمه من بنمودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی و حقاً
 که از برای تنگی بخد بدینمیرفتم که شنیدم که محمد تنها در باز مدینه میزد و
 و با همه کس می شنید و مرا بهانه می گفتی است که پس من اسیر ایشان است
 صفوان گفت ادای دین تو بر ذمه من و محمد عیال تو در عهده من در
 این کار تقصیر نکن صفوان بخیر راه او کرد و وی شمشیر خود را نیز کرد و پیر
 آب در و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی به
 مدینه نهاد چون مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راه حله خود به دست شمشیر
 خود را حمالی کرد و بوی رسول صلعم متوجه شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با
 جمعی نشسته بودند و کاه چشم وی بر عمران افتاد و گفت بگریه این کف را که
 دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب مایه جمعی میگرد و ایشان
 را از قتل عدد و ما اجنار میکرد آن جمع ویرا بگرفتند امیرالمومنین عمر رضی الله
 عنه پیش رسول صلعم رفت و قفسه را بازگشت رسول صلعم فرمود که ویرا
 بیا امیرالمومنین عمر رضی الله عنه یک دست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت بآید

داد و محکم گرفت و بدست دیگر دست شمشیری را نگاه داشت و سرش رسول
صلعم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلعم بنشینید و از عرض
این سبک این بپایند رسول صلعم گفت ویرا بگذارای عرضش آئینی
ای عیسی بن گفت چرا اندی ای عیسی بن گفت از برای اسیری که در دست شما
است رسول صلعم گفت شمشیر چرا اوینجاست گفت روی شمشیری را سبک
که بر سر بر ای ماکاری نکرد رسول صلعم فرمود که راستی پیش از که جزیه
را بستی نه بی گفت جز این بهم نیامده ام رسول صلعم فرمود که باصفویان
بن ایله نه شست و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دیس و عهد
عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد بنیامدی تو از برای این بهم آمدی اما
خدا ایتعالی میان و مرا و تو حایل گشت عیسی بن گفت که تو رسول
خدا ای و از غایت جهل انکار تو میکردم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که
از این حال میفرم و صفویان هیچکس خبر ندانست ترا از این حال خبر نداده
نکرد خدا ایتعالی شکر خدا ایتعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف کرد و ایند
رسول صلعم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاورید و در
تعلیم دهید بعد از آن رخصت مرا بجهت بکه طلبید و خلق را بخدای خود
و جمعی کثیر بود و بی بدولت اسلام مشرف شدند **و این بحدی است که**
حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلعم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای

بنده کنی جز

فدیة شتری چند و نیزی آورده بود اما راه پنهان کرد چون بر رسول صلعم
آمد و طلب اسیران کرد رسول صلعم رسید که فدیة چه آورده گفت هیچ
نیارده ام فرمود که آن شتران و نیزه که در غلاد موضع گذارشتی حارث
گفت اشهد ان لا اله الا الله و آتک رسول الله با من هیچکس نبود
و هیچکس پیش از من نیامد **و این بحدی است که** قباث بن اشیم گفت
رحمی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر
من است قتل مسلمانان و کشتن سواران و پیادگان که با ما بودند و چون
شکر ما بنهرم شد من بدختم و از هر طرف مشرکان را میدم که می بکشند با
خود و لغتم مارایت مثل صفا الامر فتر منه الانسا یعنی هرگز مثل این
امری ندیدم که همه از وی بگریزند مگر زنان چون بکه رسیدیم و چند وقت
بودم در عینه اسلام در باطن من افتاد و لغتم بدین روم و به بنیم که محمد صبی
گوید چون بدین رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است
با اصحاب نشسته پیش وی رفتیم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس
سلام کردم فرمود که با قباث بن اشیم تویی انکس که روز بدری گفت
مارایت مثل صفا الامر فتر منه الانسا و لغتم که ای میبیم که تو رسول
خدای زما که این سخن بران نیارده بودم و با هیچکس نگفته این امری
بودی که در خاطر من گذارسته بود اگر خواجه تو رسول خدای بنودی ترا بان اطلاع

ندادی دست بیا تا تو بچیت کنم پس سلمان شدم **و اینجاست که عمار**
 بنیت مروان از بنی امیه بن رسید بود در ادای رسول صلعم و عیب ملت
 اسلام جبری تمام می نمود در الوقت که رسول صلعم به بدر رفته بود آن ملعونه
 در مدت اسلام و اهل آن بنی چند گفته بود و آن ایسات بسم عین
 عدی الخطیعه رضی الله عنه که امی بود بان در سطر در مدینه مانده بود رسید
 با خدا تعالی عهد کرد که چون رسول صلعم بدینم را حجت نماید عصا را بکشد
 همان شب که رسول صلعم بدینم رسید عید در نیمه شب شمشیر کشید و بخت عصا
 در آمد فرزندش کرد و در خواب بودند و پستان در دنان فرزند کوچک
 خود بناده بود و خواب وفته عید بر دست خود میسود آن کودک را بکشت
 نهاد و سرش بر سینه عصا نهاد و روز گرد تا از بنیت وی گذشت چون
 بار رسول صلعم نماز صبح گذار و رسول صلعم بوی نظر کرد و گفت ای عید و جن
 مروان را کتیه گفت اری یا رسول الله رسول صلعم روی با صاحب کرد و گفت
 اگر دوست می داری که مردی را به بیند که غایبانه نصرت خدا و رسول خدای
 کرد بعین عید نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین امی که شب
 و طاعت خدا تعالی گذرانده است رسول صلعم فرمود که امی بگوئی که می
 بصیرت **و اینجاست که** و عثمان بن حارث بن محارب با جعی از بنی
 محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلعم با چهار

صورتگاه کی

صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات میکنند پس
 رسول صلعم بوضع ایشان ولایت کرد چون با بخار رسیدند ایشان آنچه
 در شند و در کوچه پنهان کرده بودند و بر خسته رسول صلعم بایست و امر توحیه نمود
 و شسته روز اقامت کرد و در چهارم بحیث حاجت از میان لشکر بیرون آمد
 باران می بارید خانه وی تر شد بیرون آورد و تا خشک کند و در زیر درختی
 تنهائی کرد و اعراب از کوه انرا دیدند و غرور را نگاه کردند شمشیر کشیده
 و روان شد و بالای سر رسول صلعم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلائی
 می دهد رسول صلعم گفت خدا تعالی فی الحال جبرئیل چنان بر سینه او زد
 که شمشیر از دست وی بیفتاد و رسول صلعم شمشیر را بر دست و گفت ترا
 از دست من که خلا می میدهد گفت بهجکس و کلمه شهادت گفت و عید کرد
 که هرگز برای جرب رسول صلعم لشکر جمع نکنند **و اینجاست که چون در ۱۳۹**
 روز امد بنی تمیم بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر کسی کوار بود و با
 پیغمبر صلعم آورد و گفت امروز بخت بنا و اگر تر بخت یابی و رسول صلعم در
 میان حارث بن حمه و سهیل بن حنیف تمیم بر ایشان کرده بود ابی بن
 خلف بر رسول صلعم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را و قایم رسول صلعم
 ابی نضیره بر مصعب زد و بر اشپیر سخت نیم نضیره در دست سبیل

۱۴۱

144

باز گشت و فرستی دیگر زده و دست چپ او را نیز برید و با بازوی خود و لوار به علی
داد که آن را در جبهه **دارالخلافه** که خنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیع بنیت مبدل
بن ابی سلوک را تفریح کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلعم فرمود
که شب پیش جیلد کشید چون نماز باشد از نماز و وضو است که هر کس صلعم را بکشد
عمیده دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از نوم
خود صیاح رس از برای ایشان حاضر کرده خنظله با وی خلوت در آمد و بخیالیش
حاجت افتاد اما از خوف آنکه مباد از قتال بازماند غسل نکرده سلاح پوشید
و روان شد در الوقت که رسول صلعم صفیاء است میگردید و آمد رسید و در
مقتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از آن رحمت بعضی مسلمانان با ابوسفیان
بن حرب و افتاد و فرستی بر سپ او زد و چنانکه ابوسفیان از سپ بیفتاد و
بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که ای معشر فرشتگان ابوسفیان
هر یک ویران خلاص کردند و خنظله بعد از آن که بسی کافران را بدو زخم فرستاده شمشیر
شد رسول صلعم چون از مقتله مشرکان خارج شد نظر بر من گوه انداخت پس
گفت به بنیده که اینجا است که ملائکه صحاف سمیع آورده اند و او را بایشان
غسل میکنند ابوسفیان مدی رضی الله عنه میگوید که رفتم دیدم که خنظله
و از سر او قطراتی آب می چکید رسول صلعم را خبر دادیم پیش جیلد کشید
و از و بر سید جیلد گشت و منت بیرون آمدن بغل حاجت داشت بد زان

فم جمعا لونی

قوم جیلد از وی استغفار کردند که چرا ما را بر دوش خود گواه ساخته گشت
از آنکه شب در خواب دیدم که در ی از آسمان شده شد و خنظله با بخاور
آمد و باز بر شمشیر شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود و خواستم که بر رسیدن وی
بمن جمع را بشمارم و گفتم **دارالخلافه** که حارث بن حذافه رضی الله عنه گفته است
که روز اشد در الوقت که رسول صلعم در شعب بود از من پرسید که بعد از آن
عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله ویرا دیدم که از گوه فرو ریخت آمد و بر وی
از مشرکان نرویدی در آمده بودند و خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی
ترا قدم فرمود که ملائکه بعد کاری وی با مشرکان مقتله میکنند حارث بن حذافه
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و ویرا یافتیم میان هفت تن از مشرکان
که گشته افتاده بودند گفتیم فیروز بی با و تر این همه را تو گشته اشارت بدو
تن کرد و گفت این هم تن را من گشته ام و اما دیگران را کیست گشت من ویرا
غنی دیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسول **دارالخلافه** است
که چون مسلمانان منترم شدند فتاده بن النعمان از پیش رسول صلعم
غایب گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جفت رسول صلعم آن را
بجائی نهاد و از اول پیر و بنیاد گشت چنین است و را کثر روایات و در بعضی
روایات آمده که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گشت و الله اعلم
دارالخلافه است که اندر الحولین علی کرم الله وجهه گفته است که چون تو نماز

پیش رسول معلم منم شده و آواز بر آمد که الان محمد آمد قتل در میان شما
 رسول را معلم بنامم گفتیم و الله که رسول خدای فرار میکنند و کشته شده
 است همانا که خداوند تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان برداشت هیچ از این
 نیست که مقتله کنیم چند اندک شده شوم و عالم را بی او بنیمایم شریک خود را بکنیم
 و دل بر شهادت نبهیم بعد از آن بر فوجی از مشرکان که جمیع بودند جمله کرم
 متفوق شدند و دیدم که رسول معلم در میان آن قوم بوده است و مشرکان و را
 بفغان خداوند تعالی بکنند کشته اند ما سجدت مانده است **و این بخیر است** که ابو
 بر او بوی رسول معلم و در شب و در شتر می فرستاد رسول معلم فرمود که اگر بدیدید
 شتر کی قبول میکردم بدید ابو بر او قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را دله است
 طلب شفا را اینها بفرستاد و است رسول معلم خلوف باره از زبانی بر پشت و است
 و آن مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را و است انداز و آن آب بخورد
 چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت **و این بخیر است** که در غزوه ابر صبح که در سال
 چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد و عثمان قصه کردند که سر و پا از
 تن جدا کنند و سلاقه دختر سعد فرستاد که عاصم رضی الله عنه در جرب اهدا پس بر
 کشته بود و وی اندر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آورد سعد شتر بوی بدهد و چون
 بر سر وی دلت باید و کاسه سر وی خور و حق سبحانه تعالی زینبوران را فرستاد
 تا بگذرد عاصم و راندند و هر که نزدیک می آمدن شتر می زدند تا روی او درم میکرد و بکشد

از برای رسول

۱۴۵

۱۴۸

نزدیک می رسید گفتند چون شب شود و زینبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم
 چون شب آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود
 امیرالمؤمنین عرضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن مرا هیچ مشرک مش
 کند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بونای نذر خود قیام نموده بود و حق سبحانه تعالی
 بعد از وفات وی تن او را از ساس مشرکان نیکه شد **و این بخیر است** که **۱۴۹**
 حبیب بن عدی رضی الله عنه نذر غزوه ابر صبح بود و در ابر کشته شد و مشرکان
 که بعد شتر بفرستاد مشرکان و بر احموس سب خنجر روزی دیر او بدیدند و خوش
 انوری خورد و در کتف سیج میوه بنویسند گفتند این میوه از کجاست گفت زرقی است
 که خداوند تعالی بمن داده است **و این بخیر است** که چون حبیب را فرستادند که در
 کتف بر اهل مکه و عای بد اعاز کرد و معاویه گوید که از خوف و عای او بوسه
 خواست که مرا بر زبانی خواندند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت
 و عای بدید بر زبانی خنجر و عار و روی اثری نیست از بس اضطراب که
 که از بهت و عای بدوی و ابو سفیان بعد شد مرا احسان بر زبانی زد که بدتما
 الم ان از من غیرت و گفته اند که چون سالی که شد از نظر کریان و یکی کم است
 مانده بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در محصل علی فرموده بود و او که کاه
 بخود می شد امیرالمؤمنین عرضی الله عنه سبب انرا بر سید گفت در وقت
 مقتل حبیب و عای او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آمدم بخود می آمدم

۱۴۹

۱۵۰

از آن چون ویرا برادر کرد و گفت خداوند ما به بتلخیص رسالت رسول تو فغانه
فرموده بود و قیام نمودیم اینجا چنانکه نیست که بگرام من بوی رسالت تو فغانه
سلام من بوی رسالتی سلام من بوی رسالتی اسما که گوید رضی الله عنه که رسول
صلعم در میان اصحاب نشسته بود که آنرا روحی هر دی ظاهر شد و گفت علیه
السلام و رحمة الله پس آب در چشمش آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای
تعالی سلام خجیب بمن می رسد چون جبرئیل رضی الله عنه بر رسول
صلعم رسید فرمود که هر که خجیب را از آن خوب فرو دارد جزای او نیست
باشند زیرا برین العوم و تقداد برین رسو در رضی الله عنه بآن کار بر نماندند
می رفتند و فرزند بنیان می شدند تا بنگر رسیدند و شب در حیوانی وار چهل
کس از برای بیکدیگر رفتن و بی خسته بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست
وی بر جراحش بود چون از آن جراح می نمود اما رنگ رنگ خون بود و
بوی بوی مشک و هیچ بختی در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب
به چهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه ویرا بر سر خود
بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند به قتل و کس در عقب ایشان
ناخستند چون بایشان رسیدند زیرا بر مقدار خجیب را بر زبانی نهادند و این
ویرا ابتلاعه کرد و جانی فرو برد و این سبب ویرا بهیج الارض لقب کردند
بعد از آن زیرا بر مقدار رضی الله عنه بآب حار به مشغول شدند مکیان بار شدند

ویرا و مقداد

ویرا و مقداد رضی الله عنه به پیش رسول صلعم آمدند جبرئیل با رسول صلعم نیت
ای محمد فرشتگان باین دوم و از امت تو بهمانات می کنند **و از آنجمله آنست** ۱۵۱
که رسول صلعم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحافه رضی
الله عنه یکی از ایشان بود بخیر فرستاد که سلام بر ابی الحقیقی را نقل کنند
چون شب بخانه نوی در آمدند و ویرا شدند و برین آمدند ابوقحافه که
خود را فراموش کرد باز گشت و همان را گرفت و پایی وی را زخمی رسید بعضی
گفته اند که شکست بهمانه خود آن را به دست و بیاران پوست بر می گشت
ویرا نبوت بر رسیدند چون به پیش رسول صلعم رسیدند دست مبارک
خود بر پایی وی مایید فی اهل صحت یافت **و از آنجمله آنست** که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من شتر می ضعیف
جوک رفته و در شتم رسول صلعم می گذشت و شتر من جوک زده بود و مرا
مجال رفتی بنود پر سید که ایستاده قصد بازگفتن عصا طلبید و سیر با عصا
در شتر وی خلاصید بعد از آن آب خورست و یک کف آب بر روی زو
و گفت بر شتر من بر نشستم بحق آن خدای که محمد را بر سینه بختی فرستاده که هر
چند رسول صلعم شتر خود را تیر می راند شتر من از دی نمی ماند لاجرم از
همراهی رسول صلعم باز ماندم **و از آنجمله آنست** که چون از غزوه ذات الرقاع ۱۵۲
فارغ شدند سبعه محاری بر سبی نشسته و چهار شتری گرفته پیش رسول

صلعم آمد و گفت در شکم کب من چیست رسول صلعم گفت لا اعلم الخیب الا
 الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلعم فرمود که آن امر است محال
 خدا تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خوانم که فرمود و غدا هم دیگر پرسید که در
 کدام زمینی خوابم فرد فرمود مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت
 فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و نیز الخیب الا بعد از آن این معجزه
 گفت ای محمد این شتر مرا از خدای تو دوست است رسول صلعم فرمود که هر دو کار
 من مرا از جان و دوست است و از نفس و فرزند غیر تر است و پرسید چه بنا د
 چون سر برداشت فرمود ای محاری پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب
 ریش تو ریشی جدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن بریزد و بعد از آن مردوخ
 روی اندک مدتی گذشت و آن ریش جدا شد و روی دی قام فرود رفت و
 چنان بوی نافوشش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند و آن می گفت محمد
 سخنی گفت و است آمد **و از آنجا رفت** که جویری به نیت عارث رضی الله عنهما
 که رسول صلعم دیر از تو جدا کرده بود گفته که چون رسول صلعم بخیزد بینی
 المصطلق بیرون می آید و بعد از آن قوم بود پیش از آمدن رسول
 صلعم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من آید
 خواب خود را اینها دانستم و چون آمدن رسول صلعم یقین شد بدم گفتم
 ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و آن لشکر مردانی

معلوم
۱۵۴

در آنجا

دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و قبیل و اسلحه بسیارش بده می افتاد چون
 اسلام آورد و رسول صلعم مرا ترغیب کرد و در لشکر اسلام نظر کردم و دیدم که بدان
 استعداد و کثرت که اول دیدم بودم نبود دانستم که آن بوسطه اعداد الهی بود
و از آنجا رفت که در غزو خندق که اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت ^{۱۵۵}
 پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلعم
 از آن خبر کرد رسول صلعم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
 بر کنار ایستاده بودند رسول صلعم تبیین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ
 زو باره شد و از آن برقی جفت که بهر مدینه را روشن کرد و ایند رسول صلعم تبی
 فتح گفت و بهر اهل اسلام نیز تبی گفت و در مدینه و یثرب و برقی دیگر جفت در رسول
 صلعم تبی گفت و بهر بواحق تبی گفت و در ضربت تبی نیز تبی حال شد
 سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که دیدم
 که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلعم تقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید
 این سلمان و دیگر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که ضربت اولی برقی جفت و در
 روشتن آن کوشکبای حیره را از اراض کسری دیدم چون انیاب کلب
 و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خوابد بایست و در ضربت دوم
 برقی جفت و در روشتن آن کوشکبای سحر و در زمین روم چون انیاب
 کلب مشاهد کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین محالک غایت اند

آمد و در ضربت سیوم برقی حجت چنانکه دیدید در روشنی آن کوشکهای منجا
را دیدیم و میراثی را که آنست توفیق آن بلاد دست خود داد او قدی
میگوید که رسول صلعم کوشک سفید سیری را وصف کرد سلمان گفت
والله که صفت آن چنین است که میگوید من گویای میدهم که تو رسول
خدائی رسول صلعم فرمود که هر اینده شام فتح شود و هر قل با قضای محکمت
خود میرود و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آن
کس نیز فتح شود و کسری کشنده کرد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید
اینکه رسول صلعم فرمود بهتر را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از آنجمله**
آنست که جابر گوید که رسول صلعم از برائی شک من شک نمودن در آمد
و از کمر سنگی شک بر شکم بسته بود چون انرا دیدیم بی شک شدم اجازت
خواستیم و بخانه رفتیم و حال را با اهل خانه گفتیم گفتند یک صاع جو داریم و یک غله
جو را از کرم و نیز غله را بیک آفرودم و در یک انداختیم بعد از آن بسوی رسول
صلعم باز شتم اهل خانه گفتند بودند که صورت حال را باز نمایی تا شرم را
نشویم من آهسته با رسول صلعم شغفت و کثرت آن طعام را باز نمودم رسول
صلعم او را برداشت که ای اهل خندق جابر بسوی سافته و ضیافتی کرده همه بایند
که بسیار است و بایزه و با من گفت اهل خود را بکوی تاویک از دیگران بر ندارد
و با من برسم نام برود من بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلعم بایه مهاجرین

و انصار را مشاهده

و انصار را تبلیغ و شایعی آنند گفت اگر رسول صلعم داشت بد باک نیست چون
رسول صلعم با جمع نماید نارسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خبر را بیا
آوردم و آن مبارک بشاد و از آن سرخشته هم خبرات و برکات و شجریان
و جید و از خدا تبلیغی برکت طلبید پس فرمود که بنزد آن را بیا تا بنزد فرمود
تا از تنور نان و از دیک کوشک من بگیرنتم و بعد از آن سدا دم تا بهمه سیر خوردند و
مرحبت نمودند و نان و کوشک همچنان باقی ماند **و از آنجمله آنست** که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را ایمان
خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلعم
بد خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و مان شد و از وی شک آب
بنداشت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله و ای رسول
صلعم و آمده برده و داشت حالی بره را بسمل کرد تا بر مان کند جابر را دو سر بود
پس بزرگ خورد و از گفت بیای تا بنوعام که پدر ما این بره را جلوه بسمل کرد و بخورد
را به بست و کار در حلق او بر اند و بنادانی ویرا بسمل کرد و دو سر او را برداشت
عیال جابر چون آن بدید از بس بره بدید پیتر رسید و بر نام کرخت مادر را تر
وی می آمد از بیم مادر آن و دیگر سر نیز از بام بیفتاد و و هلاک شدن زن فرخ
نکرد و گفت اگر بنام و فرمای و بنم خاطر بفر صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و بر
فرزند را بخانه برد و کلیم بر سر خود پوشید و کس را از آن حال خبر نکرد و روی تازه

و انصار را تبلیغ و شایعی آنند گفت اگر رسول صلعم داشت بد باک نیست چون رسول صلعم با جمع نماید نارسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خبر را بیا آوردم و آن مبارک بشاد و از آن سرخشته هم خبرات و برکات و شجریان و جید و از خدا تبلیغی برکت طلبید پس فرمود که بنزد آن را بیا تا بنزد فرمود تا از تنور نان و از دیک کوشک من بگیرنتم و بعد از آن سدا دم تا بهمه سیر خوردند و مرحبت نمودند و نان و کوشک همچنان باقی ماند و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را ایمان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلعم بد خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و مان شد و از وی شک آب بنداشت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله و ای رسول صلعم و آمده برده و داشت حالی بره را بسمل کرد تا بر مان کند جابر را دو سر بود پس بزرگ خورد و از گفت بیای تا بنوعام که پدر ما این بره را جلوه بسمل کرد و بخورد را به بست و کار در حلق او بر اند و بنادانی ویرا بسمل کرد و دو سر او را برداشت عیال جابر چون آن بدید از بس بره بدید پیتر رسید و بر نام کرخت مادر را تر وی می آمد از بیم مادر آن و دیگر سر نیز از بام بیفتاد و و هلاک شدن زن فرخ نکرد و گفت اگر بنام و فرمای و بنم خاطر بفر صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و بر فرزند را بخانه برد و کلیم بر سر خود پوشید و کس را از آن حال خبر نکرد و روی تازه

دشت و لیکن بدل فرمای می نماید بآیه را بر آن کرد و جابر را از حال فرزندان خبری
چون بره را بیاورد و در پیش رسول صلعم نهاد و جبرئیل ایمنی بیاورد و گفت یا محمد خدا
تعالی می فرماید که جابر را بگوئی تا فرزندان خود را بیاورد و با تو طعام خورد رسول
صلعم جابر را گفت فرزندان را بیا جابر برون آمد و عیال را بر سید که فرزندان
بجا اند عیال او گفت بهتر را صلعم بگوئی که عیالند رسول صلعم گفت فرمان خداست
است تا ایشان را حاضر کنی جابر برون آمد و عیال خود را گفت که بر رسول فرمان
خداست ای اند که نزد ایشان را بخوان ان ضعیف کرمان شد و گفت یا جابر می
یام گفت که چه افتاده است هر گم پسر را بجا برون و و کلیم از ایشان بردشت جابر
هر گم را مرده دید کرمان شد که از حال ایشان خبر بود پس هر گم بیاورد و در پای
رسول صلعم افتاد و خروش از آن خاندن بر آمد خدا تعالی جبرئیل را بفرستاد که
رب العزّة میفرماید که تو محمدی بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر گم فرزند رو و از تو
و دعا کردند و از مازنده کردند و ایندن رسول صلعم بر خاست و بر سر ایشان آمد
و دعا کرد و هر گم فرزند جابر رضی الله عنه می اخیال زنده شد بفرمان خدا بی نقاب
و از جمله آیت که دخترش برین سعد گفت که مادر من رواه یک کف فرمای
من داد که این را به بد خود و خالی خود بعد از آن بن رواه سیر تا بخورند من فرما را گرفتم
و رفتم رسول صلعم جایی نشسته بودند گفت ای دخترت من بیا و پرسید که با خود
چه داری گفتی اندکی خرماد را و هر کف مبارک وی ریختم انرا ایست مبارک

فقدیم بالایی

۱۵۸

خود بر بالای جاده چید و مردی را فرمود که اسل ضدق را ندانم تا بهم بیاوند بهم
جمع شدند و چندانکه بایسته خوردند و باز گشتند و بهم دستم هزار بودند و بنور از
اطراف آن جاده از بسیاری خرماد خبر بخت **و از جمله آیت** که چون ایستاده ^{۱۵۹}
خدیجه بن ابی طالب رضی الله عنه بجانب شکر افراب روانه سخت تا خبری بیارد
و دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی بایستاد و گفت اللهم حفظ من
باین یدیه و من خلقه و من عبیده و من مثاله و آن شب بگوئی سخت بود
بود خدیجه میگوید روان شدم و چند شتم که بجام در آمده ام و هیچ سر ما درین آری
نیکو دنا خراب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و با صاحب دوست بودم
خاطمت با صاحب سر ما درین تا خبر کرد و از آن بظهور آمد **و از جمله آیت** ^{۱۶۰}
که خدیجه رضی الله عنه بر نیت رسول صلعم نماز کرد و بعد از آن مناجات کرد
که یا صریح العکس و بین و یا عجیب و غریب المظطربین الشفیعیتی و کرمی فقه ربنا
حالی و من یجی جبرئیل فرود آمد و گفت خدا تعالی ترا نصرت داد و باوی از
آسمان و بیا بر ایشان فرستاد و باوی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد
خدیجه رضی الله عنه میگوید چون انجا رسیدم باوی سر در ایشان همیشه بود
اتشهایی ایشانرا میکششت و یکدیگر را ندای کردند که سر ما را مایه لاک کرد بعد
از آن باوی عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم پسر خود را از آن
نیکو داشتند پس عزیمت در ایشان افتاد و بتجیل تمام بگریختند و اشارت باین

انکه خدا تعالی میفرماید و ذکر و انعمه الله علیکم افعلا انکم جنودنا و رسلنا علیهم
 ریحاً و جنودهم تردها و انما یفعلون **فصل** که چون قریش بدرخت رسول صلعم گفت
 بعد بخند و لم قریش بعد عاصم و گفتند تعذروبنم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش
 با شما عذر نخواهند کرد و لیکن شما با قریش عذر نخواهند کرد و لاجرم قریش بدعذر
 نمودند و نایع نمیسیر شد و **از انجا که** چون شکر قریش بکرختند و در پی ابو
 سفیان باکردهی از قریش سیکفت که در میان شما هیچ کس نیست که قرصی نکند
 و در وادستانام ما از محب بگرد که میگویند تنها و باز را می رود و بگویم شغولی
 بتسلیم رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناکاه مردی از عرب غزل ابو ذر
 درآمد و گفت اگر تو را انقبیت کنی من این کار را نکتاب کنم که را بهار اینکو
 بعد از من و خبری دارم نهایت تیز ابو سفیان دیر او را راجعه داد و با یکدیگر شرط کردند
 که با یکدیگر نکونند و رب روان شد و در دوششم را بعد نیش رسید و از هر کس رسول را
 صلعم سر برید گفت بوی بنی عبد الاشهل رفعت است از نوزی را صل خود بخت و
 بجانب عبد الاشهل رفت رسول صلعم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون
 آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندر شلم قدر دارد اما خدا تعالی دیر ابرار
 نرسد نه چون نزدیک رسید گفت این ابن مبداء عطلت رسول صلعم گفت انا
 ابن مبداء عطلت قصد کرد که نزدیک رسول صلعم رود و در آن صورت که کوبا
 سفینه پنهانی دارد و اسید بن خضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و

درآمدی از زمین

در کمر وی زد و دید که اندرون جامه خنجر وی دارد و فریاد کرد که یا رسول الله ایس مرو
خدا و رحمت عرب و رومی وی افتاد که خون مرا بخشید رسول صلعم گفت که رحمت
مکوی که صدق تر از شفقتی رساند و اگر دروغ گوی حتی قتلی خود مرا بر اندیشه ات
مطلب ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلعم و بر اسب
سوار و روز دیگر طلب داشت و گفت تر امان و ادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی
ازین بهتر نیز هست گفت بهتر که است فرمود که الله شهادت مکوی و رحمت
من اقرار کنی عرب گفت استشهد ان لا اله الا الله و استشهد انک رسول الله
والله ای محمد که من هرگز از این یکس نمی رسیدم و از خوف تبع و تیر بر خود میزدیم و
چون ترا دیدیم هوش از من بر رفت و تر ابر انداخته من اطلاع افتاد و می دانم
که ترا یکس خبر نداده پس در شتم که بلیغ و حافظ تو رحمانت و حزب ابوسفیان
حزب شیطان رسول صلعم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و آب
طلبید و بر رفت و دیگر از وی خبری شنیده نشد **و الانجیل است** که چون در
سال ششم از بهرست رسول صلعم با جمیع اصحاب بقعه عمره بکند توجه نمودند و در
نواحی جدیدی که جای است فرود آمدند آب ان جاه کم بود چون اندکی آب کشیدند
تمام شد و مردم از تشنگی تلکابیت بحضرت رسالت صلعم آوردند خبر از تشنگی
خود و بیرون آوردند گفت این را در کف جاه بخلانید راوی گوید که والله بعد از
بخلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پان است نه بهم سیراب شدند

در هیچ بجای بر دایت بر این عازب رخی الله عنه چنان است که در حدیث دوم
از کئی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلعم بکنار چاه آمد و دلوئی آب
طلبد و از آن وضو کرد و در آن مبارک بشت و آن آب در چاه ریخت خطه
بگذاشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و به شتران را
نیز آب دادند **و اینجمله است** که جابر بن عبد الله رخی الله عنه گفته است که
روزی حدیثه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلعم رگوه بود و از آن
وضو می گرفت همه مردم روی بجانب وی نهادند و فرمودند که بشکرا را بود
است گفتند که ما را نه ایی است که وضو کنیم و نه ایی که بشکرایم دست بردار خود
را در رگوه نهاد و از میان آن شتان دی چنانکه از چشمها بر جوشید و شنید گفت
و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رخی الله عنه پرسیدند که چند
کس بودند گفت اگر صد نفر از می بودیم کسی میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم و
و اینجمله است که یکی از اصحاب میگوید که چون نزد یک بدیده رسیدیم چراغی
قریش جماعتی را پیش فرستادند رسول صلعم فرمود که کعبه که ما را از راه به
گرداند و بعد بر سر آن کعبه من یا رسول الله بدر و ما و من ندایم تا و پس در
راه ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودیم و همیشه در آن راه بنزدیکها و
عقبای بسیار دیده بودیم زاین هموار شدند و هیچ عقیم پیش نیامد ما رسول
را صلعم میسر رسانیدم **و اینجمله است** که چون در روز حدیثه امیر المومنین

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

علی اکرم الله تعالی

علی اکرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلعم و میان قریش واقع
شد کتابی می نوشت اسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد
سپید بن عمر و از روز بنور ایمان نیاورد و بود گفت من رخصان را نمی شناسم
بچنان که رسم کتابت است با کس اللهیم بنویس دیجای محمد رسول الله محمد بن
عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم و بعد از آن
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سپید بن عمر که واقع شد رسول صلعم امیر
امومنین علی را رخی الله عنه گفت که انرا انحر کس و ضامنک سپید میگوید بنویس
امیر المومنین علی رخی الله عنه رعایت او را بر محو ان اقدام ننمود رسول
صلعم خود انرا انحر کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در
کتابت که در آن باب میگردند کتابت بنویشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین
علی است معاویه بنویست امیر المومنین بنویس که اگر من ویرا امیر المومنین
شناختم با او مقاتله نکردم چون امیر المومنین علی رخی الله عنه انرا شنید
و گفت صدق رسول الله علی ابن ابی طالب بنویس **و اینجمله است** که رسول ۱۶۵
صلعم در حدیثه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر دختی سزا داشت
اصحاب بران دخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربوهرند ام عماره
میگوید که من چند تا موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلعم هر که را رخی

بود آن بویه را در آب می شستیم و بر بوی خداوندی و بر اوصیت میداد
و از آنجا که بعد از بیست روز که پیش که در مدینه اقامت کردند
مراجعت نمودند اصحاب و بعضی منازل از قنطاریت زادشکایت کردند
رسول صلعم بر اهلنا اشارت فرمود آن سخن با امیر المومنین عمر رضی
الله عنه رسید پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
مردم اندک چهار پای باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر ضایع اشارت رود
که مردم بقیعه را دی که دارند جمع کنند و از فضل و غنایت الهی زیاده بکس
نواهی نگذیرد که ملت حق مبدول خواهد بود پس قوم بقیعه را دی که دارند
جمع کردند و بر نطفه جاری کردند بعضی را یک مشت نمرانده بود و بعضی را یک
کف بوی پس رسول صلعم از حضرت حق سبحانه تعالی بکس خواست فرمود
که او عید خود را بیاوردند و چندان را در بر داشتند که چهار پایان را دید
طاعت بر درشتی مانند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا
صافی خداوند تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها پر شد **و از آن**
جدا شد که رسول صلی الله علیه و سلم در باغی ذی الحجه از سال ششم یا اول
موم از سال هفتم رسولان بار بار او یان فرستاد و حبه الکلبی را رضی الله
عنه بر تنی صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد و فرمودش مبد از بسندند
این کتاب است از محمد که بنده خدا می دهد رسول است بوی بر تنی که اعظم روم است

سلام بر کافران

۱۶۸

۱۶۹

سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد برستی که من تراب هدایت
اسلام نیکی نام اسلام آوردن سلامت مانی و خداوند تعالی اجر ترا نصیب کند
و اگر ازین دولت روی بگردانی کنایه همه اهل روم که محکوم فرمان تو اند
بر تو خواهند بود و با اهل الکتاب تعالی الی کلمه سوار و بنیاد و بنیادیم الا بعد
الا الله ولا شریک له بشیئا ولا یخجل بعضنا بعضا اسم با ما من دون
الله فان تولوا فقلوا استشهدوا بانا مسلمون و حبه الکلبی رضی الله
عنه در حصص هر قلی رسید و کتاب را بوی رسانید و چون هر قلی دید که
عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صیغ تجاری چنان است
که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایام یعنی بیت المقدس
بودند هر قلی ایشان را طلب داشت و گفت که رام از شما باین مرد که است
فرستاده است نزد یکتر است ابوسفیان گفت من از بهر نزد یکتر هر قلی
گفت ویرانز و یک من آرید و دیگران را در قفای دی بدارید پس ترجمان
را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب
میکنند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب و یکنبند ابوسفیان گفت
است والله که اگر و هم تکذیب بنویس شایسته که دروغ گفتی پس اولی
سوالی که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب وی شریف دارد
و دیگر گفت این دعوی که وی میکند بر کز کس دیگر در میان شما کرده بود گفتیم

فی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتی گفت اشرفی هم
 متابعت وی کردند با ضعیفان گفت ضعیفان گفت روزی روزی زیادت می‌تواند
 باکم می‌کند و نه گفت زیادت می‌تواند گفت هیچکس از جبهه نایبندیدن و پس از و برشته
 است گفتی گفتی پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویران می‌کنند بکند می
 درشتند گفتی گفتی هم عذر می‌کنند گفتی فی اما صالحی و دریم از وی از جزئیات
 احوال وی خبری نداریم ابو سفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود
 هر انچه ازین کلام زیادت گفتش مجال نبود بعد از آن پرسید که با او چه رفتار
 کردند گفتی گفتی قتال شما با وی چون بود گفتی کاهی طغیان و جانب او بود
 و کاهی در جانب ما و گفت شما را چه می‌فرمود گفت که خدا را بپایستی پیوسته و هیچ
 و جز با او و عبادت شریک سازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوات
 میفرمایید پس ترجمان گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را
 شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این
 دعوی کرده بود و گفتی گفتی اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشند
 شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد گفتی از پدران وی هیچکس ملک نکرده
 گفتی نه اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایسته که جهت ملک پدران
 این دعوی کردی و دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است
 گفتی فی دانستم که هیچکس چنان نکرده که با خلق رست گوید و بر خدا تعالی مدعی

در این روز

گوید و افسری کند و دیگر پرسیدم که اشرف متابعت وی کنند یا ضعیفان بجهت
 اند و دیگر گفتی که زیادت می‌تواند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا و
 نام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی بر نمیکرد و در این نشان ضعیفان
 تعجب است بنور ایمان و دیگر گفتی که عذر نمی‌کنند و عبادت خدا تعالی
 میفرمایند و از شرک نهی می‌کنند و بصلوة و صدق و عفاف و صلوات رحم می
 خوانند اگر انچه تو می‌گویی رست باشد و الله که این موضع را که قدم بر آن نهاده
 ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین می‌دانم که چنین کسی بی‌جوش
 خواهد شد اما همان نمی‌برم که از شما باشد اگر من در آنچه که می‌گویی وی می
 توانم رسید بقای او را غیبت شمر دی و خاک پای او را تو نیایی دیده کردی
 بعد از آن کتاب رسول را صلح کردم که وصیه آورده بود و فرمود تا بکشد و ند
 چون بر صفحون کتاب اطلاع یافت و آنچه می‌فرمودی رسید تقریر کرد و آواز
 قیل و قال بلند شد اما از این سخن بردن نکردیم و من با اصحاب خود گفتیم که کار
 محمد بلند شد که ملک بنی اصف از خوف وی می‌لرزد و مرا یقین شد که کار
 وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روزی روزی می‌افزود
 تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از اینجاست که روزی در بیت**
 انعقد پس هر تنی از خواب بیدار شد متعجب از احوال و اندوختن بطارقه از وی
 سوال کردند که موجب مدال چیست گفت دوش و خواب دیدم که ملک

گفتی ضعیفان با صدایم از این کلام که از کتب ضعیفان

خفته کنندگان ظهور یافته بود و بر دایمی چنانست که وی علم نجوم نگویید نیست
 گفتند در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که خفته میکنند بر ملک من مستوی
 خواهد شد بطارقہ گفتند که ما بغیر از بود طالع نمیدانیم که خفته کنند و ایشان
 مطیع شوند بهر اقل کس تا این شوئی در این اندیشه بودند که شخصی از
 پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه او را گفت
 ای ملک آن شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی
 متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع
 شده هر قتل گفت و بر آنجا بود بر بدو پرسیدند که مقتولت یابی دیدند و چون
 بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مقتول اند هر قتل گفت و الله ایها
 آن طالع اند که من نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن هر قتل
 به صاحب خود که در روم بود و در علوم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام
 نجومی استعمال کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب
 صاحب وی آورد و نداشتن بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است
و آنرا بخنداشت که بعد از آن هر قتل نماندی فرو برد که به عظمای روم در کشاده
 ترین معاندی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در آرا به بستند ایشان
 خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح در شما و خویش میجوید و شما
 دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک چون نطلبیم

بایستد تا با این

بایستد تا با این بیخ متابعت کنیم و دین او را متابعت نمایم چون این
 شنیدند چون حش و حش بهم رسیدند و بوی دریا نداشتند چون در آرا بسته
 یافتند آغاز تعلق و اضطراب کردند چون هر قتل کمال نفرت ایشان را دیدند ایشان
 را باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن استخوان شما بود که بنیم که در دین
 خود را سنج بپسندید به از در اجماع شدند و سجده کردند **و آنرا بخنداشت**
 که در بعض روایات آمده است که چون میان هر قتل و ابوسفیان آن مقام
 گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر خصمت باشد یکی از شما
 او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن کد امت گفت او را
 میگوید که در شب از زبان ماه بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز
 گشته ابوسفیان گفت است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس
 بر سر او ایستاده بود و فی الحال گفت من آن شب را درستم و از علما می که
 در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را کاش
 چنان بود که پیش از خواب رفته همه در آرای بستیم و آن شب بخت
 را نتوانستیم بخت همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم حرکت آن در
 نتوانستند کرد و چون بآمدند از غربت و آزار نزدیک آن در دیدیم
و آنرا بخنداشت که هر قتل از ایمان قوم نویسد شد و حبه کلبی را راجع آن نموده
 گفت و الله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اهل روم

۱۰۳

ترسم که مرا بکشتند اگر چنانچه این ترس نبودی بر اینده متابعت وی کردی و
انرا سبب سعادت و وجهی است که شایسته است اما پیش از آن اسقف بروی که وی در
روم از من عظیم تر است و با حکام کتب الهی علیم تر بین که چه میگوید و حجت
رضی الله عنه پیش از آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او
نبی مرسل است ما او را بجهتش می شناسیم بعد از آن بماند و راند و جانی
که در کشت بیدار رفت و جان سپید پوشید صارا گرفت و بوی اهل روم پرا
آمد و ایشان در کتیب بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احد
مرسل رسوبی آمد که ما را بینه خدا تعالی می خواند و من که بوی میدهم که هیچ
خدایی بغیر الله که خالق سموات وارض است نیست و احد بنده او نیست
و رسول اوست همه با اتفاق بروی از حاکم کردند و چندان زدند که کشته
گشت پس چون وحیده بسوی برقی باز گشت و قصه را باز گفت هر قل
گفت من با تو کفتم بودم که از قصد این طایفه ایمن نستیم والله که این
اسقف پیش ایشان از من اعظم بود و قول او مقبول تر بود و این
سبب ایمانش قتل کردند و **از اینجاست** که رسول صلعم سراج بن پرت
را بر سالت پیش عارث بن ابی شمر غلبی فرستاد و وی در غوطه دمشق
می بود سراج اول پیش حاجب عارث رفت و از سبب آمدن خود
اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلعم رستخسار کرد و ایمان آورد

و فرستاد

۱۴۳

و گفت انچه بقیع بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بعد از او نبی است
و او است و شرا بط ابرام و احرام بجای آورد و عارث را از این خبر و عارث
پس از آن آمد و نام بر سر نهاد و سراج را طلبید و چون نامه رسول صلعم بخواند از
بیدار رفت و گفت ملک را از من که میخواند است نه اسبان نعل بندید که
بسوی او شکر می کشم اگر چه در عین باشد پس سراج را گفت هر دو را از این دو یکی
صاحب خود را بگریز اما حاجب سراج را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
من بحضرت رسول صلعم برسان و اعلام کن که من متبع دین و پیوسته
در آمد و رسول صلعم گفت بکشت شد ملک عارث و عام فتح بود که عارث
وفات یافت و ملک وی بیدیدی انتقال یافت و **از اینجاست** که فزود

۱۴۰

بن عمر و اخذ ای که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلعم شنید ایمان
آورد و از اسلام خود رسول را صلعم اعلام کرد و کتابت نوشت و بدایا
فرستاد مضمون کتاب الله به محمد رسول صلعم اعلام نمود می آید که من اسلام
اقرار کردم و کواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدرم تو عیسی علیه السلام
بشارت داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فزود بقیصر رسید و بر
عزل کرد و حبس نمود و فزود گفت والله که من هرگز از دین محمد اطراف نمیروم
کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدا است و ایمان بقیصر است که عیسی علیه السلام
بعقدم وی بشارت داده است و عدم انقیاد و تواضع و سینه و نبی است قیصر

گفت بحق انجیل که هست میگوی و فرود از اسلام باز نگشت و در جسد پاک
 شد **و از آنجا که** چون عاقل بن ابی تبعید کتاب رسول را صلح به
 مقوس ملک اسکندر به رسانید وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من میدانم که پیغمبری با قنمانده است که خاتم انبیاست و لیکن کجای
 می بود که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب و در جاریه که یکی ماریه بود
 اشتری سفید که بدلدل مشهور است و بدایانی دیگر زنش و عاقل گفت که
 این صفاتی که تو از صاحب خود میگویی همه صفت آن رسول است که علی
 علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد از این ظاهر خواهد شد
 و اصحاب او با حل مانع از او خواهند کرد و چون مر جبت خود و مقاتلتی
 را با رسول صلح بگفت رسول صلح فرمود که آن چیست بملک خود بخیلی کرد
 اما ملک ویران خواهد بود وی و رایام خلافت امیر المومنین عمر بن
 ابی بنوفه در معرفات کرد **و از آنجا که** چون سلیمان بن عمرو بن
 کتاب رسول را صلح بوی هوزة بن علی الحنفی برد و جواب آن نوشت که من
 شایسته قوم خویش و خطیب ایشانم و در لب از من بیایستی هست انچه خلق را با
 می خوانی بجا نیست خویش است عملی بعد از من کن تا اتباع تو کنم رسول صلح گفت
 اگر از من یک حرف بطلبی که بر زبان افتاده باشد بدو ندم خود و آنچه در دست وی
 است بدهد شد چون رسول صلح از فتح مدینه باز گشت هر گاه آمد و از موت هوزة

۱۰۷

۱۰۸

فرود از اسلام

جز در رسول صلح گفت بعد از من در یامه دروغ نویسی میدانی که دعوی نبوت کند
 و بعد از من گشته شود و مکان کجای رسول الله **و از آنجا که** رسول صلح
 بعد از آنکه بن خذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را
 خواند و سعادت وی بود بدید چون آن خبر به رسول صلح رسید فرمود که ترقی کتابی
 و الله ترقی ملک یعنی وی نامه را باره کرد و فرمود باشد که خدا اینجانی نامه ملک
 ویران کرد و اندام و ران نزدیکی بشیر و یسری ویران بقتل آورد **و از آنجا که**
است که از کتاب رسول صلح هستی بر کسری ستولی شد چون عبدالله بن خذافه
 از پیش وی باز گشت حجاب خود را فرو برد که بعد از این می باید که هیچکس از عرب
 را نکند از یکد که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود را بجا هیچکس را بار نبورد
 آمد و دید که مروی استاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری
 ای جان آور که خدا اینجانی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق بخواند گفت
 امروز از پیش من بیرون روید از آن حجاب را طلب کرده بسیار است خود
 بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این بدانند که من کرده ام چون میکردید
 که برای بخلوت خاص من در آید ایشان گویند ان عظیم یا و کردند که ما می فطنت
 و نگاه کرده ایم و هیچکس را نکند رشته ایم با و دیگران شخص بپایان طریق ظاهر شد
 و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آن که این عصا شکسته شود ایمان آورد چون
 ایمان نباشد بر او باریم عصا را بشکست و همان شب بر او شیر دید ویران گشت کرد

۱۰۸

۱۰۹

و این خبر است که سرکار بیداران که کتاب رسول را صلح کرده و با و آن که نایب
 وی بود درین نوشت که چنان معلوم شد که در آن زبانی سخن می شنیدند که در موی
 نبوت می گفتند فی الحال مردی را با نایب وی در دست ناکه ای احوال و بر او صلح کردند
 ملک و بر او صلح کردند و در و با بر بیداران دو کس فرستاد چون بدیدند
 و علامت رسول صلح مشرف شدند گفتند ملک الموت یعنی سرکاری با و آن نوشت
 که تر از دست وی فرستاد رسول صلح بسم نمود و گفت بنشینید هر که بر او توبه کند
 و رسول صلح ایشان دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند خبر برای محمد و ما
 ملک را انتقال نمایی اگر با قیام خود بر وی با و آن تر از ملک سپارش نوسید و با و
 باشد و اگر نزدی بیداری که سرکاری است و چگونه تر با قوم تو ملک کردند و بلاد
 تر او بر آن کنند و آن دو کس که بر وجه ویران سخن می گفتند اما از بیت محمد رسول
 صلح نکرده بر ایشان افتاده بود و بیداران هر دو آمدن با یکدیگر گفتند که پیش
 ازین در مجلس خود ما را باز در شستی بینیم آن بود که از هیئت او ملک شدیدی
 بیداران از رسول صلح جواب کتاب با و آن طلبیدند رسول صلح فرمود
 امروز بمنزل خود باز روید و فرود بایید چون با و آمد و بیداران رسول صلح گفت
 به صاحب خود خبر بید که بر و در کارین بر و در کار او که سرسخت و دشمن بنقل
 اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملک که جای با و در تصرف است بنویسد و
 زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر بر همه در تحت تصرف سرسخت

مسلم بن حذافه

مسلم بن حذافه چون رسولان خبر بیداران رسانیدند با و آن گفت اگر وی دین
 سخن صادق باشد بجز خدا نیست و غرض جل باید که مجلس از ملک و ایمان بود
 بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شریف خبر قتل سرکاری آورد و با و آن
 با همه اهل و فرزندان و با جماعت فریشت که با وی بودند بدولت اسلام
 مشرف شدند **و این خبر است** که چون سال هفتم از هجرت بعثت فرموده خبر بر
 آمدند رسول صلح اول بار علم با بر ابراهیم بن عمر و در حق الله علیه و بی با جماعت
 مسلمانان بر رفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز شدند و
 رسول صلح در و تحقیق در پشت هر دو نیامد اما فرمود که مقاتله کنند ابراهیم
 ندیدی ابا بکر رضی الله عنه علم بر داشت و بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد
 و فتح نشده باز کرد و دید و بکر با ابراهیم بن عمر رضی الله عنه علم بر داشت
 بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نشده باز گشت خبر بفرستاد
 صلح رسید فرمود لا عظیم السرایه عند او قبل اگر از غیر فرار بجای ملک
 و بگوید و بجهه الله و رواله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه را وی بگوید
 ابراهیم بن عمر رضی الله عنه و بجهه الله و رواله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه را وی بگوید
 ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آنکس یکی از
 ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر چه صلح رسول صلح فرمود
 در آید و باز بر خاستم و با ایستادم و میداند آنکس من بشم و ابراهیم بن عمر

۱۸۱

مسلم

رضى الله عنه بگوید که بر کز امارت را دوست ندانم مگر آنرا که از رسول صلعم
 شنیدم که خدا را رسول خدا را دوست دارد و خدا را رسول خدا را دوست دارد
 و باز نکرد و با بر دوست وی فتح شود پس حضرت رسالت صلعم فرمود تا علی رضى
 الله عنه آوردند و در چشمش درشت آب روان مبارک و چشمش درشت و در
 حال صحت یافت و در بای عم هرگز در دگر و بعد از آن رایت بوی داد و در خود
 در و پوشانید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اكفهم الحرو
 البر و امیر المومنین علی رضى الله عنه گفت است که بعد از آن هرگز که ما سر ما در
 من اثر نکرد و گویند که در کرمای سخت قبای هر بنده می پوشید و هیچ باک نمی
 داشت و در سر مای سخت با جانه تنگ هر دو می آمد و از سر ما مقرر می شد
 پس امیر المومنین علی رضى الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه نگرانی
 که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصین رسید و بوزن موی رسول صلعم بود
 که چون نزدیک حصار رسید پیروی چنان فرستید بر وی زد که سرش می افتاد و
 در این حصار بر کند و سر خود ساخت و هم چنان در دست وی بود تا فتح کرد
 گویند بعد از آن در برابر پشت خود نهاد و پل ساخت تا به مسلمانان بحصن در آمدند
 و چون خارج شد در را بست و رفت و بوزن موی رسول صلعم بود که در دست
 ما در و انقلاب کرد و اینم نورستم **و آنرا بخت است** که در آن غزوه زنی از پیرو
 کوسفندی بر نیز آتوده بریان کرد و در آن وقت آن نیز برتر کرد که در دست بود که

رسول صلعم از آن

رسول صلعم از آن بخت میداد و پیش رسول صلعم آورد و از آن تناول کرد
 و در آن آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بر نیز آتوده ام باره در ده
 و پشت وی خانی بر سیداخت و بر سر بن البر از آن خبری بخورد و بعد از آن **و آنرا بخت است**
 که در آن وقت که بعضی از حصون خیر را محاصره در شدند شبانی بسیار
 پیش رسول صلعم آمد و با وی رشت کوسفند و گفت ای محمد سلام بر من
 عرض کن رسول صلعم سلام بر وی عرض کرد و چون سلام آورد گفت یا رسول
 الله من نزد در صاحب این راه ام و این امانت است پیش من ما آن
 چنانم گفت برن بر وی ایشان که بخداوند خود باز خواهند رفت آن بسیار
 شش سنگ نیز بر نرفت و در روی آن کوسفندان زد و گفت بخداوند
 خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن کوسفندان فراهم آمدند و روی
 بحصار بنیاد نهادند کوی کسی ایشان را میراند تا بحصار وارد شدند پس آن
 سپاه پیش رفت و با اهل حصار بمقتله مشغول شدند سنگی بر وی آمد و
 شمشیر شد و بر او شعله پیچیده آوردند و در پیش رسول صلعم نهادند بوی
 وی انقضا فرمود بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا
 از وی روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون دوزخ را از حور العین با وی اند
و آنرا بخت است که اسما بنت عیسی گفت است که در صبا و خیر بودیم که سر تافت
 رسول صلعم بر کنار علی بود رضى الله عنه و وحی نازل شد و انقباب غروب

کرد علی رضی الله عنه نماز عصر بخواند و در آن بود چون وحی بجای شد رسول صلعم دعا کرد که ای نبی اگر علی در طاعت تو در رسول تو بود افتاب را بازگردان سما
بنیت عیسی گفت بعد از آن که افتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بگویم در این افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و
راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که اهل علم را از او
نیست از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
و از آنکه آنست که هم در سال به ختم علم من ختمه عام را بجای بعد از آن
که اسلام آورده بود یکشت رسول صلعم محکم را عتاب کرد که مرد مسلمان
را چرا کشیدی محکم گفت یا رسول الله صلعم محکم گفتی او از جهت فقر از دست
بود رسول صلعم فرمود تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود با
تر جهان دلست بعد از آن رسول صلعم بر محکم دعای بد کرد محکم بعد از آن بفرمود
چون ویرا و من کرد و درین ویرا بر درون انداخت و حال برین گوی بود و نایب
نوبت افروید و او زیر سنگ پنهان کرد و چون رسول صلعم را از آن خبر
دادند فرمود که زنی بدتر از آن ویرا فرمودی بر و این از برای آن بود که
کلمه شهادت را بداند **و از آنکه آنست** که رسول صلعم وقتی که خطبه بخواند
تکبیر بر چوب تنگی میکند که در مسجد افرشته بودند چون در سال هشتم از
هجرت و بر و ابنتی در سال به ختم از برای رسول صلعم مفر ساختند و زوجه

۱۸۵

۱۸۶

آن خطبه خواند

بر آن خطبه خواند آن چوب تنگی در آن اند و چون اطفال می نمایند رسول صلعم
فرمود که از آن جهت بکنند که خطبه خبر می خوانم پس از من فرود آمدند
بشارت بر دی مایه تا ساکن شد و باز بر رفت و چون مسجد را از حال خود
بگردانیدند ای بن کعب آن چوب را بخانه خود برد و خانه ای بود تا آنرا فرو
خورد و فریخت **شواهد بر آنست** که چون رسول صلعم در سال هشتم سر بسته
هزار مرد بموت که دی است از بلنا و شام می فرستاد و زید بن عاصه را رضی
الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر
شهید شود بر بر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار
در مکه ملاقات کردند رسول صلعم در مکه بمنبر بر آمد و گفت رایت را بید
گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن عبد الله
بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند
دست وی فتح شد پس گفت اللهم انی سیف من سیمو فلک فانت
تنصرون یعنی خداوند او را و شمشیر است از شمشیرهای تو پس تو نصرت میدی بر
و درین روز خالد رضی الله عنه سیف الله نام نهادند بعد از آن چون بعلی
بن عبیده جزمه لبوی رسول صلعم آورد و فرمود که ای بعلی من ترا خردم
با تو را خبری دمی بعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلعم از جمیع آن واقعه

۱۸۷

چنانکه بود خبر داد و معلی گفت بختی آن مدای که ترا بر آستین فرستاده است که از حدیث
 قوم حرمی فرمودند آیت پس رسول صلعم گفت ان الله تعالى دفع لي الارض
 حتی را بیت معر که هم یعنی خدا آیتعالی را بر درشته بر نظر من درشت است چنانکه
 گاه ایشان را ست بدیده کردم **و از آنجمله است** که چون بنی بکر با مدافرتش بر
 خراجه که در عام حیدیه بعد رسول صلعم در آمده بودند شیخ آن آورنده و بسیاری
 از ایشان را کشنده در صبح آن رسول صلعم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در
 خراجه امری حادث شده عایشه گفت که قریش در زیر شمشیر نیای شده اند چگونه
 بر نقص عهد اقدام نمایند رسول صلعم فرمود که بنقض عهد الله الامم بدیده الله
 بهم گفت عیدی می شکستند از برای امری که خدا تعالی بایشان خواسته است
 عایشه رضی الله عنها گفت ان امر اسلام را غیر خواهد بود یا شر رسول صلعم فرمود که غیر
 خواهد بود **و از آنجمله است** که چون درین سال رسول صلعم غزیت مدکره در دعا
 گفت با رخساره قریش را غافل کرد و آن چند آنکه ما بایشان رسیم حاکم بن ابی تیجه
 رضی الله عنه که از کبر ارباب جرین بود و از اسل بدر بنابر آنکه اهل وی در یک بودند
 تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلعم در نماند
 بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره از او کرده ابو یسب داد و
 پنهان و بر این فرستاد و جبرئیل علیه السلام رسول را صلعم و علی و زبیر و مقداد را رضی الله
 عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یابند و نامه را از دستشان در عقب وی بزنند

۱۸۸

۱۸۹

و با وجود اندکی

و با وجود اندکی بختی را بهر رفته بود و بر آیفستند و نامه باز آورده **و از آنجمله است**
است که چون فتح مکه میسر شد رسول صلعم طواف خانه کرد و حواری خانه سید
 و شخصت منم بود و با یهانی ایشان بر حاض و نحاس حکم کرده رسول صلعم بوی
 که در دست درشت بسوی منی اشارت کرد و گفت جای احق و منصف
 الباطل ان الباطل کان زهوا قانی انکه خوب بوی رسد بروی و از خدا و همه
 بتان دیگر بروی و از خداوند و در همه مکه و در خانه که بنی بود و آن لحظه نگویند
 سارا افتاد **و از آنجمله است** که بعضی گفته اند که رسول صلعم با علی رضی الله
 عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بزنند
 علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله بائی مبارک برشت من نهید و اینان
 را فرو و درید رسول صلعم فرمود که ترا نقل نبوت است تو پانی برکت من بده
 علی رضی الله عنه اشغال فرمان را پانی برکت مبارک رسول صلعم نهاده و
 بتان را فرو و آورده و در آن حالت رسول صلعم از علی رضی الله عنه پرسید که خود
 را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه مجاهدا مشکوف شده است و جهان می
 بینم که سر من باقی عرش می ساید و هر چه دست و آرم میکنم بدست من
 می آید رسول صلعم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می بینی و صند احوال من
 که با حق می کشم **و از آنجمله است** که رسول صلعم در روز فتح مکه وقت نماز
 پشت بن بلال را گفت پیام کعبه بر آبی و با کف نماز بکوی و قریش بر بانی

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

کوه گرفته بودند چون بايضا رسيد که اشهد ان محمد رسول الله جبرئيل
 ابي جبرئيل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بخواريم و الله که دوست
 خواهم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت بدستيد بر من آمده اند به جمل
 از نبوت بر من امر اورد که در حاکميت که خلاف قوم خود کند و خالد بن
 اسد گفت خداي را که بدارم را با آن کرامی که در این بانک را نشيد و بدش
 پیش از پنج بيگ روز مرد بود و جمعی دیگر بودند و هر کس سخنی میگفت ابو سفیان
 گفت من پنج نيکوم که هر کدام اين سنگ زير اخراج خواهند کرد رسول صلعم
 آمد و بر سر ایشان بايستاد و هر يك را جدا خطاب کرد که تو اي فلان چنان بگو
 و تو اي فلان چنان بگو گفت ابو سفیان گفت يا رسول الله من پنج نيکوم رسول
 صلعم بخيد **در غزوه حنين** که شيبه بن عثمان ميگويد که چون رسول صلعم بعاد
 فتح مکة بجزوه حنيني که او اي است ميدان مکة و طائف غرعت کرد و ارجا
 فرو داد و آمد بدروم من که در روز احد کشته شده بودند با طرم من انداخته خود
 گفتم امروز فرصتي نگاه دارم و کينه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست
 رانست و رايم عباس استاده بود و گفتم نخواهد شد دست بردارم چپ شستم
 و يکري استاده بود از قفاي وي و آمدم و کار بد انجام رسيد که بر چشمم
 بروي زخم نگاه باره انش و بدم که بر آمد چون برقي و ميدان من و رسول
 صلعم حایل شد بر سيم که آن اش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم

و بگوئی ای رسولی

۱۹۳

و بتقری و اسیر می رفتم که رسول صلعم بوی من نگاه کرد و گفت ای شيبه
 نزدیک شو پس گفت خداوند او را در کن از وی شيطان را چون و بدید بر ویدار
 رسول صلعم انداختم مرا از سب و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شيبه قتال با
 کافران کن **و از فتح مکة** که انش بن مالک رضی الله عنه گفته است که ^{۱۹۴}
 در میان انکه با رسول صلعم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدم که دست و جانی بر وی
 ظاهر شد گفتم يا رسول الله آن دست و جانی بر وجه خود نمود که شاید بداند انکه ان
 فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **و از فتح مکة** که مالک بن نوف ^{۱۹۵}
 که در غزوه حنين صاحب شکر کفار بود چون بشکر اسلام نزدیک سيد جمعی حاضر
 فرستاد چون شکر بده شکر اسلام کردند بوی مالک باز گشت شتوق احوال
 مالک از ایشان سبب تخیر بر سيد گفتم مردان سفید و بدید بر سببان
 ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان
 نیست و اگر سخن مایي شتوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از هلاکت باز
 ران **و از فتح مکة** که چون اولاً در غزوه حنين بر همت بر مسلمانان افتاد ^{۱۹۶}
 و باز جمع آمدند رسول صلعم دعا کرد خداوند ابد طفر و نظری که وعده کرده نظر
 آبی در سید و ملائکه سفید بر سببان ابلق جنگ در آمدند و رسول صلعم
 گفت هذا جی جی الوطيس يعني این هنگام است که کم شده است تنور
 حرب پس شتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاعت

الوجود هیچکس نماند که هر چه چشم وی از آن خاک بر نشد بعد از آن که از آن پشت
 دادند و بر محبت کردند و بعضی را **دانش** چنانی آمده است که رسول صلعم
 با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس برای یک کف دست یک ده ناله بیا
 که رسول صلعم بر آن نواز بود و از آنهم که در خود را بست که در اینده خاک نشود و بی نین
 رسید رسول صلعم بر بست مبارک خود یک گرفت و در روی اشترکان ایشانند
 و گفت شاهت الوجود ثم لا یخرون خداست ای برکت بر ایشان انداخت
 و **دانش** که عابد بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روزی پیش
 رسول صلعم نهادم بگردم تیری بر جبهه من آمده خون بر روی و ریش و سینه من
 روان شد رسول صلعم آن خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور
 کرد و بسینه من آورد و عابد در ایام حیات خود این حکایت میکرد و چون وفات
 یافت در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلعم
 رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس و **دانش** که در سال
 نهم از بهرست رسول صلعم سر بره بنی کلب فرستاد و کتابی بنزد ایشان
 انقیاد اسلام کردند و کتاب را بستند و آن پرست را که کتابت بر آنجا کرده
 بودند بر نه و دو خود و خند چون خبر ایشان بسج مبارک رسول صلعم رسید
 گفت ما لیم اوفی الله عقولهم و هست مرا ایشان را خدا تعالی عقلهای ایشان
 را بر او گویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلعم همه شیفته العقل و مخطط الکلام

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

و بعضی گفته اند

اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهومی نمی شود و **دانش** که هم درین سال
 غزوه بتوک واقع شد و فتری از منازل که بشکیر کرده بودند رسول صلعم نزد یک
 صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر اندازد و بوقتاوه آب طبعید ابو قحافه گفته
 است که نظره آب در ششم بر دست رسول صلعم آب ریختم تا منسوب خست و فرود
 که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و هم مردم بیشتر رفته بودند و در وضعی بی آب
 فرود آمده بودند و چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر ای فرزندم
 اتفاقات نکرده بودند چون ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت بهوار ایشان
 اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش فرمان میکنند بقیه ای که در صدد
 اشتران می یابند بخورند چون رسول صلعم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان
 ابو بکر و عمر شنیدند بایشان نزنند نمی رسید بعد از آن آن مطهره را که در روی پیش
 آب مانده بود طبعید و مردم را صلا و آداب میریخت و مردم بخورند تا بهمه
 سیراب شدند و ده هزار سب و با نروده هزار شتر را نیز آب دادند و **دانش**
دانش که عبد الله بن قثمید رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلعم بر پ
 بتوک رفته بود بخانه خود درآمد و زن صاحب جمال داشت و هر یک بر ش
 یعنی سایه گاهی داشتند از آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر
 کرده بعد از آن چون اثر اوید گفت سبحان الله رسولی که خدا تعالی نگاه داشته
 و آینه در برابر مرزیده است و در میان بوانی کرم صلعم بر خود داشته تعالی انوار

۲۰۰

۲۰۱

رود و بعد از آن در مقام بیابان خفته بازماند و بوی صفا شربت کند و بیابان
 از انصاف و درست و الله که تا بخت رسول صلوات الله علیه بر سرش افتاد و بوی یک از این زمان
 سخن گویم باز گشت و بر سرش خود نشست و بر راه و راه بر جسد زان و بوی باوی سخن
 جواب داد چون به نزدیک رسید رسول را خبر دادند که شتر سواری از دوری
 نمایند که باین جانب متوجه است رسول صلوات الله علیه فرمود که امید میدارم که آن ابو خشم به نزد
 نزدیک رسیده گفتند که والله ابو خشم است چون پیش رسول صلوات الله علیه آمدند گفت
 صلوات الله علیه جواب فرمود که اوی لک بار خشم یعنی به نعمت و نازمانی شیر خورستی
 و از او رضای حق سجاده در باجی مرا بر سر است **و این خلاصه است** که ابو خشم
 الله علیه گفته است که چون رسول صلوات الله علیه در سفر به توک بود اوی انقری رسید اینجا
 زنی بود و خلعتان و پشت اصحاب را فرمود که خرمای خلعتان و بر ابرو چون
 چون بهر بد خرمای آن ده دست هر دو اند و آن زن را فرمود که تو نیز بیداریم
 حساب از نگاه میدار که چند خرمای بر روی می آید چون در اجوت فرمود که ای
 که بیداران خرمای خلعتان تو چند آمد گفت ده دست همان مقدار که رسول صلوات
 الله علیه و بوی بریده بودند **و این خلاصه است** که چون از وادی القوی باین
 بتوک روان شد فرمود که امشب با وی سخت خواهد آمد باید که بچکس
 جای خود بر خیز و شتران خود را حکم به بندند و در آن شب با وی سخت آمد
 در آن شب و در بر خاسته بودند ایشان را با ویر و بوی بسیاری که از آنجا دور

اندازه و از آن

انداخت **و این خلاصه است** که ابو فرخاری رحی الله علیه گفته است که چون رسول
 صلوات الله علیه باین بتوک تو فرموده شتر من ضعیف و لا فرود کنم چند روز از آنجا
 گنم و در عقب رسول صلوات الله علیه بروم چند روز از شتر را علف دادم بعد از آن روشن
 شد چون یکی از منادان رسیدیم شتر من چوک زد و دیگر از جای برخاست
 متاعی که در شتر من بر پشت خویش گرفته بودم در آن گری سخت راه بتوک پیش گرفتم
 چون من از دور ظاهر شد فرمودم گفته بودند که یا رسول الله بیا و عقیقه از او بپوش
 فرموده بود که امید میدارم که ابو فرخاری باشد چون نزد من آمد گفتند
 که ابو فرخاست چون پیش رسول صلوات الله علیه رسیدیم برخاست و گفت مرحبا یا ابی ذر
 یحیی و صده و موت و صده و یحیی و صده یعنی راحت و فراخ یعنی باد
 ابو ذر را می چنگ زد و تنها و خود را مرد تنها و سر انگشته خواهد شد تنها و هم چنان
 شد که رسول صلوات الله علیه فرمود تنها بریده آمد و اینجا وفات یافت ابن مسعود رحی الله
 علیه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله مستقصی گفته است که روضه
 ابو ذر را در زمره زیارت کردم اینجا شری ایتم که در تقابیر صحابه یافتیم پیش
 قبر او نماز گذاردم و سر سجده نهادم و باین شک افزود از نواحی آن تربت معطر
 به شام من رسید **و این خلاصه است** که بهم و برین غرضه و بعضی منادان ماقه رسول
 صلوات الله علیه که شد یکی از منافقان گفت محمد کمان می برد که به شتر است و شمار از آنجا
 خبر میداد چو نیست که نمیدانند که ماقه اوی کی است اثر ابرار رسول صلوات الله علیه باز گفته فرمود

تنها از آن

که من نمیدانم مگر آنکه خدا تعالی مرا بر این مطلع بگرداند و اکنون مرا مطلع گردانید
 و در میان در عالم هست مباروی در وقتیکه بنده شده است رفته نامة رسول را به اجماع
 جهان حالی بنده گردانید **و از آنجا که** جمع از منافقان را رسول صلعم بپتوک می
 رفته و یکی از ایشان و دیگر بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از آن شیخ نام پی
 مخشی بن خیر عیسی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند از آنکه قتال بنی الاصر
 چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویای بنیم که فرود ایشان را اسیر کرده
 و در میانها کشیده اند مخشی بن خیر گفت والله که دوست میدارم که بر این
 را از ماصد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل شود و باین سخن که گفتد رسول
 صلعم عمار را سرگرفت که این قوم را و باین که بسوخته از ایشان پرسید که
 چه گفتند اگر مشکرتونند بگوی که چنین و چنین گفتند چون عمار را سر بر ایشان
 زشت و از آنرا ایشان بگفت بهر بذر خوابی پیش رسول صلعم آمدند و دویقه
 بن ثابت جفت نامة رسول را صلعم بگرفت و گفت یا رسول الله انما لنا نوحی
 و ملج و مخشی بن خیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
 نشاند از مخشی انرا عفو کردند و نام عبد الرحمن شد و از خدا تعالی سوال
 کرد که ویرایشهادت رساند جای که بچکس نماند و روزی ماه شهید شد
 از وی اثری نیامد **و از آنجا که** چون ترویک بیپتوک رسیدند
 رسول صلعم با اصحاب گفت که فرود آمدت جاشت بیپتوک خواهد رسید

به نام نابی بنام

باید که تا من نیامد دست بآب رسانید چون قوم با نجا رسیدند آب چشمه نجات
 کم بود و دست بآب رسانیدن تا رسول صلعم آمد و دست و روی بآب آبشست
 آن آب چشمه بپوشش آمد و بسیار گشت تا بهر مردم بقدر حاجت آب بر گرفته و با
 معاوی بن جبیل گفت امید است که جندران عمر بای که آب این چشمه در بپاشی
 جاری بینی **و از آنجا که** معاوی بن جبیل رضی الله عنه گفت است که چون از
 فرزند پتوک باز گشتم بودی رسیدیم که انجا چشمه آب بود که از شکاف
 سنگ بیرون می آمد جندران یک سواری داد و سواری با ایشان آمد رسول صلعم
 فرمود که می باید که بچکس در آن آب بر مایشین بگرد و هر که پیشین کردی باید
 که آب را بجاند چهار نفر از اصحاب پیشتر انجا رسیدند و ابی که جمع شده بود فرستادند
 رسول صلعم با اصحاب انجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که
 گرفته است گفتند که نلدن و نلدن و نلدن ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرود
 آمد و آن شکاف سنگ را با نشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد و با خود خدا تعالی
 خوست که تکلم کند تا از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت و آن
 شکاف سنگ را شید معاوی رضی الله عنه که بید و الله که شنیدیم در آن داوی
 که مثل صاعقه آواز آب می اند پس رسول صلعم فرمود که هر کس از شما خد
 برید که این داوی را در یابد و کرد اگر دوی بیج و داوی سبز و خرم تر از دوی بیج
 یکی از سلف گوید و الله که میان ما و شما داوی بر گیاه نر و سبز و خرم تر

آنان نیست **و از آن جهت** که در آن راه ماری عظیم سبکساز باشکلی
 چپست پیش آمد مردم بسیار سناک شدند و گرفتار رسول صلعم را خدا خود را بسیار
 نگاه داشت بعد از آن مار از راه پرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب
 گشت و سر فرود آورد و پس رسول صلعم فرمود که این از آن نظر حق است که بسوی
 ما آمده بودند و جماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم سلام ما
 آمد انکسور شما را سلام میکنند جواب وی باز دهید جواب دادند پس
 رسول صلعم فرمود که احببوا عبدا و الله من کانوا یبذلک ان خدایم اوست
 و از پیر که باشند **و از آن جهت** که جوایز وی از بنی سعد نفعی است
 که رسول صلعم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم بر بنوک نشسته بودند آنجا
 رفتیم و گفتیم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
 الله رسول صلعم گفت دولت ابدی با منی و سعادت سرمدی شتافتی
 بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعمی بستر و از انبانی
 مقداری خرمایی برداشتم پرورده پرون آورد همه از آن خوریم تا سیر شدیم
 گفتیم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمیشدم رسول
 صلعم فرمود که الکافر با کل فی سبعة امعاء و المؤمن با کل فی سبعی و احدی یومر
 روز یکصد در باغش طعام چاشت باز آمدیم تا یقین ماور اسلام زیادت شد
 رسول صلعم با و تن نشسته بود بلال رضی الله عنه گفت که ما را طعام ده

بلال از انبانی پرس

بلال از انبانی یک کوف خرمای پرون آورد رسول صلعم گفت همه را پرون آورد
 و از خداوند تعالی که فضل روزی خلق است بپرسید پس بلال از انبانی
 داشت پرون آورد همان می بردم که مقدار دو سیت بودی رسول صلعم گشت
 مبارک خویش بر آن خرمای نهاد و گفت کلموا باسم الله قوم می خورند و من نیز
 میخورم و من بسیار بخورم و در کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن
 یک مشت خرمای داشتم چون نگاه کردم بروی نطعم همان مقدار خرمای که بلال
 آورده بود باقی بود راسته روز بقیه همان خرمای می خوردم و بلال همان مقدار
 که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت سلام بکمال رسید **از آن**
جهت که چون رسول صلعم در بنوک نزول کرد هر تلی محصل رسید بود
 آنجا توقف کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلعم فرستاد تا بر بطایب
 و علامات بنوت اندیشه چهار دان مرد آمد و در اصداف او اوصاف انصرت
 نامل نمود و سرخی چشم و پرنیت را دید و صدقه ناکر نفس وی را و استسما
 بسوی بر تل باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته ویر اعلام کرد و هر تلی خود
 با سلام دعوت نمود و متابعت رسول صلعم فرمود قوم با کردند و دست بلاق
 بردند و غوغا برخواست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود
 بجای که گفتش نماند بنوعی که تو گشت ایشان را تسکین داد **و از آن جهت**
 که رسول صلعم خالد بن ولید را رضی الله عنه با جمعی از بنوک جانب دوت

الجند فرستاد از برای محاربه اکید که جمیع دونه الجند بود و نظرانی بود و فادله
 گفت یا رسول الله حال ما بوی در میان بلاد دشمنان و حالانکه ما جماعتی اندکیم
 چون خوار بود رسول صلعم فرمود که خداوندی ترا بر وی نصرت خواهد داد و در
 وقتیکه بصید کاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شیب
 که حساب بود بجای اکید رسید اکید را با خانقون خود رباب نام بر بالائی نام
 پیروز و در زنی مغنیه سر و سیکفت و خالد از دور کوهی کرده بود و چشم بر پیشانی
 کاشته نگاه میدید که او آن کوهی باز می گمان بر در حص در آمدند و در حص
 بشا خجایی خود می گرفتند رباب با اکید گفت که مثل این هرگز دیده ام گفت بی
 گفت که کز کس چنین شکاری از دست دهد اکید فرمود پس ویر این کرد
 و با برادر خود صان و جمعی دیگر از حص بیرون آمدند و در عقب کاوان
 کوهی نگه داشتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و صان در محاربه کشته شد
 و اکید را اسیر گشت و دیگران نیز بر آن حص در آمدند و **در این جنگ** که جمعی
 بنی سحر بنی کنت آمدند و گفتند یا رسول الله ما بوی تو دیدیم و اهل خود
 بر سر جایی که ششم ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و غنایم که خواهیم که
 از خداوندی در خوریم که آب آن چاه زیادت شود و ما سبب عزت و
 رفاهیت ما گردود و مخالفان وین را طع از ما منقطع شود رسول صلعم می از
 ایشان را فرمود که سنگ زیره چند بار را نکس سته سنگ ریزه بدست بیاور

هر
 ۲۱۳
 خانی

رسول صلعم دادا

رسول صلعم دادا از ایدست مبارک خود بجا لید و بهمان کس داد و نیت این را
 برید و لیکن لیکن در آن چاه بیدارید و نام خداوندی بر زبان برانید چون چاه
 کردند آب چاه پر شد آمد و بسیار شد و سبب شکفت و غلبه ایشان شد بر
 مخالفان وین و **در این جنگ** که عراض بن ساریه گفت که رسول صلعم در کوه
 و شیب ام سلمه بود رضی الله عنهما بن باو کس دیگر از اصحاب اینجا حاضر شدیم
 و بر سر کوه رسید بر دیم رسول صلعم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آورد
 و او که از برای این نظر طحالی میداد گفت بلال گفت و الله همه اینها را شنیده
 ایم رسول صلعم گفت باز نیفتان شد بد که خبری بیای بلال اینها را لیکن
 لیکن نیفتانده است هفت خرما یافت رسول صلعم دست مبارک خود بر آن
 نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عراض میگوید که من تنها
 نباشم و چهار خرما خوردم و و اینها می آن در دست من بود و آن دو بار دیده
 هم چون من بخورم و چون دست باز کشیدیم بهمان هفت خرما باقی بود
 رسول الله علیه و سلم بلال را گفت این خرما را را بر و در زبان انداز
 که هر که از این خرما بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده فقر دیگر پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم حاضر بودند بهمان هفت خرما را از بلال طلبید و دست
 مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض میگوید که این خدایک محمد را
 بر رستی فرستاده است که بهم سیر خوریم و آن هفت خرما هم خدای بر جایی بود

از آن رسول صلعم فرمود که اگر چنانچه پیشتر از برود کار خود را شستن با بیدیه با هم
 شکر این فرما سیر فرمودی و آن خرمی را بطلی داد و **از جمله آنست** که در وقت
 مراجعت از بتوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را از عقبه بنیدارند
 بود که به عقبه رسیدند رسول صلعم فرمود که هم قوم از راه وادی روند و خود را
 طریق عقبه اختیار کرد و بیکس از خلعت اتباع نداده و بهار شتر خود بر دست
 عمار بن یاسر نهاد و حدیقه را از سوقه تعیین کرد بدین طریق راه عقبه
 رفتند تا گاه جمعی از عقبه جدا شدند رسول صلعم حدیقه را فرمود که بازگرد
 ایشان را بازگردان حدیقه و دست نخورده است بی جا با بختی را بر روی و اهل
 ایشان زد که وقت منافقان را همان آن شد که رسول صلعم به یکید ایشان
 اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلعم از حدیقه بر سید که به
 کس را ازین کرده شافعی گفت یا رسول الله را حله فلان و فلان را شستم
 اما به رویهای خود بست بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم
 از عقبه که شسته و صبح دید رسول صلعم پس بدین خبر را گفت یا اباجی میدانی که
 شب منافقان چه اندیشه کرده بودند بنحو است که مرا از عقبه بنیدارند پسند
 گفت بفرمائی یا رسول الله تا سرنای منافقان را فی املی بجهت تو بدارم
 گفت ای اسید مکرده میدارم که مردم گویند چون حرب منتفی شد محمد قتل
 اصحاب خود را آغاز کرد پس گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرموده

الطهاره

الطهاره شهادت میکنند و خدا تعالی مرا از قتل اهل شهادت بینی کرده است
 بعد از آن رسول صلعم نامهای آن جماعت را با حدیقه نوشت و گفت خدای
 مرا از نماز گذاردن بر ایشان بینی کرده است و بخیر از روی از اصحاب یکس
 اثر انقید است و بعد از وفات رسول صلعم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 در وقت نماز چهاره دست حدیقه گرفت که اگر حدیقه بر تنی نماز کردی و بی نیز
 نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و از جمله آنست** که رسول صلعم در بتوک گفت
 که حق بسی نه و تعالی بکنج فارس و دوم ثارت و او را از اندام ملک
 خیر بجا و فی سبیل الله خبر کرد چون بدیده مراجعت نمودند رسول ملک
 خبر رسید و از اسلام ایشان و از وفات رسول ملک از شرک اخبار
 نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کنای و از نزد رسول صلعم
 فرمود تا با ایشان کنای شتمی بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول
 ایشان نموده بفرستادند **و از جمله آنست** که چون رسول صلعم از بتوک
 بازگشته رسولان ملک اطراف و وفور قبایل روی بدیده نهادند از آن
 حمد و غنیمتی مرده بود که سیزده تن از ایشان بدیده آمدند و اطهار اسلام
 کردند و گفتند مبتلای تحط شده ایم و بلاد ما باران نباریده و گیاه نرفته
 به عای تو امید داریم پس رسول صلعم گفت اللهم استقم الخیث چون
 به بلاد خود باز گشتند نوم خود را در رطابیت یافتند و همان روز که رسول صلعم دعا

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸ کرده بود و در بار ایشان باران باریده بود و از آن جهت که چون و بعد از آن
 بدین آمدند و بنویسند که آرد و بود و در این پیش رسول صلوات الله علیه و در نظر
 کردن وی از آن بنویسند ظاهر بود رسول صلوات الله علیه فرمود که پشت ویرا بسوی من کنید
 چنان کرد و در جبهه پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عبد الله فی الحال ان
 اثر صیون از چشم وی دور شد و باز نگرست چون نگرست مغلان
 بعد از آن رسول صلوات الله علیه پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک
 بروی وی زد و آواز ایشان در روی وی ماند و بر سرش بود و روی وی
 چون روی جوانان خوب روی بود و مقل وی چنان بهمان شد که در آن قوم
 اندوی مانند تری بنود و از آن جهت که درین قوم شخصی بود که در جبین با
 بر سر خود شراب خورده بود و بر سر وی زخمی بر ساق وی زده بود و ایشان مانند
 بود آن قوم گفتند که یوای زمین مانا ساز تا رسد ما شراب بالایی طعام بخوریم
 رسول صلوات الله علیه فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری بر آن
 بفرزاید دست شود بر خیزد و همیشه بر ساق بر خیزد و از آن شخص این سخن
 را شنید ساق بای خود را بر سرشید و از آن جهت که درین سال یکبارگی ملک
 جسته و رفته و فات یافت رسول صلوات الله علیه را فرمود که به بقیع برو
 آئید چون برون آمدند فرمود که آن افلاک النجاشی قدمات پس بجای نیکتر
 بروی نماز گذارد و عایشه رضی الله عنها فرمود که همیشه بر قبر نجاشی نذر

نذر

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱ شد که کرده میشد و از آن جهت که در سال هجری و مدینه عام بدین آمدند و
 اظهار سلام کردند و احکام وین آموختند از بدین عام من الطغی و در
 میان ایشان بودند آن قوم عام را گفتند سلمان شو گفت من شوکت خورده
 ام که دست از مقام ندارم تا همه عرب بمن اقتدا کنند حال چون متابعت این
 جوان فرستی کنم بعد از آن از بدین گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و چرا
 خانگی سازم تو نشین کن و او را بر آن پیش رسول صلوات الله علیه عام رسول
 صلوات الله علیه میگفت جز به من مقرر ساز و مرا بگذارد و رسول صلوات الله علیه میگفت تا ایمان نیک
 چاره نیست بدین سخن رسول را مشغول مباش و به او بر می نگرست و باید
 هیچ کار نیک کرد چون مجلس در آن کشید عام را بپوش صلوات الله علیه گفت بدو ترا از سوار
 پاوه بر سارم رسول صلوات الله علیه گفت اللهم اغنی عام را خدا تعالی بر دی طاعت
 فرستاد و بدگش کرد و از بدین گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد عام
 میان من و محمد خلیل میشد و حق سبحانه از بدین را بجماعه بخت و از آن جهت
 ۲۲۲ است که چون هم درین سال رسول صلوات الله علیه ایرامونین علی کرم الله وجهه را به
 عین فرستاد و کعب الاضبار را بخا بود پیش حضرت ایرامون از صفات رسول
 صلوات الله علیه استفسار نمود چون حضرت ایرامون شرح اخلاق و شمایل رسول صلوات الله علیه مشغول
 شد کعب تبسم کرد و حضرت ایرامون سبب رسید کعب گفت سبب این صفات
 که مادر کعب قدیم خود چاهی یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بعد از

طاقت احکام و اسلام امومت و هم درین مقام نمود احکام اسلام
 می امومت و در ایام خلافت امرالمومنین عمر رضی الله عنه بدینیه آمد و میگفت که
 در ایام هجرت آمده بودی ما شرف صحبت رسول صلعم در بافتی و رجعت کن
 است اما مشهور است که اسلام کتب و شام بود در وقت خلافت امرالمومنین
 عمر رضی الله عنه بر دست وی سعد بن سبب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
 ابوالخوین عباس رضی الله عنه در غزم شسته بود اما که کعب الاحبار
 و یا آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد بنی صلعم و در وقت ابابکر
 الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من از برای من
 فرزندی از توبیت نوشت و من و او که باین عمل کنی و توبیت را بگرد و بر من
 گویند و او که این عهد را شکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی چیز از غیر حق
 مشاهده نکردم با خود گفتم باید پدر تو بعضی علم با را از توبیتان داشته باشد
 پدر وی را شکستم و در وی صفت محمد و امت ویران فتم آدم و ایمان آوردم
 ۲۲۳ **و از اجله است** که هم درین سال جبر بن عبد الله یحیی رضی الله عنه از بن
 بدینیه آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه بدینیه در آنکه رسول صلعم در میان خطبه
 خواندن فرمود که ازین در مردی و در جواب داد که بهترین و فاضلترین من باشد
 ۲۲۴ **و از اجله است** که جبر بن عبد الله رضی الله عنه به سبب نبی توانست استیاد
 رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی زود چنانکه از قرآن در سینه وی بجای

و گفت اللهم قلله

و گفت اللهم قلله و اجعله یا محمد یا دیگر که از آن سبب یافتند **و از اجله** ۲۲۵
است که هم درین سال و مدتی بودی رسول صلعم آمدند و اسلام آوردند و بدین
 انجیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلعم و رسول صلعم ویران فتم آدم و ایمان
 و در حق وی فرمود که از عرب هر که را بفضل پیش ما گردانید چون دیدم شنیده
 از دیده زیاده بود غیر زید انجیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون فرستاد
 بیلا و خود کرد رسول صلعم گفت کاش زید از قبیله مدینه خلاص یافتی و چون
 بعضی از بلاد رسید از حق و نجات یافت **و از اجله است** که چون در میان سال ۲۲۶
 مدی بن حاتم بدینیه آمد رسول صلعم ویران گفت ای مدی اسلام آوردی تا شکست
 مانی مدی گفت مرا و نبی است رسول صلعم گفت من از توبیتان نام برده
 و نبی میان شما را و صابئی اختیار کرده بودی مدی گوید که گفتم بلی گفت آن در
 و میان قوم مباح بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در
 و بن توحید بنو و گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از
 وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده می کنی
 ترا اسلام مانع می آید روزی باشد که مال و دینان ایشان خراب بسیار گردد
 که چون صدق از مال خود بیرون کنند کسی نیابد که صدقه قبول کند و بدت را
 از دین و اسلام کثرت و دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز توبیت رسید
 گفتم رسید ام اما از امید نام گفت باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله

هر دو آمد و بغیر از خدای از پنجس نفر رسد و شاید که تر امان از دخول در اسلام آن
 باشد که ملوک و سلاطین را و غیر اهل اسلام بنی زود باشد که گفتند که کسی بنی زود
 اهل اسلام گفتند که هر کس که گفت کسی بنی زود گفت کسی بنی زود گفت کسی بنی زود
 آورد و الله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در
 اول جماعتی بودم که بر ملک کسی غارت آوردند و الله که آن امر بسیار
 شد و از آنکه **آیت** که در بهمن سال و قدس لمان آمدند و اسلام آوردند
 و امکام شرایع اموستند و گفتند در زبانی ما خط است و شک سالی و از آنکه
 صلح انما نس و عا کردند و عا کردند و چون بیلاد خود باز گشتند همان روز که رسول
 صلح و عا کرده بود و باران آمده بود و از آنکه **آیت** که فیروز و یکم خواهر
 زاده خانجی بود و در بهمن سال بدین آمد و اسلام آورد و وی بود که رسد
 کسی که بسیار از قوی پیغمبر میگردد و بکشت و ران شب که ویران گشت و بعد
 آن رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که در شش روز و بیست و یک
 گفتند که گشت او را با رسول الله گفت مردی مبارک از خانوادها مبارک که
 نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فافیر و فافیر و فافیر یعنی فیروز و فافیر
 فیروز و از آنکه **آیت** که در بهمن سال و قدس لمان آمدند و ایل بن حجر ملک
 زاده ایشان بود و همراه بود از وی آمد که گفت پیش از آن که رسول رسم
 صلح با اصحاب وی ملاقات کردم گفت سکه روز است که رسول صلح ما را بمقدم

و این است دادوستد

و این است دادوستد رسول صلح آمد و ایمان آورد و **آیت** که
 در بهمن سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجه الوداع و می
 واقع شد رسول صلح بیادوت وی آمد سعد رضی الله عنه گفت است که گفتند که
 الله من از اصحاب خود در مکه باز خودم ماند رسول صلح گفت است الله خدی
 تعالی تر ایدار و چون بانی خیر و رخت تو زیادت کرد و دعای بانی بیکوار تو
 بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو نصرت بعد از آن
 سعد صحبت یافت و تا ایام معاویه بن ابی سفیان بزیست و عراق بر گشت
 وی و شش بن حارثه رضی الله عنه افتخ شد و در یوم بوده جرب بسیار
 کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید
 اهل روت را حضرت چنانکه رسول صلح فرموده بود و از آنکه **آیت** که
 یکی از اصحاب گفت است که در حجه الوداع یکی از خانهای آمد و در آمد
 رسول صلح در آنجا بود که با که روی وی و ایره ماه بود مردی از اهل یام
 کووی و خر قه حمیده در آورد و رسول الله صلح از آن کوک پرسید که من انا
 گفت است رسول الله فرمود که صدقت گفت باریک الله نیک بود از آن
 آن کوک سخن گفت تا بزرگ شد و آن کوک را مبارک الیام نام نهادند
 و از آنکه **آیت** که ساه بن زید رضی الله عنه گفت است که چون رسول صلی
 الله علیه و سلم به حج میرفت ویرا در راه زنی پیش آمد که گوی بر حجش و سلام

که رسول صلعم بایشان آن زن گفت یا رسول الله این پسر من است و از این
 روز باز که وی را زوده ام و بر اجری میکرد که از آن رحمت می باید رسول صلعم
 دست مبارک را در آن زد و آن کودک را از آن زن گرفت و آب و نان
 در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انما رسول الله پس ویرا بادر
 داد و گفت ویرا بستان که من بعد پنج بنی که از آن کرده داری چون در
 دقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوشتی بریان کف
 آورد و گفت یا رسول الله من ماور آن گوشت ام که پیش تو آورده بودم
 رسول صلعم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت از آن روز باز از وی
 چیزی که مکرده بوده بشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا
 گفت که یا اسیم ذراع آن کو سفند را پس ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و
 دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع را پس ده ذراع دیگر را دادم از آن فرورد و دیگر بار فرمود
 که یا اسیم ذراع را پس ده گفت یا رسول الله یک کو سفند را و ذراع بریش نمی باشد
 فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن کو سفند ذراع می یافتی ما و ای
 که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رویین که هیچ جانبی ای می
 یابی قضای حاجت را بیرون اندم و چند آن بر فتم که مانده شدم نه از میان
 مردم بیرون اندم و نه هیچ جانبی یافتیم باز گشتم و صورت حال را باز فرمودم
 فرمود که هیچ درختی و سنگی را دیدی گفت آری یک جاسته درخت فرو خوردم

در مملکت آن

که در مملکت آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و
 بگوی که رسول خدا تعالی میفرماید که فرام آید تا پناهی بشیر رسول خدایم
 و آنچه فرموده بود و گفتیم گویند بآن خدای که ویرا بر سنی بختی فرستاد و بخت
 که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خاکیای که بر آن بود از جای خود
 بجستند و با یکدیگر جسدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم
 آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی جسد شدند و چون دیواری
 گشته پیش رسول صلعم آمدیم و آنچه دیده بودم گفتیم فرمود که آب
 بر دارید و شستم و پیش از وی بروم و بنهارم و چون وضو ساخت و به
 ضمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که
 رسول خدای میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید گویند بآن خدای که
 ویرا بر سنی بختی فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خاکیای
 می جسدند و بجای خود می روند و آن سنگها که یک یک بر می جسدند و بجای خود
 باز میگردند **و از آن جمله است** که رسول صلعم قرمانی میکرد و پنج شتر و بر او نشی ۲۳
 شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیش میگردیدند
 بر رسول صلعم تقرب می جستند تا ایشان ابتدا کنند **و از آن جمله است** ۲۴
 عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یا دوم در میان شب از خوابگاه خود بر
 حجت گفتم پدر و مادر من ندای تو باد گامی روی گفتم بگوستان بقیع را و

شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موسی و ابو رافع که از موالی
 انحضرت بودند همراه رفته ابو موسی گوید که زمانی در آن روز برای اهل بیع
 استخفاف کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد آن نعمتهای که خدا تعالی
 داده است و مبارک باد آن منازکی که ابواب آن را بدست رحمت
 پر روی شما گشاده است باز رسته آید از قیامی بیای که چون شبی
 تاریک روی بجای نهاده است آخر آن با قول پیوسته است و انی انکم
 باغزار بسته لایق آن از سابق تبرکت و آئینده از گذشته سخت تر
 بعد از آن گفت ای موسی مرا خبر بگو و ایند میان خزانهای دنیا و بقا
 در آن و بعد از آن بهشت و تقای خدا تعالی و بعد از آن بهشت گفت بگو
 الله بدو ما درم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن
 گفت ای موسی و الله که تقای خدا تعالی و بهشت اختیار کردم و بخیر روز
 بعد از آن رجوع شد **و از آنجا که** که رسول صلح در بهم مرضها از خدا تعالی
 صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخبر که می فرمود که ای نفس صحت
 نرا که از طاعتی بپر خیزی بنه میگیری **و از آنجا که** که عایشه رضی الله
 عنها میگوید که رسول صلح در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی
 رود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا در صحت وی
 ننهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت می دهند رسول صلح در آخر

ای که مبارک

۲۳۵

۲۳۶

مرض مبارک بر آن نوزید نهاده بود خطه چشم بر سقف خانه درخت مبارک
 گفت المصیق الاعلی و دستم که او را خبر کرد و ایندند و او اختیار رفیق اعلی کرد
 این آخر خطه که رسول صلح بآن تکلم کرد و این بود **و از آنجا که** که ابن مسعود
 رضی الله عنه گوید که رسول صلح بیست ماه پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه
 رضی الله عنها جمع کرد و دعای خیر فرمود و وصیای کرد و خدا تعالی را بر ما
 خلیفه کرد و ایند که رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دنا
 الفراق و المصلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است
 مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب و نزول بدار القرب
و از آنجا که که چون معاذ را رضی الله عنه به عین می فرستاد و دیگر
 وصیت در آن فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از این
 ملاقات بودی وصیت کوتاه کردی و یکس تار و زنجار است بهم باز نه
 خواهم رسید و ضمان بود معاذ در عین بود که رسول صلح وفات کرد **و از آنجا که**
جمله است که در عین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی
 چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها که بسن اعجاز کرد و باز سر بگوش وی
 آورد و سخن دیگری گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از وای طهر است
 رضی الله عنها فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت عایشه که من
 افشا و سر رسول کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول از آن سوال

۲۳۷

۲۳۸

کرد و گفت اولی مرا خبر داد که هر سال جبرئیل علیه السلام بر من میفرستد و سال
 دوم بر من میفرستد که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون بزرگوار
 مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه رضی الله عنه که سیده این است بخت و
 اولی سید که از اهل بیت است لایق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم
 بخندیدم **و از آنجا که** که فاطمه رضی الله عنها گوید که هر سال بر این رسول صلعم
 فرستاده بودم تا که کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل البیت اجازت
 هست که در ایام و کرد و کرد خدای بر این نعمتی بده خداوند بیتی ترا در این
 عبادت اجر و ثواب عتی امان ده که عالی رسول خدا بر این روای گشت
 وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع مکن مرا که از در آمدن من بجا
 بنشینم و درین حال وجع رسول صلعم کمتر شد چشم مبارک بخت و گفت
 ای فاطمه بعد از این که با من سخن میگوید ملک اعوانت اجازت ده تا در
 در آمد و گفت السلام علیکم یا رسول الله رسول صلعم گفت و علیکم
 السلام یا اهلین الله بعد از آن ملک الموت گفت بقی آن خدای
 ترا بر رستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه بپایند اذن نه
 فرستادم و بعد از تو هم نخواهم فرستاد **و از آنجا که** که ام سلمه رضی الله
 عنها میگوید که در آن روز که رسول صلعم وفات میکرد دست بر سینه وی
 نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می

۲۳۰

۲۳۱

ششم و طعام می

شستم و طعام می خورد و بوی مشک از دست من میرفت **و از آنجا که**
 که چون رسول صلعم وفات یافت در صغیرت غسل وی خلاف کرده که وی را چون
 دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در بر این نگاه خواب هر چه بپوشید که بپوشید
 نهادم اما هر که نشسته درین حال آواز می شنیدند که بخواند رسول خدا بر او بر این
و از آنجا که که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلعم وصیت کرد که
 غسل وی من تمام نمایم که بجز من هر که را نظر بر صورت وی افتد نابینا گردد و
و از آنجا که که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وصیه گوید که در حالت غسل گوید یا
 را از غیب مدد کاری بیکردند و عضو وی را از وی غسل میکردم و گوید که
 در تغلیب آن مدد کاری من میکردند **و از آنجا که** که امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرکی و آلودگی نباشد و بقاء
 و گوشت باقی و امی ما اطمینان جفا و بیگناه **و از آنجا که** که می از آنجا که امیر
 المؤمنین علی رضی الله عنه را از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران بر سیدند گفت
 که چون رسول را غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی مانده بود
 و منع داشتم که آنرا بر زمین ریزم بزبان بر داشتم و بخوردم پس فوت حفظ
 من از آنست **و از آنجا که** که آنرا در زبان مبارک کشیده بود که بعضی اصحاب
 بعضی را غمیدند و گفت و گفت دست خود را می کش و بند چشم نمی بخورند و آن
 زمان که از او من فارغ شدند **و از آنجا که** که امیر المؤمنین علی میگوید چون رسول

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

صلح وفات کرد و از شیب ندر رسید که اسلام علیک یا اهل بیت و رحمة
 الله وبرکاته علی نفس وایقته الموت وانا تو فون ابو که یوم البقیعة **و از آنجا**
 که می آرند که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت بعد از
 بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود و از آنجا
 بستان خود رفت خداوند اجسم مرا نابینا کرد و آن فی اهل ای نابینا شد
 گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از صلح
 چشم من از دیدار بحکس لذت نیابد **و از آنجا** که از آنجا که
 علی کرم الله وجهه آمدند که گفت چون رسول را دفن کردیم اعرابی آمد و فرمود
 را بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاکت بر سر منیکه و بیعت با رسول
 الله ام کردی و شنیدیم و قرآن از خدا تعالی فرا گرفت و ما از تو فراموشیم **و از آنجا**
 که فرموده و اولیهم اولهم و آخرهم آخرهم ما استخف الله و استخفهم لهم الرسول
 لوجه الله تو را با صیاد بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی
 فی الحال او قبر ندا آمد که ترا از زمینند **و از آنجا** که در روز فتح خبر دراز گوش
 در سهم غنیمت رسول صلح افتاد چون رسول صلح بروی سوار شد از وی پرسید
 که نام تو چیست گفت زید بن شهاب رسول صلح فرمود که من ترا بخود نام کردم
 و یکران وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی و صاحب نام هر کاهند نام پاک
 ترا می شنید تا سزا می گفت چون بر من سوار میشد عذر می لغویدم و میرا

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

اولی ادری الامم

بروی در می انداختیم با من بد زندگانی میکرد و مرا کرسه بدشت دیگر پرسید
 که چه حاجت داری بنحو ای که ترا جفتی دیدم گفت بی پرسید که هر آنکه بد
 آن من از اجداد من رویت کرده اند که مثل ما را بنفعا و از اینها سوار
 خواهند کرد و از من مثل ما را بنفعا سوار شود که نام وی محمد باشد من می
 خواهم که از من بشم پس آن دراز گوشش معش رسول صلح بود و نامش
 که رسول صلح وفات کرد و چون از آن ستره روز بر آمد از بسیاری خجسته
 چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت **قسم علی از من راجع و بیان شود**
و از آنجا که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته
 بود **و از آنجا** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول الله
 صلح در بعضی کوهایی مدینه میکرد شتم تا گاه به خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که ابوی
 ما و ربابان خیمه بسته اند فرما کرد که با رسول الله امین اعرابی مرا جد کرده است
 و من و فرزند دارم و ربابان و شیر و ربابانهای من بند شده است زمره میکند
 تا این رنج خلاص یابم و نه میکند و تا بوم و فرزندان خود را بشیر دهم رسول
 صلح فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند اجداد
 کند و عذاب عشارین رسول صلح و میرا بگذشت خداوند که هر نیامد که باز آمد و
 بر نان لب خود را می لبسید رسول صلح و میرا بهمان خیمه باز بست تا گاه دیدیم که آن
 اعرابی آمد با مشک و آب رسول صلح و میرا گفت که آن اعرابی فروخته اعرابی

گفت وی از آن تست بار رسول الله رسول صلعم ویرا داد کرد و زید بن ارقم رضی الله
 عنه گوید و الله که ویرا دیدم که در میان فرما و میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول
 الله **و الله محمد است** که سلمه بن اکوع گفته است که روزی رسول صلعم هر جمعی از مسلم
 بدانست که تیری انداخته فرمود که نیت است این بازی تیر اندازید که یکی از بزرگان
 شما تیری انداخته است تیر اندازید که من باین الاکوع قوم از تیر انداختن بیگنا
 فرمود که چرا تیری اندازید گفتند رسول الله تو چون باین الاکوع باشی به غلبه
 خواهد کرد رسول صلعم فرمود که من با همه شما هم نام آن روز تیر انداخته و آخر
 روز از یکدیگر جدا شدیم و هر یک به یکدیگر غلبه کرده بود **و الله محمد است**
است که ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی که کوسفند
 می چرایند یکی خورشید که یک کوسفند از ره وی می چراید شبان مانع آن کرد
 شد آن ترک بدم خود باز نشست و گفت از خدا تعالی نمی ترسم که میان من
 و روزی من جابل شوی شبان گفت عجب حالی که ترک بر بوم خود نشسته
 است و چون او میان سخن میگوید ترک گفت عجب تر ازین آنست که رسول
 صلی الله علیه و سلم در مدینه با مردمان جزیره ای گذرشته میگوید شبان
 کوسفندان خود را ندان گرفت تا به مدینه رسید انرا جانی مضبوط حست و
 پیش رسول صلعم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلعم هر دو را اندوختی
 را گفت که این آن ترک گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و انرا با مردم

ملک اول صلعم

بلغت رسول صلعم گفت شبان رست میگوید از علامات قیامت است الله
 سبحان با آدمی سخن گوید **و الله محمد است** که روزی اهبان بن اوس خزاعی
 در میان کوسفندان خود بود و ناگاه یکی کوسفندی از ره وی دور بود
 بدید اهبان گفت و الله که من هرگز یکی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب بی
 بدوید تا کوسفند را از وی بستاند ترک سخن آمد و گفت مرا محرم میگوید
 از این خدا تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از یکی که سخن می
 گوید ترک گفت عجب تر ازین آنکه محمد در خلستان می شرب ظاهر شده است
 و شما را بکتاب خدا تعالی بنخواند و شما از وی غافلید اهبان گفت
 ان مرا نگاه میداری اگر من پیش وی روم ترک گفت من می نظرت
 تا بم و زیادت از آنچه تعین نمائی خودم اهبان بر ای وی تویی مفرحت و کوفت
 بوی که نشسته و با جسی از شبان روان شد چون به مدینه رسیدند رسول صلعم
 با اصحاب نشسته بودند چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان ترک
 و ما کرد با تو خاص شده بود اهبان با همه هم از آن ایمان آوردند **و الله محمد است**
است که یکی از اصحاب رسول صلعم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول
 صلعم لغه گرفت و بجایید هر چند جهد کرد به کلوی وی فرو رفت انرا نیت
 و از طعام باز ایستاد و چون انرا دیدم ما نیز باز ایستادیم رسول صلعم صاحب طعام را
 بخواند و گفت ما را جز ده که این گوشت از یکی بوده است گفت بار رسول الله کوسفندی

بود از آن مجلس و وی حاضر نبود من تعجب کردم و از آن بگشتم به نیت آنکه چون
 بنیاید بهائی آن را بوی و هم رسول صلعم فرمود که از راه دور اند و از آن طعم کنند
و از آنجا که روزی رسول صلعم عباس را با ابوالفضل گفت و خانه خود را
 تا من بیایم چاشنی بماند و وی درآمد و بر اهل بیت و بیعت وی سلام گفت و ایشان
 نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان
 پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اند ایشان را از آش و روغن بخورند
 چنانکه من ایشان را بر دای خود پوشیده ام از رستگاری و در دیواری خانه آواز آمد
 که آئین آئین **و از آنجا که** روزی خاتون مهاباد انصار جمعی در مسجد پیش
 رسول صلعم آمدند و دستها کردند و فاطمه رضی الله عنها نیز در آن جمیع حاضر شد حضرت
 فاطمه رضی الله عنها بوسطه آنکه در اجاره که مناسب آن مجلس باشد بنمود در رخت
 تعلل می نمود رسول صلعم فرمود که برو که طریقه خانه آنست که کسی را نمیدرود
 فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن جمیع حاضر آمد و چون به حجره خود بازگشت
 اظهار ملالت نمود رسول صلعم فرمود با یکی از زنان آن جمیع را طلب در شسته
 و از وی حال آن جمیع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بان می درید
 حاضران در جامه های فاخر که پوشیده بودند چنان مانند دیابلیک میگرفتند باریک
 این جنبه های شریف را که بافته اند و از کجا آورده اند فاطمه گفت یا رسول
 الله چرا این را بمن نه خود و تا من نیز شادمان شدمی رسول صلعم فرمود

بهائی آن در آن

تا

زیبائی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که از آن عبیدیدی و
و از آنجا که درین آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بر وی رسول
 صلعم بآن آب بنجام فرستاده که مردمان مسلمان شدند و نیز مسلمان شوند
 آب مسلمان شد و دیگر کس از آن آب بخورد و بر آب میگرفت اما نمی خورد
و از آنجا که یکی از اصحاب گوید که بعد از آنکه آمدیم در میان آوردیم مجلس
 رسول را صلعم بی مفارقت نمیکردم رسول صلعم میان شام و خفتن سرود
 می آمد و ما را احکام سلام می اعطی یک شب رعد و برق پیدا آمد و بسیار
 تاریک شد و باران عظیم در ایستاد و گفت یا رسول الله ما چون بفرمانی خود فرام
 رفت فرمود که من شمار را بفرمانی شمارم نمی آنکه شمار از باران آید
 رسید چون نماز نماز آمدیم فرمود که هر چند بهیم خواستیم و از سجدیدن آدم دنیا
 تاریک بود و از آسمان باران میرفت فرمود که هر چه بدیدیم و هر کلام از ما بگذرد
 خود رسیدند که جامه های ایشان را به باران نشسته **و از آنجا که** در آن
 عباس رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه در مجلس رسول
 صلعم می آمدیم رسول صلعم و بر آن گفت و بیخ میزدیم که باین حال باشد و فرقی
 بسوزی وی گفت که من و من خود را نمیدارم برای دینی دیگر روز دیگر مجلس
 رسول صلعم حاضر آمد رسول صلعم این آیت بخواند که و جو رعین کاغذی المولود
 المکنون یهودی گفت یا رسول الله صامن می شوی بیکی رسول صلعم فرمود

که بهشتا و جوارض من می شود بودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون داشت
یافت رسول صلعم هر وی نماز گذارد چون ویر او قبر می نهادند بقبر وی فرود
آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از آن سرود آمد و صیحه مبارک وی عرق کرده بود
و پس این مبارک وی از محلی کشف پاره شده اصحاب از آن کمال کردند فرمود که
از آن سبب بسیار در نیت کردم که چندین جور بوی وی بپوشانم میگردانم
می گفت من از آن دیم و آن میگفت من از آن دیم تا بعد و ایشان بهشتا ویر
و جان مرا می کشیدند تا باره کردند **و این است** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و
علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهشیم البهمان رفتند وی گفت در خانه بپوش
الله و اصحاب من همیشه دوست می داشتند که رسول خدا و باران وی بخانه
من آیند و نزدیک من چیزی بشمارا بر حسب امکان قسمت کردم رسول صلعم
فرمود که نیکو کردی مرا چیزی بپوشی در حق همه یه چندان وصیت کرد که مرا که آن
شد که بکر همه یا بر امراش میرسد بعد از آن رسول صلعم نظر کرد و دید که در
جانب سر ای ابوالهشیم در حق خرمایست فرمود که ای ابوالهشیم اذن بکنی
که ازان وضعت خرمای بکرم ابوالهشیم گفت آن در حق من است خشک که هرگز
خرمایا بر نیاورده است اختیار آن بهش است رسول صلعم فرمود که از جمله
نعمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند رسید **و این است**
ابوهریره رضی الله عنه گوید که بار رسول صلعم در یکی از غزوات فرمود که خبری را

نعمی را بپوش

گفتم آری نزدیک من خبری چند است در توشه دانی فرمود که بیاورم و بیاوردم
درست مبارک خود و را بخاکم و از آنجا خرمای سرود آورد و از آنجا سرود و در آنجا
و عاکر و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانند
و از آن چندان خبر دهند که سیر شدند و ده ده را بخوانند و بخوروند تا بپایان
جیش سیر خورند هنوز در آن توشه دانی خرمای مانده بود رسول صلعم فرمود
که ای ابوهریره این توشه دانی را بگیر و درست در آنجا بپاش و آن را بپاش
سار بسیار و در ایام حیات رسول صلعم از آنجا خرمای خوردم و بپوشم و دادم و
در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را فوجی
الله عنه شهید ساختند خانه مرا عمارت کردند و آن را نیز سیر و داند ابوهریره
رضی الله عنه گوید که از آن توشه دانی دوستی و دوست خرمای بهش کردند و دادم
و این است که در کتب بن عبدربه نعت است که در میان چند قبیله
بود سواد نام روزی بعضی از آن قایل بدایا بن دادند که بهش سواد بپوشد
از آنکه سواد بر رسم بهش و بکر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل
العجب من خروج بنی من بنی عبدالمطلب بحرم الزناد و الرما و الفج و الاضا
و حرست اسما و رسیا باشب العجب کل العجب من خروج بعد از آن از
درون صنی و بکر آواز آمد که ان الذی ورث البنوة و الهدی بعد
بن برم من قریش احمد بعد از آن سواد رسیدم و دادم که دور و با کرب و

تبعانی

میکردند و بر اجماعی بودند و بدیهه که هر دوی نهاده اند بخیرند بعد از آن با بی بر
 و رشتند و بر دوی بولی کردند و من درین معنی گفته ام **شعر** ارب سبیل تعلیم
 بر سبیل نقد دانی سن بالت علیه التعالیه و این وقت بود که رسول صلعم بفرست
 بهجت کرده بود و بدین ادم و با خود سکی همراه داشت و آن روز نام من ظاهر بود
 و نام سگ من را شد چون پیش رسول صلعم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفت
 ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفت را شد فرمود که تو نام تو را شد باش و
 نام سگ تو ظالم سلام آورد و با او بیعت کردم بعد از آن از دوی در دیار خود
 اقطاعی طلبیدم مقدار یک سب و دیدن و ستم سگ دست انداختی بر من
 من تعجبم کرد و مطهره آب بمن داد و آب و نان مبارک و از آنجا انداخت
 و فرمود که این را در بالا آب زبانی خود ریز و فرمود را از آن آب که از تو باقی
 آید منع مکن را شد چنان که در چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا تخلص داشتند
 و اصل آن دیار به نیت شفا و آنجا غسل میکنند و از آن راه رسول نام نهاده اند
 و گویند که سنگی که را شد برست خود انداخت بی بی رسید به است که از معبود
 بیرون است **و از آن روز است** که روزی رسول صلعم با اصحاب شسته بودند و ناکاه
 شتر کواری در رسید و خوانی شتر کواری را شتر کرده و سنجیده سفره روی پیدا آمد
 با شتر و بر رسید که محمد و میان شتر که است اصحاب اشارت بر رسول صلعم کردند
 گفت ای محمد اول تو عرض میکنی بر من آنچه خدا تعالی بآن فرموده است با من

افمن له

عرضه کنم آنچه منم من از آن خبر داده است رسول صلعم سلام بر دوی عرض کرد بعد
 از آن گفت یا رسول الله منم خسان بن مالک العاصری در میان با صنی بود که
 نزد یک دوی قربانیا میگردم روزی عصام نام مردی نزد یک دوی قربانیا میگردم
 از آن فارغ شد از درون آن منم آواز آمد که با عصام با عصام بلغ الا نام جاو
 الاسلام و بطلعت الا صنام و خفت الله ما و وصلت الارحام و طهرت الخففة
 و اسلام عصام از آن پرسید و بیرون آمد و ما را از آن خبر داد بعد از آن خبر تو را ما
 آمد بعد از چند روز دیگر دوی دیگر طارق نام پیش آن منم قربانی میکرد و از درون
 آن منم آواز آمد که با طارق با طارق بعثت ابني الصاوقی جاو و جی ناطق من
 الغریب الخالق و ی نیر سرون آمد و اثر ابا با بخت و اخبار تو در میان ماقوی
 شد بعد از آن چند روز دیگر من نیر شش آن منم قربانی میکرد و چون فارغ
 شدم از درون دوی آوازی بلند برآمد بر زبان فصیح که با غسان بن امة الخلی بنیا
 بهجهامه لفا صریه السلامه و مخافیه الله امة هذا و اعنا الی یوم القیمه بعد
 از آن آن آیت از زمین بلند شد و بر دوی در افتاد و رسول صلعم و اصحاب دوی چون
 این را بشنیدند بگریختند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله درین معنی رشت
 گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند **و از آن روز است** که عباس
 بن مرد رخصی الله عنه گفته است که در هر کجگاه روز و میان شتران خود بودم
 ناکاه دیدم که شتر منی سفید ظاهر شد و بر دوی کسی سوار جامه بای چون شتر سفید

پوشیده مرا گفتم یا عباس بن مرواسان الیه تران الذي باله والتمني يوم التمشا
 صاحب مائة الف صواب او از آن تبرسم از میان شتران برون رفتم و پیش من ایام
 که ویرای پرستیدم و ویرا انصاف نام بود که ویرای را بر رفتم و دست بردی مالیدم و
 بوسیدم ناکاه از درون وی آواز آمد که قل للقبایلی من سلیم کلها بک العنا
 و فاذ اهل المسجد ملک الصحاد و کان بحیدر مدقه قبل الصلوة علی النبی
 محمد ان الذي جاء بالنسوة و الهدی سید بن مریم من قریش مبتدئ
 از پیش وی برون آمدم و آن قصه را با تو بگفتم و با سید و در این جا
 بدین رفتم چون پرسید در آمد و چشم رسول صلح بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود
 که ای عباس سلام تو بگو و بفرست خود را بجام بگفتم گشت رست بگو و بیا
 ش و آن شد پس با تو خود به سلام آوردند و **آنجا** که ابو بکر و
 الله عنه گوید که روزی حرم بن عاتک امیر المومنین عرضی الله عنه را گفت که
 یا امیر المومنین میخواهی که ترا از هدایت اسلام خود بفرستم گفت بلی گفت که شتر
 کم کرده بودم بر اثر وی رفتم ناکاه شب رسید و من در وادی بونکاب ماندم آواز
 بلند کردم و گفتم اعدو غیر نبل الوادی من سفها و قومه ناکاه اتقی آواز داد
 که و یکتا خداوند الله فی الجلال و المعج و النوار و الافعال و اقترایات من
 الانفال و وحد الله و لا تقابل من از آن آواز سخت تبرسم چون بحال
 خود باز آمدم گفتم یا ایها الهائف ما تقول او شد من لایم فصلیل و حی نوز

من لایم

من گفتم بذا رسول الله و الايات یصرب يدعو الی الجرات یا مبالصوم و
 الصلوة و یبع الناس من البنات چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم و
 روی بدینم آورد و چون بدینم در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد سوی
 من برون آمد و گفتم در اینی رجعت الله که خبر سلام تو بیا رسید است گفتم بخیر
 و آنم که طهارت چون می باید که در تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و به مسجد در آمدم
 رسول را صلح دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گوید ناکاه چهارده بود و گفتم
 ما من مسلم توفی ما حسن الوضوء ثم صلی صلوته یحفظها و یعقلها الا دخل
 الجنة **و در روایتی چنین آمده است** که حرم گشت من از وی پرسیدم که تو
 کیستی گفتم من مالک بن مالک سید من بخبر ستاده است تا ایشان
 را بخند ایتهای خوانم زودتر باش ای حرم و خود را بوی رسان و ایمان آورم کار
 شتر را گفتم که من و باطل تو برسانم من بدینم متوجه شدم روز جمعه با نجار رسیدم
 رسول صلح بر من بود و خطبه میخواند با تو گفتم راحله خود را بر در مسجد بخوانم
 چون نماز بگذرانید به مسجد در آمدم و رسول را صلح از حال خود خبر دادم چون راحله
 را بخوانیدم ناکاه دیدم که ابو بکر رضی الله عنه برون آمد و گفتم مرحبا ای امیر
 مرا رسول صلح بوی تو فرستاده است و فرمود که خبر سلام تو بیا رسید به مسجد
 ای وای مردمان نماز بگذار به مسجد در آمدم و نماز بگذردم پس پیش رسول صلح آمدم
 مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بفرست خود را و شتر را باطل تو بفرست

واجباً را می که حسن از بهشت رسول صلح کرده اند بسیار است و در کتاب بسوخته
بدین قدر افتخار کردم **و از آنکه است** که روزی امیرالمؤمنین عرضی الله عنه
نشد بود شخصی از پیش روی گذشت گفتند این تو او بن غارب است که جانی
وی را از ظهور رسول صلح کرده است امیرالمؤمنین عرضی الله عنه ویرا بگویند
و از وی پرسید که تو چنان بر کفایت خودی بسیار و غضب شده و گفت
هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی یا امیرالمؤمنین امیرالمؤمنین عرضی
الله عنه گفت غضب من که آنکه ما و آن بودیم از ترک عظیم از کفایت
اکنون ما را خبر ده از آنچه جانی تو با تو گفت از امر رسول صلح گفت شبی میان خواب
و بیداری بودم جانی من بن آمد و بانی خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن
قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر بوشمندی داری بگریه
که ببعوت شد بجزای از تو بی غلب که خدا تعالی و عبادت وی خواند
بتی چند مشتمل برین معنی بخوان من لغتم مرا بگذار که خواب کنم که و خوش خواب
کرده ام و بوی التفات نگردم شب و دم نیز آمد و بوی شب اول گفته بود و باز
گشت من نیز همان جواب لغتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت
آنکه گفته بود و در دل من اثر نکرد چون بآمد و شد بدینیه آدم رسول صلح با اصحاب
نفسه بود و لغتم یا رسول الله مرا گوش کن گفت بیا را بخوابی بتی چند هم بخون
آن همین بود که گفته بودم و در آخران چند بیت بخوانم **سحر** ناهشید آن

الله لا اله الا هو

الله لا اله الا هو **و آنکه** ما رسول علی کل غایب **و آنکه** او بی المرسلین
وسيلة **و** الله ما بین الاکرمین الا طایب **و** الله عز و جا ما بینک باقرین منین
و آن که آن نبی جا و شیب الذواب **و** و کن بی شفیخا بوم لا و شفا عیلة
سواک یعنی من سواد بن غارب **و** رسول صلح و اصحاب وی بکفایتی که لغتم
شادمان شدند چنانچه اثران در روی ایشان شد بده کردم چون امیرالمؤمنین
عرضی الله عنه این حکایت را از سواد بن غارب بشنید از جای بیست و
ویرا بر گرفت و گفت بخبرستم که این حدیث را از تو شنوم این زمان
هرگز آن جانی بتوی آید که از آنوقت که قرآن می خوانم من نیامده است و
خوش عرضی است از آن جانی و سخنان وی **و از آنکه است** که امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه گفته است که رسول صلح مرا برین فرستاد و تا فانی بهشم و بیان آن
من بوجوب شریعت حکم کنم لغتم یا رسول الله من عالم نیستم پس با حکام قضا
دست مبارک بر سینه من زد پس گفت اللهم مهد قلبه و سدد مسامحه
از آن گفت هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نبخشد **و از آنکه است**
که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلح فرمود که نامه مرا سوار
شود پس رو و چون بخلان عقبه رسید که نزدیک من است بآن بالا روی می
دیدم روان را که استقبال تو کرده باشند بکوی یا جبر یا مد ریاضت رسول الله تعز و
اسلام چون **باق** عقبه بالا رفتم دیدم مروان را که روی من آورده می آیند

گفتم اسلام علیکم یا محمد یا محمد رسول الله بقره علیکم السلام خروش و
غلبه از زبان برآمد که علی رسول الله اسلام چون آن جماعت اثر شدند
به اسلام آوردند **و اما آنچه از آنست** که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلعم
شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم و برافزود که بگو
خود بگو ابوهریره روای میگوید که این رسول صلعم دست و پا را دراز کرد و یکبار یا
سبحان یا هو اعز می گرفت و در روای دیگر انداخت پس فرمود که این را فراموش
نکرد و بر سینه خود را ابوهریره اثر افراهم گرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه
شنید فراموش نکرد **و اما آنچه از آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که ما در
من مشرک بودیم و بعد ویرا اسلام بخواند قبول نکرد و میزد و میزد ویرا اسلام
دعوت کردم نسبت بر رسول صلعم سخنی می گفت که اثر اندوه داشتیم که این پیش
رسول صلعم رفتیم و قصه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله دعا کن که ما را ابوهریره را
ایمان روزی کند رسول صلعم گفت اللهم ارحل اقم ابوهریره بیرون انداخت
بشارت را با ما و خود را چون بدر خانه رسیدیم و رست بود و او از آب می
آمد که غسل میکرد و چون آواز شنید گفت ای ابوهریره به ما بخوابش بعد از آن
جایه پوشید و در یکش و گفت ای استهیل ان لا اله الا الله و ان محمد عبده
و رسوله بوی رسول صلعم باز گفتم و از شادی می گریستم چنانکه اول بار از آن
بگریستم گفتم یا رسول الله بشارت با تو که دعای که در حق ما و من کردی مستجاب

شکر الی الخیر

شد پس گفتم یا رسول الله دعای کن که خداوند تعالی مرا و ما و را در روزی بندگان خودم
گرداند و ایشان را نیز در روزی ما و دست گرداند رسول صلعم دعا کرد و هیچ مویی نماند
نشو و نمکرا نکه دست دارد و **و اما آنچه از آنست** که نابغه شاعر خود بر رسول صلعم خواند
فرمود که لا یغضض الله ذات صد و دست سال بر نیت که یک و نوزاد وی نه
افشاد **و اما آنچه از آنست** که رسول صلعم دست مبارک بر شریس بن زید فرود آورد
و گفت باریک الله فیک یا قیس و وی صد سال بر نیت سر دی سفید شد و بعد
و هر بوی که دست مبارک رسول صلعم بر آنجا گذشت بود همچنان سیاه بود و آن شخص
بان نرسید بود **و اما آنچه از آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که یکی از فرزند
بار رسول صلعم بیرون آمد و در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلعم آنجا
رسید گفتم یا رسول الله در این سایه فرود آتی فرود آمد و مرا نماند و فرمود که ای
بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم از مدینه بر دشته بودم و در اینجا
بود که شتر مرا اینجا انداخته مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر دی دو جاله گنجه بود
رسول صلعم پرسید که وی جاله به ازین نذر و گفتم دار و یا رسول الله وی دو جاله
و یک دار و که من ویرا پیشانیده ام و جاله و آن نهاده است فرمود که ویرا بخون
و بفرمای تا اینها را بپوشد ویرا خواندم و جامه ها را بپوشید و میرفت و رسول
صلعم گفت ویرا چه حالی بود ضرب الله عنقه این از آن بهتر نیست آن مرد و شنید
گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلعم فرمود که فی سبیل الله آن مرد و غرضه

گشته شد **و از آنکه** گفت که در یکی از غزوات ناقه رسول صلعم غایب شد دعا
کرد که خداوند تعالی آن ناقه را بازگرداند و بگوید آن ناقه را می راند و می آورد
تا پیش رسول صلعم آید **و از آنکه** گفت که خطبه بن جبر و دست مبارک رسول
صلعم بر سر خود نهاده بود و رسول صلعم ویر او عا کرده که باریک انداخته راوی بود
که هرگاه مردی را روی و دم کردی یا کوفه سفیدی را بستان و دم کردی فخطبه نما
استه غنه نفس بر دست خود و میدری پس دست خود را بر سر خود نهاده ای
گفتی بسم الله علی اثر رسول الله صلعم پس اثر ابروان و دم مالدیدی و دست چشم
من سفید بود و هیچ چیز نمیدیدم رسول صلعم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت
که روزی شتر خود را می راندم با من بیضه ماری آمد چشم من سفید شد
رسول صلعم نفس مبارک بر چشم من دید چشم من بینا شد راوی گوید
که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود و در شتر و بزوزن می کشید چشم
های وی سیاه بود **و از آنکه** گفت که شخصی بدست چوب چری خورد رسول
صلعم ویرا گفت بدست راست چری خورد بدو روغ گفت که بدست راست نمی
توانم خورد رسول صلعم فرمود که نتوانی خورد و بعد از آن هرگز دست راست
وی بران وی بر نشید **و از آنکه** گفت که رسول صلعم روز جمعه خطبه نمواند
مردی از ور مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهار یارمان مایه لاک شدند
و باران مانقطع شد دعا کن تا خداوند تعالی ما را باران دهد رسول صلعم دعا

بادی نمون

را بر درشت و گشت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انفسی رضی الله عنکم
که در آسمان پنج ابر بنمود ماگاه از سر کوه مقداری ابر آمد چون بمان آسمان
رسید من شد و باران و بارید یک جفته اقباب ندیدم تا جعه دیگر روی از در
مسجد درآمد رسول صلعم خطبه بخواند گفت یا رسول الله چهار یارمان مایه لاک شدند
و باران مانقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلعم دست مبارک درشت و
گفت اللهم جونا و لاعلینا اللهم علی الامم و الطراب و بطون الادویه و
منابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در اقباب
برفتیم و مثل این از آنحضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته
و تفاحیل آن در ترتیب بسط مذکور است **و از آنکه** گفت که رسول صلعم
یکدینا رجوعه بن ابی جعد البارجی داد که کوفه سفیدی بخران یکدینا را
راحم کوفه سفید خرید و یکی را بیک دینا فروخت و آن دینا را کوفه سفید
را پیش رسول صلعم آورد رسول صلعم ویر او عا کرد و گشت باریک الله فی
صکک و کفته است که از باران کوفه باز نمی کشتم ای انکه جیل هزار دم سود نمی
کردم و گویند که از مال دارترین اهل کوفه شد **و از آنکه** گفت که سعد بن ابی
وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گشت اللهم شجیب سعد اذ دعاک سعد
ستجاب الدعواته شد هر دعا که میکرد خداوند تعالی اجابت میکرد **و از آنکه**
گفت که مدلولک رضی الله عنه کفته است که با موالی خود پیش رسول صلعم

آمد و ایان آورد و رسول صلعم دست مبارک خود بر سر من فرو آورد و روی
 گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلعم رسیده بود به سیاه بود
 و عزیزان سفید گشته **و از آنجا که گفت** که جمعی از جمعی رحمتی الله علیه گوید که
 در بعضی غزوات بودم و یک ضعیف را خود در شتم رسول صلعم تاربان
 خود بر آورد و بر روی زد و گفت اللهم له فیها دیگر بار ویرانگاه تو گفتم
 درشت که بهر کس پیشین میداد و از نسل وی هم آرزو می نمودم را
 فرو ختم **و از آنجا که گفت** که انس رحمتی الله علیه گوید که رسول صلعم شخصی را
 دید که نماز میخواند و در وقت سجده روی خود را بدست نگاه میداشت تا به
 خاک رسد فرمود که اللهم اقیع شعره **و از آنجا که گفت** که ثعلب بن عاطب
 پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال
 بسیار و بد فرمود که و یکای ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از
 بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی
 مرا مال بسیار و بد فرمود که و یکای ای ثعلب نمی خواهی که مثل من باشی اگر من
 خوارم که این کو بهار نشود با من روان کرد و البته خدا نشود باز گفت یا رسول
 الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مال بسیار و بد گوید بان خدای که ترا بر آستین
 خلق فرستاده است که هر حقی که مالی من متوجه شود و آنرا ادا کنم فرمود که ای
 ثعلب اندکی که شکر توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز

گفت یا رسول الله دعا

گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار و بد رسول صلعم فرمود اللهم
 ارز قله مالا بعد از آن که گفت ای خدیو خدا تعالی آنرا بر کنی و او که مدینه کنای
 آن درشت از مدینه بیرون رفت روزی که رسول صلعم حاضر میشد شب
 نمی شد که سغندان وی زیادت شد و در تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد
 حاضر میشد چون گویند بیشتر شد بجای رفت که به جمعه و جماعت حاضر نمی توان
 است شد چون رسول صلعم چند وقت ویرانید حال پرسید خبری چنانکه
 بود باز گفت رسول صلعم فرمود که وای ثعلب بن عاطب بعد از آن که
 نمای زکوة را فریضه کرد رسول صلعم دو کس را تعیین فرمود که زکوة گیرند
 و ایشان را گفت که ثعلب و مروی از بنی سلم بگذرند و چون ثعلب رسید
 و از وی طلب زکوة کردند گفت که تعالی که دارد بر من نمایند چون بومی روند
 گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان بهر شد
 چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شکر آن خود را
 بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفت آنچه بر تو واجب است فرو ازین
 است گفت اینها را بگیرد که میخواهم که بهترین مال خود خدا تعالی تقرب جویم
 چون دیگر بار پیش ثعلب رفت گفت کتاب خود را بمن نماند بگذراند گفت
 نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکر کنم ایشان رفتند چون
 بدین رسیدند رسول صلعم ایشان را دید و پیش از آنکه ایشان سخن بگویند

فرمود که وای ثعلبه بن عاصم و ای مرد سلیبی را بپرکت دعا کرد و خداوند
 در شان ثعلبه است فرستاده که بنیسم من عاهدانی تو که و با کائنات بگذرون خویش
 ثعلبه اینرا شنید و بر آگاه گردید و گفتد هلاکت شدی ای ثعلبه خداوندی
 در شان تو ضایع و ضعیف آتشی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلعم آمد و گفت
 اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلعم فرمود که خداوند تعالی مرا منع کرده است
 که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه بگریست و خاک بر سر میگردد رسول صلعم و بگریست
 که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من بنروی رسول صلعم از وی زکوة
 نخواست و چون وفات یافت پیش ابوبکر آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود
 که خبری را که رسول صلعم قبول نکرد من چون قبول بکنم و هم چنین عرضی التبعه
 قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه بنابر آنکه اجتهاد وی بران مودی شد
 قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **و آنرا**
جد است که قتاده بن مهران پیش رسول صلعم آمد رسول صلعم دست مبارک
 خود بر وی روی فرود آورد و وی بهر وجهی شد و در پی جانی وی اثری بر وی ظاهر
 نشد مگر در وی روی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی
 از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی دیدم چنانکه در آینه بیند
و آنرا جد است که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول صلعم در بازار
 بیفت زنی فریاد کرد که مرا اثری است که مرا می آزارد و بمن نزدیک می کشند

از روی جد است

مرا از روی جد است رسول صلعم شوی را بخواند گفت یا رسول الله من ویرا که می
 میدارم و بخود نزدیک میگردد آن زن در برید شد و گفت در وضعی است
 خبری راست نیست و در روی زنی چنانکه رسول صلعم را از وی شنیدم رسول
 صلعم شمس بخود و طرف مقنعه ویرا گرفت و بر شوی و گفت خدا یا یونسکی
 و الفت ده بر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون یکماه ازین گذشت
 رسول صلعم ویرا را بر پشت آن زن پیش آمد و او می چند بر سر داشت آن
 را بشناخت گفت گواهی میدهم که تو رسول خدا می و التبعه که در روی زنی است
 کس من از تو خبر من دوست نیست **و آنرا جد است** که رسول صلعم شخصی را بجای
 فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلعم ویرا دعای بد کرد و ویرا بافت زده و دم
 بدریده و چون دفن کردند ویرا خاک قبول نکرد **و آنرا جد است** که ابوبکر
 لعنه است که روی که ابر بود و مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و میان محمان
 بردیم که نماز پیشین بکاه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرده ایم
 گفتیم آنکه رسول صلعم در خانه است آواز ده بر فراست و گفت الصلوة یا رسول
 الله بعد از آن رسول صلعم پیش رفت تا آن وقت که خداوند تعالی خواست بیک
 بار ویرا لعنه آواز داد و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلعم بیرون از غیب
 ناکت و مجویی و درست فرمود که آواز شنیده که بود اعرابی بر فراست و گفت
 من بودم ویرا بان جواب بنزد چون نماز کردیم و بر سرش ده شد اعرابی بیامان

آسمان همان زمان گشته بود رسول صلعم فرمود که اعرابی کی هست اعرابی نزدیگت
رسول صلعم فرمود که مرا انداز که روی از زمان جلیس من نزدیک من بود و من در
حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم و بدرستی که سلیمان بن داود صلو الله
علیهما و الهوی بود از الهوی و نبی خدا تعالی برای وی آفتاب را بار که در نزد
خدا تعالی برتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در
آن نماز میکردم بعد از آن اعرابی را گفتم چو بی که بر تو زدم قصاص کن
اعرابی گفت قصاص نمیکند ما رسول الله فرمود که آن چوب را بمن بخش
گفت محتاج ترم بآن پس رسول صلعم از او بی یک شتر بخرید فرمود
که العدل من بکم حل جلاله **و الله اعلم** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد و گفت بگو دلیل تو بر خردی
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید
ایمان می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد سلام آورد
و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم بیست خوشه خرما را از آن
درخت بخواند آن خوشه خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و هر چه جیت تا
پیش رسول صلعم رسید رسول صلعم فرمود که بجای خود باز گردان گشت تا
بپایان رسید که اول بود آن مرد گفت استشهد کن رسول الله **و الله اعلم**
است که روزی رسول صلعم از برای قضای حاجت ببحر ابرون رفت پنهانی

نزدیک اعرابی

بنزدیکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بکوی تا بپلوی آن درخت و بکشد
آن صحابی آن درخت را بخواند بپلوی آن درخت و دیگر آن رسول صلعم و قضای
این قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بوضع خود باز گشت **و الله اعلم**
جمله است که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلعم به
جانب قبا رفتم تا ماه بجایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بر وی آب می
کشیدند چون آن شتر رسول صلعم دید کرد و خود بر زمین نهاد و چون اصحاب
از او دیدند گفتند یا رسول ما سزاوارتریم از این شتر تا بکشد ترا سجدیم پس رسول
صلعم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا بر سجده بردارد
شاید سبب بفرمود می تا زمان را که شوی آن خود را سجده بر دینی **و الله اعلم**
جمله است که جلی بن سبابة رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بودم
در راهی خوراک که قضای حاجت کند و درخت متصل بود آنجا فرمود
که یکی از ایشان بپلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز
گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلعم آمد و کرد و خود بر زمین
نهاد و آواز خود و مگو میکرد و بگریست چند آنکه زمین از گریه وی
تر شد رسول صلعم فرمود که میدانید که چه میگوید که صاحب وی قصد کرده
است که ویرا فرو بکشد پس رسول صلعم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا
بمن بخش گشت یا رسول الله و الله که مای از این دو شتر ندارم فرمود که یا

وی بطریق معروف زندگانی کن بعد از آن رسول صلعم بر تبری رسید فرمود که چپ
این قبر معد است و از برای کتابی غیر کبریا پس شافی از دخت خرم طلبید و غیر
وی نهاد و فرمود که بشاید خدا تعالی عذاب ویرا تخفیف کند ما دام که این چوب
تر باشد **و آنجا که است** که این عباس رضی الله عنه گفته است که دو شتر من
در پشت سمت شدند و بجای طبعی در آمدند آن مردوران حایط را حکم کردند که
صلعم با اصحاب بان حایط آمد و آن مردان گفت در حایط را بکش ای آن مرد
تبر رسید که بناد رسول را صلعم آید پس رسانند باز فرمود که در را بکش ای چون در
را بکش و یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاد و بود چون رسول را بدید سجده
و افتاد و رسول صلعم فرمود که خبری بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد خبری آورد تا
سروی را به بست بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگر در
بدید سجده کرد و خبری دیگر طلبید و سر ویرا نیز به بست و هر دو را بان مردان
داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو نروند خواهی کرد چنانچه چون
اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجد میکنند
ما ترا سجد میکنند فرمود که من کیس را نمی فراموشم که کسی را سجد کند که فرمودی
زن آن فرمودی تا شوهر خود را سجد کردی **و آنجا که است** که این مسعودی
التمه گفته است که در سفر حله بودیم و عادت رسول صلعم آن بود که در پشت
قضای حاجت و در رفتی و نیاهی بیدار کردی که بآن خود را از نظر خلق

باز بگردی ای پسر

بپوشیدی در یکی از منازل نیاهی نیافت فرود و دخت که از بیدار دور
بودند مرا گفت ای این مسعودی ای آن دو دخت رو و بگوئی که رسول
خدا تعالی شمارا فرموده است که فرایم آید و بایکدیگر مجتمع شوند تا بشما
خود را از نظر خلق پوشانید هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون
رسول صلعم قضای حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند **و آنجا که است**
است که این مسعودی رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلعم بکعبه
مدینه درآمد شتری دو آن بسوی وی آمد و در سجده افتاد و سرش را
و از چشمان وی چشم بر دخت رسول صلعم فرمود که خداوند از این
شتر کسیت گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آن
کس آمد فرمود که باین شتر چه کرده که شکایت میکنند گفت این
شتر است که به ست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا
فریب فتنه ام تا بکشتم رسول صلعم فرمود که ویرا این فروشش باین
بخش گفت وی از آن است یا رسول الله انرا بعبادان شتران خود فرستاد
و آنجا که است که جابر رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بفرمودن
رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بر دوشتم و روان شدیم تا کاه دو
دخت بیدار شدند که میان ایشان چهار کمر مسافت بود فرمود که بسوی آن
بک دخت رو و بگوئی که بآن دیگری بپوند چون بان دیگر به دست و قفای

آنها قضا حاجت کرد بعد از فراغت آن وقت بجای خود از گشت بعد از
 سوار شدم و بر رفتم زنی پیش آمد که با خود کوچه داشت گفت یا رسول الله هر روز
 شتر بار این فرزند مرا بگویم و رسول صلعم از برای وی ایستاد و کوچه را
 از وی گرفت و پیش بالان شتر نهاد پس شتر بار گشت اخلاص و الله
 و کوچه را بوی داد چون در وقت مراجعت بان موضع رسیدیم آن زن
 بان کوچه آمد و کوه کوه سفند آورد و گفت یا رسول الله بدیدم مرا بقول کن
 که گویند بان فدای منی که ترا هر روزه بخلی فرستاد که از اثر در فرزند مرا بگویند
 است رسول صلعم فرمود که بیک کوه سفند از وی بگیرد و بیک را بوی بگذارد
 بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلعم ایستاد
 اندام فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که شتر
 کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه
 کرد گفتند است ماست که بوی آب کشیده ایم و اکنون خود قسم که ویرا
 بخشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن است یا رسول الله
 فرمود که اگر از آن هست با وی نمکونی کنید تا اجل وی برسد ای مسلمانان
 گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم با آنکه تر اسبده بریم فرمود که نمکونی
 که کسی مخلوق را اسبده برد و اگر این شایسته است که زمان اسبده برد
 ندی شوهران خود را **و آنرا فرستاد** که بعلي بن ابي طالب گفتند است که بگوید

الله صلعم و من

الله صلعم میرفتم بشتی بد شتم چون آن شتر رسول صلعم را دید آواز داد
 مگوی خود انداخت و ترون خود بر زمین نهاد رسول صلعم ایستاد و فرمود
 که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن هست فرمود که این
 را بمن فروش گفت بتومی بخشم فرمود که بمن فروش گفت بی بتومی
 بخشم پس گفت از آن اهل بیت است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود
 که چون گفتی حال این را این شتر از آنست که شکایت میکنند از کثرت عمل
 و قلت علق با وی نیکی کنید بعد از آن رفتم تا بمتری فرود آمدیم
 و رسول صلعم در خواب شد دیدیم که در جنتی زیبارای شکافت و می
 آمد تا رسول صلعم را بوسید پس بجای خود باز گشت چون رسول صلعم باز
 شد از راهی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از بر در کار خود دستوری
 خواست تا رسول خدا را سلام کند **و آنرا بخند** که انس رضی الله عنه
 گفته است که رسول صلعم باطلی که از آن انصار بود و در آمد ابو بکر و عمر
 و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط راه کوه سفند بود
 رسول صلعم را سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله لایق
 تریم سجده کردن ازین کوه سفند فرمود که نمیشاید که کسی جز عبد یا اسبده
 برود و اگر شایسته من زمانه انفرادی تا شوهران خود را اسبده کردند **و آنرا**
چهار که اهل بیت رسول صلعم را جانوری بود و حشی چون رسول صلعم

از خانه بیرون می آمد و بی برمی جست و باری میکرد و چون رسول صلعم بخانه
درون می آمد آن وحشی برانوی در آمد و از جانی چنبد و آواز می کرد **و آن**
چند است که یکی از اهل عین گوید که در خانه خود در عین جایی گندم آب شور بود
آمد از بار رسول صلعم گفت مظهر آب بمن داد و در آن جاه ریخته شربین شد
و آن جمله است که زیاد بن عمارت الهادی گفته است که قوم من که پیش
رسول صلعم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را جایی است که چون در زمستان
گردان می کشیم آن همه آب را فراموش و در تابستان آن آب کم می شود
پیش ازین چون تابستان میشد متفرق میشدیم و بوی آبهای که در جوی است
میرفتیم و اکنون آنان که گرد آورده اند و ما میند اگر متفرق شویم ما را بکشت
میکند و عاکس تا خدای جایی ما برکت دهد و آب زمستان و تابستان
بما و فاکند رسول صلعم بخت سنگ زیره طلبید و بخت مبارک خود را بید
و دو مابران و مید و فرمود که وقتی که بجای خود برسد این سنگ زیره را بکاشان
یکان در جاه افکند نام خداست علی را با و کشید آن قوم آن عمل کردند آب
چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قحران نگاه کنند **و آن جمله است** که
سعید موی را با بر صدیق رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلعم در سفری
بودیم در منزلی فرود آمدیم گفت ای سعید برو و آن بزرگوار بدوش و من آن
موضع را بیدار کنم و اینجا هیچ بزی نبود و چون برگفتم دیدم که اینجا بزیست که

استاندارد

بستانها بر شیر از ابد و شدیم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را
بر آن بزرگوار صلعم گفت من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد بر چند طلبکتم
نیدانم رسول صلعم فرمود که چرا وید کردی ای سعید گفت بکج کردن مشغول شدم
و آن بزرگوار صلعم فرمود که آن بزرگوار خداوند آن ببر و گفتیم اری **و آن جمله**
است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد
و بری آورد و گفت یا رسول الله سپهر ابا ابد و شباه نگاه جنون میکرد
و کارهای نابالست میکند رسول صلعم بدست مبارک خود سینه و سراج
کرد و دعا کرد و دویرا قی آمد مثل سبب بجه سیاه از درون وی بیرون
آمد و بر رفت **و آن جمله است** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است
که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم در و میکرد و عیادت وی رفتیم رسول
را نزد یک وی یافتیم هر یک چشم زید را بکشت و آب دهن مبارک در آنجا
انداخت و فرمود که لبس عیلت با ش چشم وی نیکو شد ما بعد از پیش
رسول صلعم آمد و فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر جهان حال
بودی گفت خبر میکردم و چشم منجید شستم رسول صلعم فرمود که سو کنند
بآن کس که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه
بود و بر آن خبر کردی و خدای رسیدی امر زید **و آن جمله است**
که خالقان عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن

بودیم که هر یک همواره خوشش میکردم و بویهای خوش بکار می بردیم که
از آن و بوی خوشبوی تر باشم و عنبه بنوعی بکار نمی برد و از ماهی خوشبوی
تر بود و بکار که عیان مردم و راند می کشند که ما هرگز بوی از بوی عنبه
خوشتر نشمید ایم و بوی ویرا کفایت ما در بوی خوش بکار کردن مبالغه تمام
می کنیم و بوی بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر می سبب این
چست گفت که در عهد رسول صلعم آمدیم و بوی از آن شکایت کردم
مرا فرمود که تن خود را به نهن کن همچنان کردم و پیش وی نشستم نفس رو دست خود
دیدم و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز مرا این پسر آمد و دست
و آنرا بخنداشت که جبرم اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و طعمی
حاضر بود هر چه را دست راست و در دیگر دست چپ و از آن تر و طعام
خور و رسول صلعم فرمود که بدست راست طعام خور جبرم گفت یا رسول
الله دست راست من در و می کند رسول صلعم نفس مبارک بر دست
وی و دیدم و دست وی نیک شد و دیگر هرگز در و نکرد **و آنرا بخنداشت**
است که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلعم آمدم و با ما کودکی
همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا
بسته بودیم رسول صلعم ویرا گفت پیش آئی پیش آمد اما جبار بر آن
دست وی بخت و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه

ملازمین

معلوم نیست که دست شکسته وی کدام دست طعمی پیش آمد رسول صلعم
ویرا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فارغ شدم آن کودک را
گفت این جبار را بوی اهل خود پیشاید که آن محتاج باشد پس کودک
آن جبار را گرفت و بدست به بوی رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود
آن پسر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلعم دست خود بدست
من مالید و حال دست من انبست که می بینی آن پسر پیش رسول صلعم آمد و ای
آورد **و آنرا بخنداشت** که روزی رسول صلعم سب ابی طلحه را که کابل بود و بار
شد چنان تیر و کشت که دیگر هیچ سب بروی سبقت نتوانست گرفت
و آنرا بخنداشت که شیخ جلی جعفری رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلعم
علیه السلام آمدم و برکت دست من سلفه ظاهر شده بودم گفتم یا رسول الله
این سلفه مرا اید امیرساند و سلفه شمشیر و عیان مرکب نمی توانم گرفت که
صلعم گفت که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که گفت دست
را بخت ای بخت آدم نفس مبارک خود گرفت من مالید بعد از آن گفت خود
بر آن مالید تا تمام دور شد و معلوم نیست که اثر آن کی رفت **و آنرا بخنداشت**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلعم و نصیحت
و آب و شوی خود را بر من بر نیت با خود آمدم **و آنرا بخنداشت** که جوانی پیش
رسول صلعم آمد که یا رسول الله مرا در زمان کردن رخصت ده اصحاب بانگ

با او که رضی الله عنه جبار دست من اندازد و دست از خود ببرد و رسول صلعم

بردی زدن رسول صلعم ویرا گفت نزدیك من آتی از نزدیک آمد و پیش رسول
صلعم نشست رسول صلعم فرمود که دست میداری که با ما ورتو زنا کند گفت ای فرمود
که هم چنین اند هم مردمان با ما ورتو زنا کنایه می خوانند پس فرمود که با خود هر
خود را میداری گفت ای فرمود که همچنان اند هم مردمان پس بی بی طوبه
فرمود که و حاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و یکر هرگز به هیچ چیز التفات نه کرد
و از آنجا که که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلعم زنی
بود بطلاه روزی بر رسول صلعم در آمد و وی نشسته و پیش وی قدر گوشت
نقد نهاده بود و وی خورد آن زن بجایش گفت ویرا پسند که نشسته است
بجای نه بندگان نشیند و بخورد و بخواند بندگان بنشینند رسول صلعم فرمود که ای
من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان بخورم که بندگان بخورند
بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد
زن گفت از آن بخورم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان
پهرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلعم از او بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد و دیگر هرگز آن زن بطاعتی
داشت معاودت نکرد **و از آنجا که** که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته
است که روزی بر رسول صلعم در آمد و نزدیك ایشان دیکمی بود که در آنجا

الکتاب فی الطب

گوشت می جوشتید را پاره گوشت فرمود خوش آمد از آن رفت و فرمودم کمال
شکم من در و کرد از او رسول صلعم گفت فرمود که هفت تن عدوان حق
بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد و آن زهر از من بیفتاد و بنزد
دشمن گوشت بان فدائی که ویرا بر سینه بخدی فرستاد که تا این زمان هرگز شکم
من درد نکرده است **و از آنجا که** که ابو شامه گفته است که در راه مدینه
برفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم می
رفتند و من هم با ایشان رفتم تا با رسول صلعم بیعت کنیم چون دست خود
را دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را کشید و عبارتی گفت که
اشارت بود بدست رسانیدن من با آن زن گفتیم یا رسول الله بیعت
کن با من که دیگر با بآن باز نکردم هرگز فرمود که ای و بیعت کرد **و از آنجا که**
جد است که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در کربلا در روز
رسول صلعم مردی را بقوت اجتناد و در عبادت خدایتعالی نگاه از دور
آن مرد جدا شد گفتم ایست یا رسول الله آن که می گفتیم رسول صلعم فرمود که
سوگند بان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی وی
انگشتی از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلعم آمد و سلام کرد رسول
صلعم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو خست با آنکه
درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن بر نفث و خطی هر

زین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول صلعم فرمود که گریست
 که برود و قی را بکشد ابو بکر رضی الله عنه گفت که من پس برنت و ویرا در
 نماز ایستاد بر سیدم که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلعم بر سیدم که
 کردی گفت ویرا در نماز ایستاد بر سیدم که ویرا بکشم باز رسول صلعم فرمود
 که گریست که برود و قی را بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من ویرا بکشم و قی
 نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد و باز رسول صلعم فرمود که گریست که
 برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو می آفر ویرا
 در بای پس برنت و ویرا ایجا نمانت باز گشت و انرا با رسول صلعم گفت
 فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشی بیای
 دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل بخوار
 و یک فرقه شدند و زود باشند که امت من هفتاد و دهم فرقه شوند و در
 آتش باشند و یک فرقه **و الله اعلم** که رسول صلعم با اصحاب گفت که
 فردا که بیاید جری صدقه ببار و عقیقه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب
 با خدا تعالی مناجات کردم و گفته خداوند ان تو میدانی که رسول صلعم مرا
 بصدقه فرمود و ترویک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من فرض و آب
 روی خود را صدقه کردم چون بامداد شدند همه اصحاب صدقات آوردند
 و عقیقه بن زید رضی الله عنه با ایشان و راند رسول صلعم نظر کرد و بچاکس

بنام خدا

مذبح می جری آورد فرمود که این الصدق بعض الباری تعالی
 است آنکس که دو شبه عرض خود را صدقه میکرد و بچاکس جواب نداد و فرمود
 این الصدق بعض الباری تعالی عقیقه بن زید جاست و گفت که آن منم فرمود
 که قبله الله ملک ستم بار **و الله اعلم** که ابو بکر رضی الله عنه گفت
 که رسول صلعم مرا فرمود که زوده ماه رمضان را حافظت نمایم شب کسی آمد تا
 جری از آن میکرد و ویرا بکشم و گفته ترا پیش رسول صلعم می برم گفت
 بگذار که باریایم و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم
 و بکدر شتم چون بامداد کردم رسول صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسپر تو دو شبه
 هر که و گفته با رسول الله پدروا و من قدری تو با و گفت که عیال مند و محتاجم
 بروی رحم کردم و بکدر شتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون
 شب دیگر شد که من کردم و ویرا بکشم و گفته که گفته بودی که دیگر باریایم
 باز اظهار حاجت کرد و باز رحم کردم و ویرا بکدر شتم چون بامداد کردم رسول
 صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسپر تو دو شبه هر که و حال را باز گفته فرمود
 که دروغ میگوید و عداوت خواهد کرد شب دیگر که من کردم و ویرا بکشم
 و گفته تو گفته بودی که دیگر عمو و نیکم گفت مرا بگذار که ترا کلمه چند تعلیم کنم
 که خدا تعالی ترا بان نفع رسد گفته که آن کدام است گفت و قتی که بجا
 خواب خود بانی آیه انکر سی را از اول تا آخر بخوان که خدا تعالی برایتی تو

و غیر

حافظی بای کند و شیطان را نذر در که تو بیک تواید فرمود که بدینست
گفت اما وی دروغ گوشت درستی که وی که بود گفتیم که فرمود که وی شیطان
است **و از اینجاست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مراد
من فرستاد تا از رسول صلعم جزئی خواهم چون پیش وی آمدم بنشیند روی
من کرد و فرمود که من استغنی عن الله و من استغنی عن الله یمن
استغنی عن الله و من سأل الله فیه اوقیه فقد الحف من
با خود گفتیم که فلان نافر من از یک اوقیه بهتر است باز ششم و هفتم نه
طلبیدم **و از اینجاست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون آیه
تیم نازل شد فریدم استم که تیم چه می باید کرد بنزد رسول صلعم رفتیم تا برسم
چون با بخار رسیدم وی بیرون آمد چون مرادید گویا دست که حاجت من
جست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زبانی زد و روی دوست
خود را بان مسح کرد و برین زیادت نکرد و باز گشت و از وی سوال نکردم
و از اینجاست که چون حبیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان
قریش در عقب وی بیرون آمدند و وی کیش بر تیر خود را با ایشان نمود
گفت شما می دانید که من تیر انداز تر از شما و الله که شما بمن نخواهید رسید
مادامی که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند تا بنفیره که در کینه
که شسته نشان ده تا بعد کنیم که تر اندازیم ایشان را نشان داد و برآ

نزد آن

بگذشت چون رسول صلعم رسید فرمود که ریح البیح اما حی شته بار پس این کینه
نازل شد که من الناس من یشتی نفسا ابتغاه رضات الله و الله
رؤف بالعباد **و از اینجاست** که رسول صلعم شکری بخانی فرستاد و در
میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سالی فخط بود و طعام نیاب هم
را از راه و جدیر را بروی فراغوش کرد و ایند جدیر هم آن حاجت برد
رفت بی راه و هر چه کرد و نتوان چشم بدست و در آخر قوم برخت و می
گفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا
بالله پس میگفت نیکو را دست مرا ای پروردگار من و این را نذر میکند
و جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلعم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاد
است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را از راه وادی و بر تو فراموش کرد
که جدیر را از راه وادی و ترا قوم می رود و میگوید لا اله الا الله و الله
اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا
یارب و این کلام وی مروی را نوری خواهد بود از زبان ما اسما بر وی
را وی بفرست رسول صلعم مردی را بخواند و از جدیر را بوی داد و
فرمود که چون بوی رسی آنچه گوید یا دیگر و چون را بوی و بی آنچه گوید یا
که و بگوید که رسول خدا تر اسلام برساند و میگوید که ترا و ترا فراموش
کردم خدا تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا اید و او چون آن مرد جدیر رسید

همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را رسانید گفت الحمد لله رب العالمین و کثر بی بی من فوق سبع سموات که من فوق عرشه و در هر فرقی و ضعیفی پس گفت یارب کماله شمس جید را با جعل جید را لا ینساک پس آن مرد را پیغمبر یاد گرفت و پیش رسول صلعم آمد و باز گفت فرمود که تو نیز سر خود سوی آسمان بالا کنی بر آئینه مر کلام و بر انوری بنی بلند در میان آسمان و زمین **و آنرا بخند است** که روزی رسول صلعم فرمود که جماعتی بنحی ایما بجای فرستم چیزی تصدیق کنید بعد از همان بن عوف رضی الله عنه گفته یار رسول الله نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میدارم و صحابی دیگر یک صلح تم آرد و گفت یار رسول الله دو صلح ترا جیره دلو کشیدن گرفته ام یک صلح از برای اهل خود گذارتم و یک صلح اینک آورده ام شافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته که این تصدیق از برای سمع و ریاست و در شان ان صحابی دیگر گفته که خدا و رسول خدای بی نیازند از صلح من این مرد خدای تعالی این آینه فرستاد که الدین لیه فون المطوعین فی القربا **و آنرا بخند است** که پیغمبر رضی الله عنه گفته است که در شبی که نبوت من بود رسول صلعم وضو ساختن بر خاست ناگاه آوازی بگوشش آمد که من فرمود لبیک لبیک است بر از وی پرسیدم که یار رسول الله آنجا باز که سخن میگفت فرمود که راجع بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد و ایشان را همان آن شده است که

ایشان را درگاه

ایشان را در مکه میگفتند از آن سینه روزی بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و رسول صلعم نماز گذارد و در جری خواند مضمون ان طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلعم فرمود که لبیک لبیک پس از مدتی بیرون آمد و در روجا نزول فرمود نظر کرد و دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است **و آنرا بخند است** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتم بر رسول صلعم فرمود که نیست که وقت نماز را نگاه دار و من گفته که من نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی شد باز فرمود که نیست که وقت را نگاه دار و با کعبتم که من پس زمام نافه رسول را و زمام نافه خود را گرفته ام و در آخر شب خوابی رسول الله فرموده بود خواب شدم بیدار شدم مگر از غرات افتاب چون بیدار شدم نافه خود را دیدم که نزدیک بود و نافه رسول صلعم غایب بود مردی را فرمود که هر چند من برود ایشان را بجای منی کردن مردی بر رفت نافه را یافت زمام وی بر شاخ درختی چوبه و زمام وی را بکشت و او را و بعد از آن رسول صلعم وضو ساخت و قوم وضو ساختن پس فرمود که طالی اذان گفت و سنت فجر گذاردند و پس از آن اقامت کرد و صبح گذاردند چون سلام داد فرمود که خدا تعالی خواستی شما را و خواب نمادی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرانان را که بعد از شما باشند بر کس که وضو نمانند یا فراموش کنند باید که چنین کنند **و آنرا بخند است** که جابر رضی الله عنه گفته است که یار رسول صلعم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود که این باران

برائی فوت منافقین را که بخت شده است چون بدین رسیدیم آن روز منافق
 عظیم الشفاق مرده بود و **آنرا محمد بن** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید
 که روزی مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خدا با اباب نان اکلیمه
 عنده و یا خف منی یا علی برین درخت بن و کسی را حذر که مرا و زینب و شته
 کمان آسمان است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت فوج از غلامان می آمد و آن
 روز بهتر ایشان را ارشاد میکرد و درین و می فرستید یکبار جمعی بیامدند و من و آزارش
 می نمودم چنان که آن بوم که سجد و سستی فرشته اند چون باز گشته اند رسول صلعم
 سوال کرد که این جمعی که اکنون رفتند سجد و سستی فرشته بودند یا نه ای تو فرمود
 صلعم بلی و لی معرفت و آنک جنین است که تو می گویی و چه دانستی گفت سمعت
 و غلامان و غلامان صوته و علی که انهم ثلثه و ثلثین سجد و سستی آواز شنیدم
 که هیچ یکدیگر نمی مانند و استم در ستم صد و سستی تن اند رسول صلعم دست بر سینه من
 نهاد و فرمود و از دست الله عز وجل ایمانا و علما یا علی خدا یتما ی حقایق ایمان
 قوت علم تو زیادت کرد و ناو **و آنرا محمد بن** که مردی ابو جده نام برزی از
 اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت بازار رفت و حله خرید و نقل
 حله رسول صلعم پس بوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدا یم شمس شما
 اینک حله دی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانه بنامی شما
 نزل بکرم و همان بشم چون ویرا دیدند که بزنان می نگرست با یکدیگر گفتند

ایمان از رسول صلعم

ایمان از رسول صلعم دانسته ایم آنست که از فرمایش نبی میکنند پس این چیست
 که انیم و میکنند و کس را پیش رسول صلعم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول
 صلعم تبلی که کرده بود منتظر بودند تا پیدار شد گفت یا رسول الله تو ابو جده را
 فرستاده فرمود که ابو جده چیست گفت رسولی که با فرستاده و حله تو و بر او است
 میگوید که تو نبوت ننده او را آمده ایم که از حال وی بپرسیم تر رسول صلعم
 و غضب شد چنانکه رنگ مبارک او سرخ بر آمد پس فرمود که من کذب
 علی محمد اکلیمه و تفحده من التبار پس فرمود که ای خدان و فلان
 زود بر وید اگر ویرا در یاب یکشده و بوزیدانش و لیکن کمان نمی برم شما را
 مگر اینکه چون بوی رسید کار ویرا القابیت کرده باشند پس ویرا بوزیدان
 و کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گرفته بود و سر و دند
و آنرا محمد بن که رسول صلعم دم و رفته را رضی الله عنه در ایام حیات پی
 زیارت میکرد و شهنده میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر خدمت
 بود و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا یکشده گفت صدق
 الله و رسول همیشه رسول صلعم میفرمود و بر خزید نام ویم و شهنده را زیارت
 کنیم **و آنرا محمد بن** که روزی رسول صلعم فرمود که نسبت که برود و
 خالده بن نبتج را بکش و وی مرا از وی فارغ کرد و اند عبد الله بن انیس
 الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا بینم

چون که از ایشان

بشناسم رسول صلعم فرمود که چون ویرا بنی هر کسی از وی در دل تو خود نهاد
 گفتیم یا رسول الله گویند آن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ
 چیز ترسیده ام و خالدين نتيج الوقت و عرفات می بود بعد از آن بنی ایستادی
 عرفات آوردی و گفتی است که پیش از غروب آفتاب فرود آمدیم
 از وی هر کسی در دلم افتاد و استم که از کسی است که رسول صلعم فرمود است
 از من برسد که هر کسی گفتیم یا جی بر دهن آمده ام پیش شب شامی توان بود
 گفت از وی در عقب من بیاد عقب وی روان شدم پس نمازید
 را سبک بنداردم و ترسان از آن که مرا به بند بوی رسیدم و وی را
 بشنیدم و بستم **و آنرا جمله است** که تقفی و انصاری با هم رسیدند
 که می خواستند که از رسول صلعم سوالی کنند تقفی و انصاری را گفت
 که این شهرت هرگاه که می خواهی بر رسول صلعم در می توانی آمد مرا و بنوی
 ده که پیش از تو سوال کنم و ستوری و او تقفی پیش آمد رسول صلعم فرمود
 که تو سوال خود بگوئی با من بگویم که سوال تو از چیست تقفی گفت بار سؤالات
 تو فرود از سوال من رسول صلعم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است
 تقفی گفت گویند آن خدای که ترا بر رسته خالق فرستاده است که من
 نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلعم خواجه
 می بایست از سؤالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد

اول من انما

رسول صلعم فرمود که تو خود از سوال خود خبر بگوئی یا من خبر کنم انصاری گفت
 یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از پنج روز عرفه و خلق شعر و طواف ال
 کبی انصاری گفت گویند آن خدای که معبود و بحق و است که من نیامده
 بودم الا از برای سوالی از اینها رسول صلعم جواب وی نیز گفت **و آنرا**
جمله است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلعم فرمودی
 بودیم چون در شتری فرود آمدیم من و لود شک خود را گرفتیم تا آب بیام
 رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون به
 سر راه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت و الله که امر و زبک و و آب از
 این جاده نخواهی گرفت و من ویرا بزنم و ویرا بزنم و ویرا بزنم و ویرا بزنم
 روی ویرا بشکست بعد از آن مشک خود را بر کرد و پیش رسول صلعم آمد
 فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتیم فرمود که هیچ می
 دانی که آن چه کس بود گفتیم فرمود که شیطان بود **و آنرا جمله است** که ابی
 بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلعم آمدم و می
 خواستم که پنج چیز را از نیکی و بدی بگویم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
 جاعتی بودند زخم نماز ایشان بگذاشتند و در پیش ای و البقه از رسول خدا
 گفتیم مرا بگذار که بوی نزدیک شوم که وی و دست بر من کسی است بسوی من
 رسول صلعم فرمود آتش یا و البقه او را و البقه نزدیک شدم چنانکه

زانوی من زانوئی وی سو فرمود که یا ابقه من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من
بررسی یا خود سوال میکنی گفت ما رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا بررسی ما از
نیکی و بدی بعد از آن گفتن ما مبارک برسد من زو وقت یا ابقه
یا ابقه شرفت تبارک استغنت تبارک نفسک التبر ما اطمان
ایله القلب و طمانت ایله النفس و لا اثم ما حال فی القلب و ترونی
القدر و روان افتاک و انتوگ **و انما یخفی الله** که ابو بکر رضی الله
عنه گفته است که در عهد رسول صلعم هم مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول
را صلعم کم مفارقت کردی و دیگر کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیکتر بود
نیفتاد و یکدیگر نامزد که از مجلس رسول صلعم کم مفارقت کردی بررسی که بارک
الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی مه آماده کرده گفت جب
فدایتعالی جب رسول وی فرمود که ان مع اجبت و لک ما اصبت و ان
مروی دیگر که کم به مجلس حضرت حاضر شدی و فوات یافت رسول صلعم فرمود
هم و شنیدند که خدا تعالی ویراد برشت در آورد اصحاب بایکدیگر نگرستند
و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش روبروی رفتند ویر از قول رسول
صلعم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال روبروی گفت چندی است شما
میگوئید و لیکن هرگاه که می شنید که موزن می گنت استشهد ان لا اله الا الله
وی می گفت و انما استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد

والله اعلم

والله اعلم انی و چون می شنید که موزن می گفت استشهد ان لا اله الا الله
الله وی می گفت و انما استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد
کل شاهد و الله من ابی چون اصحاب پیش رسول صلعم باز شدند
فرمود که پیش اهل فلان کس رفتند و ویر از آنچه من گفتیم خبر بده
وی شمارا خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که بایک نمازی شنید گفتند آری
ما بر رسول الله فرمود که بسبب این خدا تعالی ویراد برشت آورد **و انما یخفی الله**
عنه که عقبه بن عامر الجعفی رضی الله عنه گفته است که روزی
خدمت رسول صلعم میکردم چون از پیش وی بیرون می آمدم دیدم
که جماعتی از اهل کتاب کتاب نمازها همراه آمدند و گفتند و ستوری خواهد تا
بروی در ایام باز شد و رسول را صلعم از آن خبر کردم فرمود که ما با ایشان
چه کار می از چیزی بایرست که من نمیدانم من بنده ام بعد از نماز و روزگار
من مران و انما کردند بعد از آن فرمود که آب وضو بیا و وضو بخت و گ
رگوت نماز کرد و در سرور در وی مبارک وی حاضر شد فرمود که برو
ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر شده است پیغم را ورون از چون ایشان
را دیدم رسول صلعم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر دهم از آنچه
خواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوئیم از آنچه بای خبر بدهم که سوال کنیم فرمود

و انما یخفی الله

آمد و ایضا مرا از قصه بکنند و کمال نهند و من شهادت فرمودم از روی چنانکه در
کتاب شما ملاحظه است بعد از آن قصه بکنند و در آن وقت همه حاضران
موقوف و گفتند قصه بکنند و من شهادت فرمودم از روی چنانکه در
کتاب **کجیب بن مسلم** قهری رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و بینه
بر روی و عقیقت وی آمد و گفتند یا رسول الله بسم من و تحت و بانی
منست فرمود که ای جیب باید در خود باز کرد و وی اندوید و در و در
سال **برده** که **عمران بن حصین** رضی الله عنه گفت
که در سفری بار رسول صلعم بودیم یک شب تلخه شربت را ندیم و نزدیک جمع
فرد آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بعد از آنکه در مکه حرارت افتاد است
اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بود بعد از آن عمر رضی الله عنه چون
عمران حال را مشاهده کرد با و از بلند بگریخت چنانکه رسول صلعم بیدار شد و
از قوت نماز بجا و شگافیت کردند رسول صلعم فرمود که بای نیست کوچ کنید
چون اندک راهی بر نیتم رسول صلعم فرود آمد و آب طلبید و وضو خست
و بامروم نماز گذارد چون فارغ شد و بیدار کردی از مردم بیک کناره ایستاد
نماز گذارد و فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاشتی گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسید بود و آب نیست فرمود که بر تو با و بجا که پاک که
آن ترا بسند است بعد از آن روان شدیم و فرمودم را نشانی در یافت

منی که در این کتاب

پیش رسول صلعم شگافیت کردند علی را رضی الله عنه و گفت کس و بعد از طلبید
گفت روید و از برای ما آب طلب کنید ایشان بر نشد و اما ماه دیدند
زنی می آید و در شک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از روی پرسیدند
که آب کی است گفت که ویر و در همین وقت از آب جدا شده ام و بی
پیش رسول صلعم آوردند رسول صلعم انانی طلبید و بفرمود تا از دهنش آب
در شک آب در وی ریختند از آن آب لطفه کرد و در آن وقت آب انار
در شک با ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که است آب خور و
هر که نیست آب بر و شربت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انار آب و
و فرمود و بر خود و بر روان زن ایستاد و بود و می نگرست که با آب
چون بکنند عمران بن حصین گوید که گویند بعد از آنکه بی حلی که چون دست از آن
شکستار و شست بر آب نر از اولی می خورد بعد از آن رسول صلعم فرمود
که برای وی قدری خربار آورد و سوزنی جمع کردند و شش شتر وی نهادند
پس رسول صلعم فرمود که در استی که ما باب تو هیچ نقصانی نبیندیم
بلکه خدا تعالی ما را آب داد چون آن زن به قوم خود رسید از روی پرسیدند
که چرا ویر آمدی گفت مرا و بر و پیش آمدند و پیش آمد و بر و دند که نمی
گویند که از این خود بچست است گفت و قصه را باز گفت پس گفت که ولایت
کوی ساجد ترین کس نیست که معاین زنای و آسمان است با خود و سحر

است بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند بهیچ حوالی قوم آن
زن را غارت میکردند و قوم و بر اسمیکد رشتند و زنی آن زن با ایشان گفت
والله که این جماعت قوم ما را بقصد بیکداند و غارت میکنند هیچ میل آن دارند
که اسلام آورند بهیچ فرمانی و بی بر و بند و مسلمان شدند
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله من از کرسنگی چنان بودم که
بر شکم خود می بستم روزی بر بیکد را صاحب بنشستم که یکد را همراه به
برند و قوی دهند ابوهریره رضی الله عنه بن یکد رشت و پیرا از آیتی از کلام الله
سوال کردم و آن از برای آن کردم تا که مرا همراه خود بر و بعد از آن عمر رضی الله
عنه بن یکد رشت و پیرا از آیتی سوال کردم همان نسبت نیز با خود بر و
تا که رسول صلعم من یکد رشت چون مرا دید و از زنی من دریافت آنچه مرا
بود از کرسنگی فرمود که یا اباهریره گفت لبیک گفت که با پیوند در و آن شد
و بخانه یکی از اعیان المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی پخته شد
آری فلان کس بقصداری شیر برای تو بدیده فرستاده است فرمود که یا اباهریره
گفتم لبیک فرمود که بر و و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه بهمان
اهل اسلام بودند و ایشانرا اهل و مالی نبود هرگاه که رسول صلعم مدبر
خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرساند نمی خورد و پیغمبر
با اهل صفه میداد من با خود گفتم که چه بودی که مرا از این شیر یک شربت دادی

و آن اهل صفه را

چون اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلعم فرمود یا
اباهریره آن کاسه شیر پس ده چون بوی وادم باز بمن داد و فرمود که بر خور این را به
هم قوم هر سان به قوم از آن با شامیدند و پیرا از رسول صلعم و من هیچکس نماند
کاسه را از من گرفته و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره یا شام با شامیدم
دیگر بار فرمود که یا اباهریره زیادت کن از زیادت کردم و دیگر بار فرمود
که زیادت کن از زیادت کردم چهار بار گفت که یا شام گفتم والله یا رسول الله
دیگر جای نماند کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود با شامیدم
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلعم بنده
آمد و من بیست ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر
کرده بود و ابوطلحه را هیچ خبر نبود و گاه بودی که یک شب با یک شب یکد رشت
ما شام نخوردی بفرمود مادر من ششینی جو یافت اثر آورد و در دهان یکد
و اندکی شیر از دست طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخور
تا این را بهم بخورید من بیرون رفتم شوی کنان که خبری خواهم خورد تا گاه
دیدم که رسول صلعم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم
که مادر من ترا می خواهد رسول صلعم برخاست و اصحاب را گفت بر خورید و
آمدند تا بمنزل مادر و یک رسیدند رسول صلعم ابوطلحه را گفت هیچ خبری آه
کرده اید ما را می خور ایند ابوطلحه گفت سوگند تا آن غذای که ترا به بخوری

بر آنوقت که از وی جدا و هیچ در دین من نرسیده است رسول صلعم فرمود که پس
ام سلمه را برای چه خوانده است و راستی و به این پس ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید
که ای ام سلمه رسول خدا را برای چه خوانده ام سلمه گفت من نیز ازین کاری
نکردم که فرضی جوین پنجم و قدری شیر از اینست که فرستم و بر آنجا بفرستم و انس را بفرستم
بر و ابو طلحه را بخوان تا از این خبر بدید پس ابو طلحه بر دین آمد و ای ام سلمه گفت
بود باز گفت رسول صلعم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آمد پس رسول
صلعم و ابو طلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلمه
بیا فرضی خود را ام سلمه از آن در رسول صلعم گفت بدارت خود را بر آن
فرض نهاد و انشتا را از یکدیگر جدا بخت و فرمود که ای ابو طلحه برو ده
ش را از اصحاب ما بخوان ده ش از آنده فرمود که بنشینید و بسم الله بگویند
و از میان انشتان من بخورید و شربتند و بسم الله گفتند و از میان آن
وی می خوردند تا سیر شدند و گفت سیر شدیم بار رسول الله فرمود که باز بروید ابو
طلحه را گفت و ده ش و دیگر را بخوان هم چنان ده ش و فرستاد و ده ش می آمدند تا به
هفتاد و شش تن از آن خود بودند پس فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیا شد
رسول صلعم و ابو طلحه و من نیز بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرصها را برداشت
و فرمود که ای ام سلمه این را بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوان
است که بعد از حلال بن ابی بکر رضی الله عندها گفته است که بار رسول صلعم صد

بکان از این

ستلحقن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی نیست بکنی
از اصحاب یک صلعم آورد و خورد و خبر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گفت
همراه رسول صلعم از وی پرسید که این فرضی است یا بدیهه است گفت فرضی
از آن از وی فرمود پس فرمود که حکم ویران برایت کردند و الله که هیچکس از آن
صد و شصت تن نماند که رسول صلعم از برای وی قطعه شیرید که حاضر بود و وی داد
و اگر عایب بود بر وی و ی بنهاد و از آن در کمانه کرد و به بخوریم و به بخوریم
و در آن کمانه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و دیگریم **و الله اعلم**
که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کمانه طعام بر شتر رسول
صلعم آوردند از بار داد و تا ظهر جمعی بعد از ارضی بخور و ندید یکی از سمره رضی الله
عنهم پرسید که آن کمانه را به خودی هر سمره گفته است که این را به خودی منی
رسید مگر از آنجا داشت با سمانه نرد و **و الله اعلم** که ام ابی اسحق
الله منما علمه از روغن پیش رسول صلعم بدید و فرستاد و آنرا قبول کرد و باقی
روغن در آنجا گذشت نفس مبارک بر آنجا و مید و دعای برکت کرد پس فرمود
که این را بوی باز و بعد از آن بوی باز بردند بر او روغن و بر آن تصور شد که رسول
صلعم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلعم آمدند و گفت و گفت که رسول
الله ان روغن را نه ساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلعم فرمود
که ویران بگویند روغن آنرا بخور و دعای برکت کرده ام او پس رضی الله عنهما

در آن

گفته است که روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلعم و در وقت نفی
 ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که در آن شهر میان امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه و معاویه انچه واقع شد **و انما یخجل انتم** که ام سلمه مادر
 انس بن مالک رضی الله عنهم علیه روغن پدید فرستاد و رسول صلعم آنرا قبول
 کرد و عکله را باز پس فرستاد و زنی پیش ام سلمه آمد و از وی تعذری روین
 طلبید ام سلمه گفت عکله روغن که داشتیم پدید پیش رسول صلعم فرستادیم
 آن زن گفت آن عکله را باز جویند شاید که چیزی بیاید ام سلمه و دختر
 خود را گفت بر غیر عکله رسول را صلعم باز جوی و دختر بر رفت دید که آن عکله
 بر روغن است ام سلمه پیش رسول صلعم آمد و گفت ترا چه باز در شست
 که عکله مرا قبول نکرده رسول صلعم فرمود که ما آنرا خالی باقیم خداوندی
 چیزی باقی نماند ام سلمه گفت گویند آن خداوند ترا بر سر است بر انگشته است
 که از روغن بر سر رسول صلعم خندان شد و گفت از آن میخور و آنرا از خالی
و انما یخجل انتم که ام شریک رضی الله عنها عکله روغن بگریخت داد و گفت
 که پیش رسول صلعم برو بگوئی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد
 و رسول صلعم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن
 عکله را بیا ویز و سر آنرا بپزند و زنی ام شریک بخانه درآمد دید که آن عکله
 بر روغن است سر آنرا بپست و بانیزک عتاب کرد که ترا گفتیم که آنرا

مکن تا آن می آید

پیش رسول صلعم الله علیه و سلم پدید کنیزک گفت گویند بان خدای که آنرا
 پیش رسول صلعم بردم و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردیم
 قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیا ویز و سر آنرا بپزند پس
 از آن عکله می خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار پختند
 و هم کس از آن خوردند و هیچ کم نشد **و انما یخجل انتم** که وکیل بن سعد
 الحنفی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار با چهل کرا پیش رسول صلعم
 آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را گفت برو و ایشانرا اعطاده عمر رضی الله عنه
 گفت که غیر از صاعی چند فرما بقیه هیچ جز نیست رسول صلعم دیگر را گفت برو
 و ایشانرا اعطاده عمر رضی الله عنه گفت سمعوا و طاعتوا و بی بر خیزم از میان
 خود و کلیدی بیرون آورد و در خانه بخت و دیدیم که در آن خانه مقدار
 شتر بچه چوکت زده خرما بود و گفت برو و از بیدم بلام از ما آن مقدار که بخواست
 برداشت چون بیرون رفتیم چنان پدید رفتیم که بخت خرما از آن پدید شدیم
و انما یخجل انتم که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه
 یهودی بود که خرما بوی می فروختیم که در وقت خرما بیدن بوی تسلیم کنیم
 و شوق آن میکردیم یک سال خرما کم آمد از آن یهودی وقت خرما بیدن
 پیش من آمد و چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد و رسول
 را صلعم از آن خبر دادم بالاصحاب گفت بیا شد تا برویم و از برای جابر

یهودی مہلت خواہیم بہ خلستان من آمدند رسول صلعم از ان یهودی از
برائی من مہلت خواہست گفت با ابا القاسم ویرا مہلت آئیدیم چون رسول
صلعم انرا بدید کہ خلستان برآمد و دیگر بار از ان یهودی مہلت خواہست
مہلت نداد من بہ خواستم و اندکی خرمای تر بہش رسول صلعم آورد من ان صلح
تناول کرد و بر رسید کہ جای نشست تو دین خلستان کی بہت گفتند ملا
جائی گفتا اینجا برای من فرشی بنیدار بنیدار ختم انجا خواب کرد چون بیدار
شد مقدار دیگر خرا آورد من بہ خود و دیگر بار از ان یهودی مہلت خواہست
قبول نکرد و خواہست کہ در خلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود
ببر و قضای دین خود کن در خرمای بدین استادم و قضای دین خود
کردم و قتل آن فاضل آمد بشش رسول صلعم آمد من و دیر امان بنیاد
و آدم رسول صلعم فرمود کہ استہیل الی رسول اللہ **الابحی آت**
کہ جابر بن عبد اللہ رحمہ اللہ عنہ گفتہ است کہ پدر من وفات یافت و از
وی دین بسیار ماند چون وقت خرمای بدین رسید خرمایستان را بر
خرمایان عرض کردم تا بہ خرمای مارا بیکرید بیکرید و مرا بگذارند قبول نکردند و فرستادند
کہ آن بدین ایشان و فاما بکنند بہش رسول صلعم آمد من و گفتیم بنویسم بفرمان
ترا پسند فرمود کہ برو خرمای خود و خرمای خرمای کن بہر منی را خرمای علیہ
انچہ فرمود کرد پس ویرا انجواندم چون خرمایان ویرا دیدند دین او بخشند

الکلی یهودی از ان

رسول صلعم چون انرا بدید کہ دین من بزرگتر از دین سیدہ بود بار دیگر بہ انجا نشست
پس فرمود کہ خرمایان خود را انجوانندم از ان خرمای خرمای ایشان می بہود و فاما
تعالی دین بدیدم تمام او را کرد و من رضی بودم کہ خرمایان دین بدیدم و انرا بکنند
و یک خرمایان بنی نماندیم ہم خرمایان خرمایان سادت بماند تا عیال من کہ من بآن خرمای
کہ رسول صلعم بآن نشستہ بود نظر میکردم کہ آیا کہ یک خرمایان نشدہ بود **جدید است**
جدید است کہ ابو قتادہ انصاری رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بار رسول صلعم
در سفری بودیم نماز شد خطبہ کرد و فرمود کہ ایش بہر شرب راہ خود پید
گفت و فرمود ابا ب خرمایان رسید انست اللہ تعالی پس من آن شب بہ یودی
رسول صلعم می رہنم تا نیمہ شب رسول صلعم و خواب شد و از بالای شتر
میل کرد من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی انکہ ویرا بیدار کنم پس
بر بالای شتر بہت باہستاد و دیگر بہنم تا بہ شتر شرب بدشت باز رسول صلعم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا استون شدم بی انکہ ویرا بیدار کنم
باز بہت باہستاد پس بہنم تا وقت سحر پس رسول صلعم میل کرد و بہ شتر از بہتر
چنانکہ تر و یک شد بماند بہنم باز ویرا استون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفتیم منم ابو قتادہ رسید کہ از کی باز ما بنی گفتیم ایش بہر شرب
تو بودم و فرمود کہ حفظک با حفظک بلہ بنیدہ پس فرمود کہ اما اگر از دین **اللہ**
باز پس ما بنیدم ویرا ایشان پوشیدہ شدیم چکس از ایشان می بنی گفتیم

اینکه بکسوار و اینک دیگری تا بهفت کس جمع شدیم پس رسول صلعم از راه
بکس سوخته و بر بنیاد فرمود که وقت نماز نگاه دارید و وی صلعم اول کس بود
که میارشد و آفتاب بر پشت مبارکش وی تافته بود پس ما بفرع تمام بر شایم
و فرمود که سوار شوید و شدیم و بر فیتما آفتاب بخند شد و مطهره آب طلبید
و مطهره دو اشتهم آوردیم و وضو ساخت و آنکس ای در مطهره ماند فرمود که این
نگاه دار که مرا از انرا شای عظیم خواهد بود پس رکعتی گفت فجر ندارد
بعد از آن فرض را بخاند هر روزه می گزارد پس فرمود که سوار شوید و شدیم
و بایکدیگر ایستیم گفتیم که تقصیری کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمار ایمن
اقتدا پس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر نیست که تا وقت
نماز دیگر انرا اندر اند بر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و پیش
که آگاه شود پس فرمود که هر چنان می برید که مروی که پیش رفته اند هر کرده
باشند باز فرمود که چون با دعا کردند و پیش خود را نیافتند بگویند و عرضی اند
عنها گفتند که رسول صلعم و رعقب است از آن قبیل نیست که شمار ما را
پس گزار و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عرضی اند
عنها می برید راه رست می یابید چون روزی بلند شدیم بر دم رسیدیم بر فرا
بر آوردند که بار رسول الله از تشنگی ببلالت شدیم رسول صلعم فرمود که نا
بلالت علیکم پس فرمود فرمود و آمد و ندیم صغیر را ببارید آوردند آن مطهره

را در ایمنی

را در ایمنی بقیه ای بود طلبید آوردیم آب از آنجا و آن ندیم بر پشت و من بروم
میدادیم چون بروم دیدند که مطهره آب اندک است بایکدیگر مضائقه کردند
رسول صلعم فرمود که بدخوی بکنید که سیراب خواهد شد پس رسول صلعم آب
بر پشت و من بروم میدادیم تا سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر
از رسول صلعم فرمود که بایشانم گفتیم نمی آستانم تا نوبت شامی فرمود که آن ساجی
انقوم اخر هم شربا من بیاشام دیدیم پس رسول صلعم بیاشام بعد از آن آب
رسیدند **و اینجاست** که بعد از این بود رضی الله عنه لعنه است که من
و هم یار و یکدیگر بنده ایدیم و از رنج راه جهان شده بودیم که چشمهای ما و گوش
های ما رفته بود و خود را بر احباب رسول صلعم عرض کردیم و هیچکس باقی نماند
پیش رسول صلعم رفتیم ما را بسوی اسبی خود برد و آنجا سوار شد و فرمود که اینها را
بید و بشیر و میان یکدیگر رحمت میکنند چنان میکردیم و نصیب رسول را
صلعم نگاه میداشتیم رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و در شب و سلام می
گفت سلام گفتی که وی را بیدار نمیکرد و بیدار را نمی شنوایند پس بر مسجی
رفت و نماز میکرد و بعد از آن می آمد و بشیر می که نصیب وی بود و میگفتیم نمی
استانید بکروز شیطان مرا و سوسه کرد و گفت انصار و میرا تحفه می آرند
ویرا بآن شیر حاجت نیست مرا این و سوسه میکرد و انرا بخوردم چون آن
را بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت

گفتم این چه بود که گوی نصیب محمد را بخوروی حالی می دید و بر تو دعای بدی
کنند و دنیا و آخرت تو را سران می شود و بر من شکسته بود که چون در سر خود می
کشیدم بای من بر نه می شد و چون بای خود می کشیدم و بر من بر نه می شد در جواب
نمی آمد و یاران من در جواب بودند زیرا که از من کرده بودم ایشان نگرده بودند
ناگاه دیدم که رسول صلعم آمد و سلام گفت و بنه سجده رفت و نماز کرد و بعد
از آن بسران شیر آمد و بیعت رومی با همان کرد با خود گفتم که بر من دعای
بد خواهد کرد گفت اطعم الله من الطمعی و سقی من سفاهی چون این را شنیدم
برخاستم و شعله خود را حاکم بهستم و کار و بر رفتیم تا هرگز که فرمودند برانی
رسول صلعم بستم دیدم که آن همه بزرگواران بستانند بر شتر است کاسه که در دستم بود
را بعد شنیدم چنانکه روض بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول صلعم بروم
فرمود که از منب شما شیر خود را بیا شامیده از من گفتم بیا شام یا رسول
بن داد الله پس بیا شامیده پس غنچه را باز گفتم بیا شام یا رسول الله پس بیا شامیده
پس بر من داد و باز گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامیده پس کاسه را پس داد
من بیا شامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده هر زبانی افتاد و فرمود که این یکی از
پدیهای است ای مقدس من و صدرا باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از
خدا تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز مباد که رومی تا ازین نصیب فدی
گفتم گویند بان خدای که ترا بر استی بخفت و فرستاد که من هیچ پاک ندارم چون

نوبان رسولی و

نوبان رسیدی و من بان رسیدم که کسی دیگر بار رسیده باشد و **البطله** **المنج**
ابو جعفر رومی الله علیه گفتم است که بدست اسلام من آن بود که من مادی و خاله
در شتم و مرا با خاله خود میل بیشتری بود و من کوسفندی چند و شتم که می چرا چندم
همواره خاله من مرا می گفت که ای فرزند من باید که با من مروی کنی که نزدی که ترا همراه
خواهد کرد و من که روز کوسفند را نیز ای کاه بروم و کوسفند شتم را خود بستانند و شکست
بخاند بروم خاله من گفت کوسفندان ترا چه حال است گفتم غم و غم و دیگر
بدین دستور بر نهتم شنیدم که رسول صلعم فرمود که با ایها الناس با جردا و غدا
بالا سلام فان الهوة لا شقطاع ما دام الجهاد و شبانهگاه کوسفند را ترا بجا نه
بروم چون شب پیشتر پس روز پس بر مجلس وی رفتم و انجا بودم تا اسلام
آورد و بیعت و مصافح کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود
و کوسفندان خود و فرمود که کوسفندان از آن خود را پیش من از پیش وی
آورد و دست مبارک بر ششها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای
برکت کرد و فی الحال همه فرمود بر شتر شدند چون ایشان را بر خاله خود و
آورد و گفتم ای فرزند من باید که هر روز کوسفندان را چنین چرا می کشی
امروز هم کوسفند را ترا بجا نه ام که هر روز می چرا چندم اما فدی و دیگر است
و قصد را حکایت کردم مادی و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آورد و نه
رکن خاص و بیان این خصوصیت یکی از این اوقات ندر شده باشد

در بیان آنکه دلالت آن بحد از ذرات شده باشد و آن دو قسم است **قسم اول**
در بیان خصیصه یکی ازین اوقات نه شده باشد **البخیر** حالت
 و شایب اعضا و حسن آن بر وجهی که نزدان منقول نیست چنانچه در بسیاری
 از احادیث بصورت رسیده است و در اوصاف وی صلح آمده است که میان
 بالا بود و در حال اعتدال و با وجود این هم بالای که بطول قامت منسوب بود
 با وی هم ای کمر و چهره قامت انحضرت صلح از قامت وی بلند تر نخودی چون
 سخن کفایت روشنائی دیده شدی که از میان دندانهای مبارک بیرون آمدی
 در شب چهارده در ماه نظر میکرد و در روی او حسن ماه و شبانه روی جهان
 افروز و اوقات قصی می نمود عایشه رضی الله عنها در حجره جزئی که کرده بود و قیامت
 رسول صلح در آن بنور چهره مبارک او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها
 کم شده راه را یافت **البخیر** تفاوت جسم و طبع را یک و عرق را
 و نرا اهرت وی از فاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز بنویسم هیچ
 چیزی و هیچ مشکلی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلح و آورده اند که هیچ
 کس با وی مصافحه نکردی مگر که بجز نوز بوی خوشش انرا بشمید و بوی
 بر سر هیچ کس بود که نه با و مگر که آن کوکب از همه کودکان بوی خوش ممتاز
 نمیشد روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق
 کرده مایل انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد

اول صلح از آن است

رسول صلح از وی پرسید که این چه مشکلی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم و خدا
 این خوشتر است پس بوی بویهای خوش است بخاری رحمة الله و تاریخ که فرمود آورده است
 که چون رسول صلح بر اینی بکشد شیخ هر که از وی وی و راندی بدستش گوی از آن
 راه گذشته است و در سخن بن بوی که گفته است که آن را یک خاصه وی بودند آنکه
 طبعی بکار برده بود **البخیر** که مندی بی بر وی مبارک وی رسید و
 دانش بر آن کا و دیگر و جماعتی همان انس بن مالک رضی الله عنه شریف
 برای ایشان طعام آورد و چون فارغ شدند نیک خود را آواز داد و گفت
 مندی را بیار آن نیک مندی بیار که این آورد انس ویر گفت و نوز
 انس بر افروزان کینز انس بر افروخت پس بفرمود تا آن مندی را در
 میان انس انداختند بعد از آن سر در آن آوردند چون شریف شد
 هیچ مد سخته بر سیدند از وی که این چیست فرمود که این مندی بی است
 رسول صلح با آن روی بنا نیک خود پاک میکرد و هرگاه که چهره این می شود
 می اندازیم پاک میکرد و نمی سوزد **البخیر** که ابوبکر رضی الله عنه
 گفته است که مروی پیش رسول صلح آمد که در حجره خود را بنویسم
 و آمد و کاری کن رسول صلح فرمود که چیزی موجود نیست و لیکن چون
 باشد و نه آن در شیشه شافی خوب آورد رسول صلح از ساعدهای بلند
 خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میر و تیار شد فرمود که این را بدستری خود

و بگوئی که هرگاه که بوی خوش بکار بر داری و این خوب را با این شیشه فرو بر داری و این
چوب بر داری و خود طالع گویند که هرگاه آن دختران کار بر روی بهر اهل طایفه
آن بوی خوش را بر شمعند و و خال و ده ایشان را بهر است الطیلس نام نهادند
بودند **و از این جهت** که هرگز کسی غایط و بر اندید هرگاه که در آن حاجت
انداوی زنی بشکافتی و آنرا فرو بر روی و از عارشه رخی الله عبادای از آنکه از آن
صلح بر رسیدیم بار رسول الله تو بخلا جایی بر روی و از تو انجا هیچ شری نمی بینم که
صلح گفت ای عایشه تو ندانسته که هر چه از انبیا ظاهر شود زبانی فردی
برد **و از این جهت** که در وقت بدنی از همه کس زیادت بود و با کانه
قوی ترین روز کار خود بود و کشتی گرفت و در هر ابر زنی زد و وقتی که وی را
با سلام خوانده بود و هم چنین بر روی او کار کرد که وی نیز قوی ترین وقت
خود بود و در جالبیت بر زبانی زو او کار کرد از وی ستم را بطلب کشید کرد
رسول صلعم بر ستم بار و بر این جهت **و از این جهت** که چون با و رفتی
چو کسی بوی نرسیدی ابو بر ره رخی الله عباد گویند که ندیدم هیچ کس را که بشناسد
رضی الله از رسول صلعم گویند که زبانی در زیر قدم وی نوز دیده میشد تا خود را در
ریختی انداخته و وی بی هیچ برکت و بوی نمی رسیدیم **و از این جهت**
باب و آن مبارک وی خود شریک میشد انس رخی الله عباد گویند که رسول
صلعم در خانه وی آب و آن در خانه انداخت شریک شد که در هر مدینه آب

از آن نمودار

شرین تر نبود **و از این جهت** که در وی از جمله پیش رسول صلعم آمد که من در دنیا
بزرگ می باشم و انجا هیچ کسی نیست رسول صلعم آب خلیفه و روی مبارک
و آن در هر ساد و کف خود را با آن آب شست و آن آب را با آن شخص داد
گفت بر و انجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیاورد و در انجا بپاشد که در آن
برکت بسیار خواهد بود و آن شخص چنان کرد و بعد از آن خروج و بر برکت آمد و در
وی کیبایی بر دیکه کتابستان و رستان شست نمی شد **و از این جهت**
از چاهی دوی آب پیش رسول صلعم آوردند از آن دلو آب بیانشانید که
آب از آن مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در خانه ریختند از آن چاه بوی
مشک می آمد **و از این جهت** که بیانی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش
روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در درختانی میدید و تارکی نیز
دید و می از آن که وی در هر بار باره ستاره میدید صلعم **و از این جهت** فصاحت
لسان و بلاغت کلام وی صلعم بگویند که در این حکم مخصوص بود زبان قیامی
عرب و طوائف ایشان را نیکو می دانست با هر کسی زبان وی سخن میگفت چنان
که بسیار بود که نم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند
و از این جهت که جماعته که ملوان را بعد رسول را صلعم شکست بودند و نیز
فرزندان ایشان را و ندان را بعد نمی رست **و از این جهت** که در وقت
مبارک وی هر چه رسیدی خبر و برکت کفر نمی چنانکه چون بستان کوفتهایی

بشر رسیدی بشر از بشری این مسو در حق الله منزه گوید که من کوسفره دم نگاه
میدارم رسول صلعم با او بگویم بیکدشته رسول صلعم گفت ای کودک هیچ بشری داری
که حق آری و لیکن من اینکم گفت هیچ بشری داری که با حق گفت نمونده باشد
چنانچه پیش آوردم بستان و بر ایدست بدانکه خودی بود بشر بسیار فرود آمد
خود بنوشید و او بگویم بشر را و بعد از آن بهش وی اندم و غم از او زمین تعلیم
کن دست جداک بهر من فرود آورد و گفت تو کوکی معلمی **و اینجاست**
که در حق و حقیقت وی می آید که وی در جماعت انسان قوت چهل مرد
بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب بر همه انسان و از هر دره در ساری
و بهر یازده تن بودند بیکدشته سلمی بزرگ وی رضی الله عنها گفته است
که رسول صلعم بر زبان همگان خود بیکدشته و از هر یکی پیش از آنکه بیکدی
رسد عقل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر **و اینجاست**
است که حقیقت و بر یکی وی در چشمها و او بهایش از بخت و بعد از آن
شترکان بیکدشته وی و اینها و اصحاب وی میکردند و در خاطر خودی
نمیداد که بوی آزار رسانند چون بوی بر میداد و بر ابرکت میداد
و قضا و حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویران دیده بودی
بیت بروی مستولی شدی و لرزه بروی افتادی و فرمودی صلعم بر خود
امسان گیر که من باو شایه نیستم **و اینجاست** که مهربانیت بر جانب

ضعف

گوئی که می آید

کشف آید روی بوده است با بین الله تعالی کشف پاره بوده از پوست
بر آمده و بر انجام روی چیده و در بعض روایات از ابن عمر رضی الله عنهما است
که بر این بگوشت مکتوب بود **والله اعلم** و در بعض روایات هم از روی **محمد**
رسول الله و از آن **جمله است** که عقل و علم و معرفت وی بماند که هرگز هیچ
آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آنست که وی با وجود آنکه اقی بود و از هیچ
کس تعلیم نکرده بود و حال و احوال و مسیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم
و عقل بیکس عقل آن و فاعل کرد **و اینها** بهر چه در تورات و انجیل و سایر
کتاب منزل واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطا که تب
کند یا بعلم او اهل کتاب مجاست کند و هم چنین حکمتها و احکام و سیرت
امتنای گذرشته را نیکو میداشت و ضرب امتثال و سیاست انام و
تقریر و شرایع و احکام و تعجیلی ادب و شریعه و خصال جمیده بهر از
وی بر وجهی صا و میشد که ولایت میکرد و حال عقل و علم وی بختی
که از قوت بشری خارج می نمودیم چنین سایر اخلاق وی از حکم و عفو
و وجود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت
و رحمت با خلائق و نافر بعید و صلح رحم و تواضع و عدل و امانت و
عفت و صدق و وفار و مروت و زهد و دنیا و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق المحمده و الاوصاف الشریفه چنان و بحال اعتدال و

جنت

بود که فریدی بر آن تصور نیست و تفاهیل آن در کتب بسوخته است
 و در این مختصر باشارتی احوال آنجا کرده شد و از جمله **معجزات وی**
 قرآن عظیم است و در تان مجید و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین
 و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست هزاران معجزات است زیرا که
 از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی گرفته شود که کوزه کوثر است بیکند از آن
 علیحد که فوت بشر از ابر او مثل آن عاجز است و یکی از **معجزه احوال**
 آن فصاحت معجزه است و بلاغت نظم آنست بر وجهی که به نفعی و بلاغی
 عرب از ابر او مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند
 بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلعم و **دیگری** از **معجزه احوال** نظم عجیب
 و سلوب غریب آنست که مخالف است با سبب کلام عرب است و بی آن
 نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول این یافتند و بعد از آن
 روزی رسول صلعم قرآن بخواند و بعد بن معجزه که از نفعی او عرب بودند
 را شنیدند رفتند که او با او هم او را در آن سوره شکر کرد و بعد گفت و الله
 هیچ کس از شما بکلام عرب و شعرا را ایشان و انما تر از من نیست اینچنینی
 می خواند هیچ با نهانی ماند روزی دیگر و یکی از **معجزه** عرب که قبایل جمع افتد
 و بعد بن معجزه باقرش گفت که در حق محمد فکری کنید و راههای خود را بر
 یک چرخ قرار دهید که یکدیگر را در آن کشیدند و قبایل عرب را تان

از وی تمیز یافتند

از وی تمیز یافتند و نیز تمیز فرشت گفتند میگویم که وی کاهن است و بعد گفت
 و الله که وی کاهن نیست و کلام بر فرقه و هیچ کاهنان نمی ماند گفتند میگویم
 که وی خدایت گفت و الله که بخونیم نیست و هیچ اثر بخون و ویرانه
 آن نیست و بر گفتند میگویم که وی شاعر است گفت و الله که شاعریم
 نیست من همه افام شعر را بشنوم می شناسم کلام وی هیچ از آنها نمی ماند
 گفتند که میگویم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و گفت و عقدی
 ساحر از اینها شد و بر اینست فرشت گفت پس چه گویم گفت هر چه از اینها
 میگویند همه کذب و باطل است اما نزد دیگران است که گویند وی ساحر
 است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی
 جدایی می افتند پس بهم بر آن اتفاق کردند و متفق شدند و بر سر
 راهها بنشینند و مردم را از وی تسخیر می کردند و **دیگری** از **معجزه احوال**
 وی اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از استانی
 پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که حری و کفایتی و
 جنت و جوی آن ندانند و بعد بنویسند از آنها مکرر لکان بکافران صلعم
 بود که رسول صلعم خوانده و نویسنده نیست و هیچ کتاب خوانده و بخندنی با
 اهل کتاب مجاست نکرده بود و بسیار بودی که اهل کتاب ویرانه ها و
 کردند پس بر وی قرآن مانع شدی مشتمل بر جواب و سوال ایشان و عقیدت

وی کردندی و بجای دی نشاندی و **دیگر** از وجوه اعجازی این اخبار است
 از غیبات که هر چه از امور مستقبل خبر گردد واقع شده است یا خواهد و آن
 در قرآن بسیار است که ناخن نزن لکنا اندک و انالک فی قطن یعنی با قراقر
 فرو نرسانیم و نگاه دارند آنیم از آنکه در وی خبری واقع شود و امروزه
 هشت صد سال زیادت که وی نازل شده و هر چند ملاحظه و زمانه به
 تخصیص قراطم خود کنند که در وی خبری کنند متوجه نیستند بیک کلام
 یک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن بر این
 وجهی است از وجوه اعجاز نیز که محافظت کلان بدین طول در مدتی بدین
 درازی با کثرت معارضات و معاندان از قوت بشری بیرون است و از قبیل
 اخبار از غیبات کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیره و **دیگر** از
 وجوه اعجازی این است که در وقت تلاوت و استماع آن بر تارک
 و سامع واقع میشود و **دیگر** می آرند که عقیقه بن ربیعہ رسول صلعم سخنی می
 گفت در باب انجیل صلعم آورده بود مخالف این قوم خود رسول صلعم سوره
 حم فصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه طار و نمود بخوانند عقیقه دست بپوش
 و آن مبارک رسول صلعم بود و گویند بر وی داد که از قراوت باز ایستاد
 روایتی چنان آمده است که رسول صلعم این سوره را می خواند و عقیقه می شنید
 و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون بابت سجده رسید رسول صلعم

بگو ادر

سجده کرد و عقیقه بر خورست و در پشت که چنانکه بخانه خود باز گشت و پیش قوم
 تا بدر خانه وی آمدند تا بدر خانه وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت و ایستاد
 به کلامی باین تکلم کرد که هرگز کوشش من مثل آن نشنیده است ندیدم که در
 جواب وی حکومیم چنین از بسیاری از بلغا که عیاقم محارضه آن در آمد
 اند حکایت کرده اند که ایشان را بهی و ترسی عارض شده است که از آن
 باز ایستاده اند این متن که بلیغ ترین وقت خود بود و آن مقام در
 آمد که و محارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شرح کرد و گاه
 بگوید که بگذشت که این آیت می خواند و قیل یا اسراف بلعی ما بک
 و یا اسراف قیل باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود و خود کرد پس گفت من گویای
 میدم که این کلام بشر نیست و می آرند که محی بن الخزال که از بلغا از درس
 بود و خورست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بر وی سستی و رقتی عظیم نمود
 شد و به و از نابت کرد و **دیگر** از وجوه اعجازی این است که قاری استماع
 را از تلاوت و استماع آن ملائت بخیر و در چند پیش خوانند و پیش خوانند
 تلاوت و عقیقه آن زیادت کرد و بخلاف کلام مردمان که هر چند
 و بلیغ بود چون بکار خواننده و شنیده شود ملائت آورد و **دیگر** از
 وجوه اعجاز از اشعاری است بر علوم و محار فی از نشان عرب بنمود که آن
 را دانند بک از نشان رسول صلعم نیز بنمود که آنرا دانند پیش از بخت

و تروى قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه تعالی در این
درج کرده است و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده **قسم ثانی در بیان آن**
دلائل آن بر نبوت و صلح بعد از وفات و بی نظیر شده است
و از جمله آنست اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی روزی
زنی بنزد و بی آمد و چیزی خواست رسول صلح فرمود که بعد از این با و بی
آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم تر اینام رسول صلح فرمود
که اگر مرا نیایی پیش ابوبکر ای که بعد از من خلیفه و بی خواهد بود **و از آن جمله**
آنست که رسول صلح شخصی را چند شتر و ارض را و آن شخص گفت یا رسول
الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلح فرمود که شاید بدهند
آن شخص گفت که و بعد رسول صلح فرمود که ابوبکر آن شخص را بر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه بازگشت فرمود که باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر که عطا خواهد
داد رسول صلح فرمود که هر بنی الخطاب با و دیگر امیر المؤمنین علی فرمود
پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلح فرمود که عثمان علی رضی الله
عنه چون امر از شنید حاضر شد **و از جمله آنست** که اعرابی چند شتر
بدیده آورد و با فرستاد رسول صلح آنها را از وی بپسید خرید و بعلت و دیدن
کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترانی خود
را چه کردی گفت بر رسول صلح فروختم بپسید امیر المؤمنین گفت اگر رسول

و عاده از آن

را عاده و اتع شود بعلی شترانی ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم مردم
پرسید پیش رسول الله صلح رفت و پرسید فرمود که اعرابی مالی تو قضای می داند
من و و قال بعد از این ابوبکر چون بدید که پس اعرابی از آن اعرابی بگفت فرمود که اگر
ابوبکر عاده افتد مال ترا که ادا کند گفت اشرا بپرسیدم مردم و پرسیدم گفت
و پرسید رسول صلح فرمود که اگر عاده افتد ابوبکر را هم عاده افتد عظمای تمام
من خواهد بود و قضای وین من خود بدیدم و و بوعده ای من و عاده خواهد بود
بعد از آن اعرابی با علی ملاقات کرد و از آن ملاقات علی رضی الله عنه
گفت اگر عاده افتد عاده خواهد بود ای کسی که رسول صلح رفت
و از آن سوال کرد فرمود که و قتی که مرا عاده افتد و همچنین ابوبکر و عمار
بدید که با و ترا **و از جمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که با رسول
صلح در حایط بودم و رسته تا گاه ایده آمد و در آن بگفت رسول صلح فرمود
که ای انس بین که گفتم بیرون رفتم ابوبکر بود و رسول صلح گفت که انت از
برای و بی در گشتی و ویرا به شت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه
و بی خود بهر بود بعد از آن و دیگری در آن بگفت رسول صلح فرمود که ای انس
به این که گفتم بیرون رفتم عمر بود و رسول صلح گفت که در گشتی
و به شت بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن
و دیگری در آن بگفت رسول صلح گفت که ای انس به این که گفتم بیرون

مرا

رفت عثمان بود بار رسول صلعم گفتیم فرمود که در بکشتی و بشارت ده او را بشارت
و بگوئی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار بجای رسد که ویران بشوند و
بروی با و در قبر کنند **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله عنه گفت که چون رسول
صلعم سبیل بجای کرد و سنگی بنهاد پس ابوبکر رضی الله عنه را گفت سنگ خود
را به بعلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را به بعلوی سنگ
ابوبکر بنده پس فرمود که اینها خلفا بنده بعد از من **و آنرا خلافت است** که چون
روز جمعه پس حبس سخت شد چند پیش رسول صلعم در آمد و گفت یا رسول
خدا سخت شده است ما را هر کس که گرامی ترین اصحاب تو گنبد که اگر امری
واقع شود ویرانند و اگر نکرند ویرانند پس رسول صلعم فرمود که اینک ابوبکر و عمر
من و قائم مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر من الخطاب هر گاه است من است
سخن بگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی
بر او نیست و صاحب من روز قیامت **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله
عنه گفت است که از رسول صلعم شنیدم که میگفت مدت خلافت بعد از من
ست سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفید
گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود و رضی الله عنه و ده سال از آن عمر
رضی الله عنه و ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال از آن
علی رضی الله عنه **و آنرا خلافت است** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و علی و عثمان

و ظاهر این است

و ظاهر این است که رسول صلعم فرمود که در بکشتی و بشارت ده او را بشارت
و بگوئی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار بجای رسد که ویران بشوند و
بروی با و در قبر کنند **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله عنه گفت که چون رسول
صلعم سبیل بجای کرد و سنگی بنهاد پس ابوبکر رضی الله عنه را گفت سنگ خود
را به بعلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را به بعلوی سنگ
ابوبکر بنده پس فرمود که اینها خلفا بنده بعد از من **و آنرا خلافت است** که چون
روز جمعه پس حبس سخت شد چند پیش رسول صلعم در آمد و گفت یا رسول
خدا سخت شده است ما را هر کس که گرامی ترین اصحاب تو گنبد که اگر امری
واقع شود ویرانند و اگر نکرند ویرانند پس رسول صلعم فرمود که اینک ابوبکر و عمر
من و قائم مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر من الخطاب هر گاه است من است
سخن بگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی
بر او نیست و صاحب من روز قیامت **و آنرا خلافت است** که سفید رضی الله
عنه گفت است که از رسول صلعم شنیدم که میگفت مدت خلافت بعد از من
ست سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفید
گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود و رضی الله عنه و ده سال از آن عمر
رضی الله عنه و ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال از آن
علی رضی الله عنه **و آنرا خلافت است** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و علی و عثمان

و ظاهر این است

با من رسول صلعم بعدی کرده است و سخن گفته است من برین بیدارم
عایشه رضی الله عنها گفته است که همان مردم همان بود که رسول صلعم ویران کرد
چون کرده بود و **و آنرا بجهل است** که عمار بن ابی اسیر رضی الله عنه گفته است که رسول
صلعم را امیر المومنین علی رضی الله عنه کشت ای علی خبر کنم ترا از بدیعت
ترین مردمان عاقر قافه صلعم است و آنکس که شمشیر بر سر تو زد و از آن می گشت
تو زخمین کرد و **و آنرا بجهل است** که ابوالاسود دیکلی گفته است که از امیر المومنین
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عایشه
بن سلام آمد و در وقتی که با من در کباب کرده بودم پرس گفت که ای مردوی
گفتم بعراق گشت که ای بخت که اگر تو بعراق روی البته تو شمشیر بر سر من
از آن سو کنده خورد که من این را از رسول صلعم شنیده ام که می گفت **و آنرا**
و آنرا بجهل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه در بیعت چهار شد و بعد از آن
اینجا ایستاده اند اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا کار ساز می خواهند کرد و چرا
بعد از من روی اگر اجل تو برسد بر او را آن تو کار ساز می کنند و بر تو نماند اند
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی میرم رسول صلعم مرا
خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر شوم پس این زبکین و یمنی و حاکمین
من از خون سر من **و آنرا بجهل است** که امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلعم بعدی بگذشت گفتم یا رسول الله چه خوش است

ای که بگویم از دل من

این حدیقه رسول صلعم فرمود که ای علی که ترا در بیعت بهتر از من خواهد بود و من
چنان بر بیعت حدیقه بگذشتیم و در بعد گفتم چه خوب است این حدیقه رسول الله را
بر درشت و اعان که می کرد و گفتم یا رسول الله چه می گویید تا آنکه گفت که ای که در میان
قوم است از تو از ظاهر بخوانند که تو مکر بعد از من گفتم یا رسول الله سگ است که زود
گفتم سگ است و من **و آنرا بجهل است** که عایشه رضی الله عنها گفته است که
پیغمبر صلعم طلحه را دید که میرفت گفت شبیهی است که بروی زمین می
رود **و آنرا بجهل است** که رسول صلعم روزی با زوجه طاهرات رضی الله
عنهم گفت که ای از شما می آیند خداوند جلای که پشانی وی بر نسیم باشد
بیرون آید تا آنجا که سکان تو است بروی بانگ کنند بسیاری بروست است
و می کشند شوند و بسیاری بروست جب وی و هم تر و دیک بان برسید اما
بناست یا بد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجع جعفری بعضی را اینجا
بسی عام رسید سکان بروی بانگ کرد و در رسید که اینجا است گفت بخت
گفت من باز میگردم این زبیر رضی الله عنه گفت نه باز نگرش بد
خداست تعالی بواسطه تو اصرار و زورت بین اینها کند باز گفت من باز میگردم
و آن رسول صلعم با زوجه طاهرات گفته بود حکایت کرد **و آنرا بجهل است**
که اشارت به همین فرموده است صلعم که بیرون آیند قومی هلاک شوند
کمان که علاج نباشند به شوی ایشان زنی باشند شوی ایشان و بیعت باشد

وَأَنَّ الْجَلْدَ كُنْتُ که رسول صلعم باز دروغ طهارت گفت آنکس که می پند
 باشد بعد از من دست کفاری نیکی کرداری خواهد بود یا خدا یا سیراب کرد
 عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیلی بهشت عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
 بعد از وفات رسول صلعم بعضی احوال خود به چهل هزار دینار بخرید و در آن
 طهارت رضی الله عنه بنی نسمت کرد **وَأَنَّ الْجَلْدَ كُنْتُ** که امیر المومنین علی رضی
 الله عنه روزی با بنی سیر رضی الله عنه را زی می گفت رسول صلعم با امیر المومنین
 علی گفت با بنی سیر را زی می گوید و حال آنکه وی با تو مقادیر خواهد کرد و آن روزی
 ظلم خواهد بود و در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه را با بنی سیر
 رضی الله عنه را در سیر از حقانده وی باز گفت شخصی از قفای او بر نشت
 ویر افتل کرد و شمشیر ویرایش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود
 که بشارت با دقاتی ز سیر را باشی **وَأَنَّ الْجَلْدَ كُنْتُ** که رسول صلعم در روز
 حفر خندق دست عبادت بسیر عمار بن ابی سیر رضی الله عنه فرود آورد و گفت
 ترا کرده ای از اهل بی تو نهند گشت چون روزی از روزهای حرب صفین جنگ
 سخت شد عمار با سر رضی الله عنه گویند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
 داد که این آن روز است که رسول صلعم عمار را با آن وعده میداد و حضرت سر
 پیچ جواب نداد و بار دوم گویند داد و حضرت امیر به گفت چون بار سوم
 گویند داد و حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه

بنی المومنین

نیکر آورد و گفت با دی خوش دریدن گرفت ایوم نطق الاخذة محمد اوجره
 و روی بشکر معاویه آورد و بقتل شوال شد بعضی از مبارزان شکر معاویه
 را از پانی در آورد و شنگی بروی غلبه کرد آب خورست قدی شیر با آن غلبه
 آوردند و خارجون انرا بدید گفت الله اکبر القاه قدری از آن بیانشا میداد
 حضرت رسالت مراجع را و ده است که عمار ترا کرده اهل بی می کشد و گشتن
 میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که از آن وقت
 آب خواهی ترا شربت آب انداخته دهند **وَأَنَّ الْجَلْدَ كُنْتُ** که رسول صلعم الله
 بن عمر بن العاص را رضی الله عنه فرمود بود که ای عبد الله بشارت ده
 کشنده عمار را باشی و در آن گویند که چون عمار را شمشیر افتد و شخص
 یتر و بر گرفته پیش معاویه آوردند و بر یکی می گفت که ویرامن کشتم
 معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا بکشد و بر اینان در هم دیدم شخص آن را
 بجهنم الله بن عمر بن العاص حواله کرد و عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشیده
 گفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی
 پس از آن دیگری پرسید که ویرا چون کشیدی گفت بر یک وید حمله کردم طعن
 من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شد بنوا فزادند و گفت لا اله الا الله
 من ندیده ام جبرئیل و میکائیل یعنی فروری نیابند الله ندانست و صارت
 وی در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان میراند و از حب

و راست می نگرست من سر و بر اجدا کردم بعد الله گفت خدا بواب و بفر ما
 العذاب یعنی بگو و بشارت داده باش بعد از این که آن شخص گفت اگر
 کشتم تو میم و ای برادر اگر کشتم و ای برادر اگر کشتم و ای برادر اگر کشتم
 ان الله و انما الله الرحمن المعاد و گفت ای عبدالله چه حاجتی این سخن است بعد از آنکه
 گواهی میدهم که در روز نهای سجد که هر کس گفت منک می آورد و عمار منک می آورد
 که از رسول صلعم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کرده اهل بی نبی کشند پس گفت عیسی
 بشارت ده کشنده عمار را با تش و در معادیه گفت فافشش بش که تاویل این
 کلام را نمی دانی کشنده وی انگس است که در اجرب آورده این سخن باب
 اعموشین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بر این تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه
 رضی الله عنه رسول صلعم بوده باشد و حشمت **آنچه** در رسول صلعم
 گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه خبری که واقع شود و آن
 اشارت بحرب بوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
 الله این خاصه را واقع شود از میان اصحاب رسول صلعم فرمود که ای علی
 گفت پس من بد بخت ترین اصحاب باشم رسول صلعم فرمود که چه چنان
 است و لیکن چون آن واقع شود و بر وی مسلط شوی و بر اعماس وی باز
 مردان لاجرم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یوم الجمل بر لشکر عایشه
 رضی الله عنها ظفر یافت و بر اباکر کم و آخر تمام بدینیه و اجوت فرمود

الاعظم الزمان

آنچه که در یاد سر رضی الله عنه روید که بحرب معاویه برقت گفت آن
 رسالت صلعم مامور شده ایم بائنه مقاتله کنیم با کائناتین یعنی ناقصان عدو
 بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و مع
 ایشان بودند و از مقاتله ایشان خارج شده ایم و با قارطین یعنی اهل حجر
 و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بحاربه و مقاتله ایشان
 می رویم و با مار قین و ایشان را ندیده ایم هنوز و مراد ایشان خوارج اند که امیر
 المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان می ربه کرد و **آنچه**
جله که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری که هنوز از خاک انرا
 جدا نکرده بودند از زمین به پیش حضرت رسالت صلعم فرستاد و آن را بر
 جمعی تسبیح کرد و از اهل بخت قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را بیکداری
 و بر اهل بخت تسبیح می کنی رسول صلعم فرمود که از برای آن بر ایشان تسبیح
 کردم تا با سلام و اهل آن گفت که برند و برین بودند که تا ماه شنبه چشم نمی
 عیانی فرورفته رخسار را بر آورده باریش کسب بر روی آمد و گفت ای
 محمد از خدا استعالی پرست رسول صلعم فرمود که فرمان خدا استعالی که بر و اگر من می
 شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود و اجازت قتل خودت را بدارت
 نیافت پس آن شخص روی بگردانید و برقت رسول صلعم فرمود که از
 اصل این شخص قومی بد است و آنکه قرآن خوانند اما کلمه ای ایشان از

در سینه و اهل اسلام را به قتل آرند و عابدان را بکشتن و از مردم قوت من الاسلام
 حکایه هر که از سید بن ابی طالب یعنی از وی اسلام برون آید بچون پسرانند بتر
 شکاری و خوار قوم وی بودند از جرم ایشان را مار قیاس گویند **و از آنکه**
 که رسول صلعم است، بنیت عیسی را گفت که ترا از امت من ستر فروزن کنند
 جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان
 از راه دوستی است برش تو تا در پیشگاه تو بر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را
 رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که کفایت ویر جعفر برده بود و چنانکه رسول صلعم اخبار
 کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسرار ابوبکر بکفایت کرد و بعد از وفات ابوبکر
 علی نقی را کرد رضی الله عنهم **و از آنکه** که رسول صلعم امیر المؤمنین
 علی را رضی الله عنه برگزیده بود که محاربه خویشی کرد با جماعتی مارتین از وی
 یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که تمامی بکشد وی باره کشت
 باشد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن کشت باره حوی چند بار
 چون دم بر نوب می آرند که چون حضرت امیر بر خوارج ظفر یافت و از ایشان
 بسیاری کشته شدند و در آن شخص را بگویند که یکبار بجهت یافتن حضرت
 امیر کوفته خود که و الله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نمیکشند و دیگر بار
 ویرا بجهت در زیر حمل تن از ششگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر
 از رسول صلعم روایت کرده بود **و از آنکه** که رسول صلعم با آنکه

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران سنی ضیفه جاریه بدست خواهد آمد
 چون پیری از وی متولد شود او را محمد نام کن و بکثرت منش بخوان چون در
 زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فتح میاید که در عهد از سنی ضیفه
 اسیران آورند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ضیفه را که مادر محمد ضیفه است
 با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد **و از آنکه**
 که زنی از عیاله فرزندی پیش رسول صلعم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول
 صلعم آب و نان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در آن
 آن کودک بر کمر آن علفت جدا نیاید و همان زن پسر دیگر را بهمان علت
 پیش مسکه کذاب برد و آب و نان مبارک خود را بر سر وی انداخت
 او کل شد و در آن وی بماند **و از آنکه** که چون ابوذر غفاری رضی الله
 عنه در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه برون آمده بود و در
 زنده اقامت کرده چهار شد و بر جوت مرغت کشت خاتون وی ام درین
 الله غفایا بسیار گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا اینکری گفت چون نگریم
 که وفات تو تر و یک آمده است و چندان که با پس حاضر است که بغض تو فنا کنند
 ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلعم شسته بودم و خود
 که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
 وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی نسبت بوی این واقع شود و غیر این

خاندان است بر خیزد برین نعل برای و به طرخی نظر کن که چنانچه رسول صلعم فرموده
 است جماعتی پیدا خواهند شد ام و گفت موسس آمدند حایان گذشته است
 امید آن نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار بیاویم که در خبر و برین نعل برای
 چون ام و زبان نعل برای آمد و دیگر که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجا خود کوفتی
 ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابو ذر صاحب رسول صلعم در
 حالت نزع است گفتند پدر و مادر و مادر وی و یار و یار وی و آمدند
 را در جبا گفت و بنقل و حدیث گذشته است که شتر سواران خود و بعد از آن گفت
 ندارم اما می خواهم که کفن من کسی دهد که ابر و عامل و نقیب قومی بنوده
 باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای محمد من هیچ یک بنودام
 و هر جا به و اگر کرباس دارم که مادر من رسته است و بافته ابو ذر رضی الله عنه
 و بر او عای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی خاک گذاشتند
 و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک ابن اشتر رضی الله عنهما **و اما**
جلد اول که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
 صلعم نشستند بودیم و رجال بن غنوه در میان ما بود رسول صلعم فرمود که آن
 نیکم که بلاخره یوم القیمه فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند
 به وفات یافتند بخیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد و ایم
 از رجال رجال خبری پرسیدم چون فرارند او و امداد وی سید که کتاب

النبی و فرقی

را شنیدم خوف من کمتر شد **و اما جلد اول** که واقع بن نعل برای رضی الله عنه
 و را حدیث خبری و در سینه آمد پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله این
 تیر از سینه من کنش فرموده ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را به
 کشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گویای ویم از برای تو بماند
 که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در حیات
 به شهادت من گواهی ده رسول صلعم تیر را کشید و پیکان را انداخت
 رافع رضی الله عنه تا زمان معلوم برکت بسجده ای تار و شد و
 بر آن میزد **و اما جلد اول** که از صاحب کرام و اعیان
 عظام رضی الله عنهم ظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رحمه الله
 عنه کمالی کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلعم کرامات
 و خوارق عادت آن مقدار بعد از شتبه اندر سید است که اولیاد
 ائمت و صلحا و اعیان رسیده است فرمود که ایمان ایشان جهان
 قوی بود که حاجت بآن نداشتند که از کرامات و خوارق عادت
 تقویت کنند و اما ویران ایمان ضعیف بود و لازم از انظار بزرگان
 تقویت کردند تا الی الشیخ الام العارف بالله شهاب الدین سهروردی
 قدس الله تعالی و خرق العادة انما یکاشف به بحرف ضعیف یقین
 الکاشف من الله تعالی لعباده العباد و تو نا معجل اللهم و فوق هؤلاء

توفه ارتفعت المحج عن قلبهم وباشروا طنبهم روح اليقين وصف
 المعزة فلا حاجة لهم الى صدق من الخرافة وروية القدرت والايات و
 لهذا المعنى ما نقل عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك الا القليل
 ونقل عن المتأخرين من المشايخ والصادقين اكثر من ذلك لان اصحاب
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يزلوا معجزة النبي صلى الله عليه وسلم ومجاورة نزول الوحي ونزول الطائفة
 وميولها نحو ربه بوطنهم ونايبيو الاخرة وزيدوا في الدنيا ونزلت انفسهم
 انما كانت عادتهم والقبائل من اياهم فاستحقوا اعطاء من ربه
 المعزات والنوار العديدة ومن باخ من قوة اليقين هذا المبلغ في احوال
 عالم الحاشية يلهمي الغير من القدرت ويرى القدرة بطله بل تجلية من
 سحر الحاشية فلو تجرد له القدرة والشف له ما استغرب والمستغرب
 القدرة تقوي يقينه بها الاله محج بالحكمة عن القدرت
 همه احوال واعمال واقوال وي دليل نبوت وهد
 رسالت متبوع وحيث صلى الله عليه وسلم رسول صلى الله عليه وسلم بعثت
 جبرئيل عليه السلام برسالة انكم هت خواجدهم و جبرئيل عليه السلام كفت
 ان ابو بكر صديق از سر و زير احد ايتحالي صديق نام كرد
 ان ابو مسعود الصلبي رضی الله عنه كفت است كه سلام ابو بكر رضی
 الله عنه تشبه بوجي است زيرا كه وي كفته است كه شيخ شمس از بعثت

احوال دي

اول صلوات

رسول صلوات در خواب دیدم كه نوزي عظيم از آسمان فرود آمد و بر ما
 كعبه افتاد و در ملكه شيخ خانه خاند كه از ان نوزي بآن دو نباد رسيد
 انوار بر جمع شدند و يك نور شسته همچنانكه اول بود بجا نرسيد و در آمدن در
 خانه خود بستم با خدا و خواب را بكني از اجباريه بود و غم و تغير آن
 خورستم كفت اين از قبيل اضغاث ارقام است و اعتباري ندارد
 چون روزگار ي براي من گذشت و بعض تجارت بد و بدو را كه ممكن
 بخير از بسبب بود رسيدم و تغير خواب خود را از و رسيدم كفت تو چه
 بستم غم من مردی ام از فرشت كفت خدايتعالی در بيان شما بفرموي
 خوابها بگفت و تو در ايام حبه وي و زيري خوابي بود بعد از وفات
 وي خليفه وي پس چون رسول صلوات بعثت شد مرا با سلام خود كندتم
 مر بفرموي و دليلي بوده است بر نبوت وي دليل تو چه است كفت
 دليل نبوت من ان خوابي كه ديدي و ان خبر خواب تو كفت كه آنرا
 اعتباري است و خبر انست بغير ان چنين است و چنين من كفته ام ترا بيم
 كه خبر كرد كفت جبرئيل كفته من از تو شيخ و دليل و بران نهي ظلم زيارت
 از من است و ان لا اله الا الله و صده لا شريك له و استشهد انك عبده
 و رسول بعد از ان رسول صلوات فرمود كه بجا كس با سلام دعوت كنم كه در اول
 توقف و ترود كنم و مرا ابو بكر كه چون ويرا دعوت كردم مرا تصديق كرد

تكميل

وگفت تو رسول خدای حضرت فرمود صدیق اکبر است **و از اجل است**
 که ای ابو تراب من ابو ترابی الله عنه گفته است که روزی در جاهلیت و سلاطین
 و خبیثه نشسته بودم ناگهان دیدم که شاهی از آن درخت قبل بجنب من
 آمد و خندانده بر سر رسید من و آن نکرستم و میگفتم ای پسر او بود و آوازی از آن
 درخت بلورش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید
 تو سعادت مند ترین مردمان باشی بوی گفته ام روشن تر بلوی که آن سیمین است
 و نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم و گفته ام
 وی صاحب و الیف و حبیب است از آن درخت عهد بستم که هرگاه
 وی بعوث شود مرا بشارت دهی چون وی بعوث شد از آن درخت
 آواز آمد که بیدباش و اهتمام کن ای پسر ابو طالب که وحی بوی آمد کردند
 بر بنی موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون باعداد
 کرد بسوی رسول صلعم رفتم چون مرادید گفت ای ابو تراب ترا بخدا تعالی و علی
 و یحیی ام گفت استبک الیک رسول الله بعثک بالحق سرا جاسرا
 پس بوی ایمان آورد و صدیق وی کردم **و از اجل است** که ای ابو تراب من
 ابو ترابی الله عنه گفته است که پیش از بعوث رسول صلعم بقره تجارت
 به جانب یمن رفتم بر شاهی از قبیل از وفرد و آمدم که وی کاتب اسلمی خوانده
 بود و عمر وی چهار صد سال رسیده بود چون مرادید گفت که کمان می برم

که از فرم می آید

که از فرم که گفته ام آری گفت از فرشی گفته ام آری گفت از بنی سبی گفته ام آری گفت
 یک عدد است و دیگر مانده است گفته ام آن کدام است گفت شکم خود را برهنه
 کن گفته ام بنی کنتم تا بلوی رفیق شود و تو چیست گفت در کتب یافته ام که در جم
 پیغمبری بعوث خواهد شد که ویرانم معاود باشند جوانی و کبلی اما الفی فخر
 من عمران و اما الکمل بحیف علی بطنة شامه شکم خود را برهنه کردم
 دیدم که بر بالای ناف من خال است سیاه گشت گویند بر لب اللعبد که توان
 کبلی پس مرا و صلیت کرد و گفت ایات و اعیل عن الهدی و تسک
 بالطفیقة العنلی و خف الله فیما اعطاک چون کارای خود را درین بستم
 و آمدم تا وای کنم بتی چند یمن و داد که این ده بان پیغمبر برسان چون بگفتم
 رسول صلعم بعوث شده بود ضا دید قریش بدیدن من آمدند گفته ام در میان
 شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفته ام کدام امر ازین غریب تر که بنیم
 ابو طالب و عوی بنوت میکنند تا منتظر تو بودم چون آمدی تو کفایت
 این همه خوبی کرد ای شایسته این نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلعم بر سیدم
 گفته ام که در خانه خدیجه است رضی الله عنهما رفتم و در بگو فتم رسول صلعم بیرون آمد
 گفته ام ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند دین ابا و اجداد خود را در کشته
 گفت ای ابو تراب من رسول خدا یم من ایمان آور گفته ام و میل تو بر این چیست گفته
 آن شایخ از وی که در یمن دیدی گفته ام و یمن بسیار شایع نار دیده ام کدام وحی

گوئی گفت اندک سستی چند بتو داده است گفت ترا این که خبر کردی جیب من گفت آن
 فرشته بزرگ که پیش از من بانیای آمده است و دست وی بفرستم و گفتیم استبداد آن
 لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی بارگشتم و هیچکس از من نشناخت
 تر نبود به سبب آنکه توفیق ایمان یافته ام **و آنجا که** گفت که در مرض آخر فرمود
 که امشب در تقویض امر خلافت بنده را بسمت خودم و از خداوند تعالی درخواست
 کنم که مرا بخواهد رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت بعد از آنکه در دعای خود گفت
 و کردم عاقل در وقت ملاقات خداوند تعالی افتد و ای دار و دو فریق من
 بدو رفیع جایز شمار و به گفته ای خلیفه رسول خدا هیچکس را در صدق نوشتگی
 نیست بگوئی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول
 صلعم دیدم که در جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع کردم
 تاگاه آن جامه سفید بستر شدن و در خشنیدن گرفت چنانکه نور آن دیده
 بیننده را می ربود و هر چه جانب رسول صلعم دور و بلند بالا بودند و رعایت
 و جمال لباس ایشان از نور و نقای ایشان سر مایه سرور پس رسول صلعم
 مرا سلام کرد و بفرستد مصافح مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه من
 نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر شتایق
 ما ملاقات تو بسیار است و وقت رسیده که پیش ما آئی من و خواستار
 که برستم که اهل من از آن خبر دارند بعد از آن مرا خبر داد و ندانم گفت و خواه
 ای بکر

ای بکر

ای بکر یا رسول الله رسول صلعم فرمود که اندکی مانده است که وصالی می تویم فراق است
 و بعد از آن گفت خداوند تعالی ترا در تقویض خلافت اختیار داد و گفتیم یا رسول الله
 تو اختیار کن رسول صلعم فرمود که وای بهت سزا عمل صادق نوی ماری
 را که مر می هست در زمین و سمان و پاکیزه ترین روزگار است یعنی عمر این
 الخطاب پس گفت که این دو مرد وزیران تواند در دنیا و بعد از آن تو
 اند در وقت وفات و همه یگان تو در سببیت بعد از آن مرا سلام
 کردند آن هم مردنیر مرا سلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکر و نو
 صدیقی در سمان و تو صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی
 در میان خلق گفتیم یا رسول الله بدر و ما در من فدای تو باد این دو
 مرد کیانند که مثل ایشان ندیده ام فرمود که این هم فرشته کریم
 جبرئیل و میکائیل پس بر رفت و من بیدار شدم خانه از آب و ده
 تر و اهل بیت من بر بالین من گریان **و آنجا که** گفت که عایشه
 رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را در میان شهدا
 دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع ببریم و من گفتیم در حجره خویش پیش
 جیب خود دفن میکنم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه
 کرد آوازی شنیدم که میگوید صلواتی الجلیل لی العجیب دوست
 را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آوازه را شنیده بودند

و ناست حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه در میان شهدا دفن شد

تا نایابی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند **و آنرا بجملة است** که ابو بکر رضی الله عنه
وصیت کرده بودند که تا بوقت مراد بر وضو رسول صلعم برید و بگوید اسلام
علیکم یا رسول الله این ابو بکر است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت نمود و
در کشاوه کرد و در آید و الا بقیع برید و ای میگوید که چون بموجب وصیت
ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پره و در شد
و آواز بر آمد و ندای بگویش ما رسید که در آید حبیب رسولی حبیب
و آنرا بجملة است که شیخ ویراهمان رسیدند و وی پیش حضرت است
صلعم بود و وقت خواب کردن ماند چون بخانه باز آمد بر سید که همانا
شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم خوردند و متو خوف شدند
تا با تو طعام خوردند وی غضب شد و گویند خورد که از آن طعام خورد
بعد از آن گفت این گویند از شیطا بود از آن طعام خورد و گفت
راوی گوید هر لقمه که از آن طعام بر میداشتم از زیر لقمه شیر از آنکه بر می
داشتم میدامی اند ما همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند ستم بر او بود
و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشانرا نمیدانم از آن طعام خوردند
و آنرا بجملة است که در مرض موت فرزندان خود مدعیان رضی
الله عنهما بسیارش می نمود و بسیار و هم دختر خود را و علائکه و را می
عالمه رضی الله عنهما یک دختر پیشش بنو دعایشه رضی الله عنهما است

ابو بکر رضی الله عنه

مر ایک خواب برست دیگری کدام است گفت خاتون من حامد است و
لحان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی
وضع حمل کرد دختر آورد **و امیر المومنین محمد بن الخطاب رضی الله عنه**
رسول صلعم فرموده است که در امس الفجاعتیست محمد بن می بودند یعنی
که خداوندی ایشان سخن میگفت و اگر در این امت بخواند کسی باشد
محمد بن الخطاب است و معید این معنی است اندک این عمر رضی الله عنهما
گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن
عمر نازل شد ابو بکر رضی الله عنه گوید که از رسول صلعم شنیدم که می
گفت در خواب دیدم که دلوئی در جایی انداخته بودند بدان دلو از آن
جاء آب کشیدم چند اندک خداوندی خواسته بود بعد از آن این ابو حمزه
بر گرفت و بگذاشت و در کشیدن وی ضعیفی بود خداوندی ببرد
رحمت کند و بعد از آن این خطاب گرفت و من هرگز چون وی در
کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را آب رخت و هم
مردمان را سیراب کرد و ایند و این ماول به خلافت است و فضایل وی
بسیار است و خوارقی که بر وی گذشتیم بی شمار **و آنرا بجملة است**
روز او بیند در سانه آنکه بمنبر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد
و هم بار بار گفت یا ساریة الجبل و باز خطبه خواندن مشغول شد

و تمام ساخت مردمان گفتند که همانکه عود را نه شده است عبد الرحمن
 بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر روی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا
 که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت
 در الوقت دیدم که ساریه و قوم وی تزدیک گوئی با فزوان می ریزند
 و فزوان از پیش و پس ایشان در می آیند چون انرا دیدم بی طاقت شدم
 و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر فزوان باز مانده و گویند
 فرزندیه تا کوه ساریه بکاه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از آن بفر
 مراجعت کرد و گفت که روز جمعه فزوان می آید و میگوید از وقت صبح تا وقت
 نماز جمعه ناکاه شنیدیم که ندا می نهد که ساریه را بجای پشت بکوه باز بیاورم
 و چند آن می آید که میگوید که بسیار از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند
 چون انان که بر عمر رضی الله عنه طعن چون زده بودند این سخی بگریختند
 گفتند بگذارید ویران که از برای کار ساخته شده است و گویند که این سخن
 را در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ
 کاری ننماید و سخن نگویید که از عهد آن بیرون نتواند آمد **و از جمله**
آنست که همیشه بیای از بلاد بعبده فرستاده بود و روزی در مدینه آواز
 بر درشت که یا بسیکاه یا بسیکاه و بیگسند نه است که آن جهت با وقت
 آنکه آن جیش بعد از مراجعت نموده و صاحب جیش و قجایی را که در آنجا

دانی از داده

تزیین اش داده بودند و دیگر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
 اینها را بگذار حال آن مرد که دیر ابر حیر در آب فرستادی چه شد گفت
 یا امیر المؤمنین که من بوی سری می خواستم با بی رسیدیم که غور از عبده استم
 تا آنجا که بریم دیر ابر نه با ختم و در آب فرستادیم و با خلت بود و
 در وی سرایت کرد و فریاد بر درشت و اعوانه و اعوانه و بعد از آن از شت
 سر مایه لاک شد چون مردمان انرا شنیدند در شستند که بیک وی هر
 جواب ندائی آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت که
 نه آن بودی که این بعد از من دستوری عابدی بر اینه کردن ترا ندیدی
 هر و ویت ویرا با هلی وی برسان و ضامن مکن که دیگر تر ارباب بنیم
 و گفت کشتن مسلمانان پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری
و از جمله آنست که در الوقت که فتح نصر شد و عمر بن العاص رضی الله عنه
 آنجا که بود و در یکی از ماه اهل نصر پیش وی درآمدند و گفتند که در وینیل
 را عادی است که بی آن غیر و دو آب و ی خشکی می خورد و میگوید که آن
 عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم و از ده روز
 بگذرد و دختر بکر پیدا کنیم و ما در ویرا چندان مالی بهیم که را نمی شوند
 ویرا بخویش چاهها و زیور با بیاوریم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون
 انرا شنید گفت این امر است که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود و بدتر است

بای دی چون دو بای بوزینه شد پس بر نوبی وی رسید انگاه بستی کاه وی بجه
 از آن بسینه وی و در آخر سر روی وی بجه بوزینه شد و بر انکه رفتیم و بر بالان
 شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به پیشه رسیدیم که بوز
 چند انجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دیدم اضطراب بسیار نمود و سرانرا باز
 کرد و ایشان بپوست بعد از آن از انجا روی کا کرد و آن بوزیکان با وی
 موافقت کردند ما گفتیم کار ما به شد و فتنه وی آدمی بود ما را ایندیکه و
 اکنون که بوزینه شد و بوزیکان و دیگر ما روی شدند تا به خوابیدیم و در آن وقت
 ما بر دم خود نشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی اشک برکت
 چون سامیه گذشت بوزیکان بر خفتند و وی نیز در عقب ایشان بر خفت
 و **ویم امام حسن عقیلی** رحمه الله آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
 گفته که سید بن مسیب رحمه الله مرا گفت که کسی را بفروست که فلان شخص را
 بنده گفتیم تو حلال و بر ابوی گفت نه تو کسی را بفروست فرستادم سید بن مسیب
 رحمه الله گفت او بعضی از اصحاب رسول را صلح و شام میداد و بر روی ما
 ریشی بداشد و همه روی و بر گرفت و سیاه گشت و **ویم وی آورده است**
 از مروی صاحب که گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
 ناسرا میگفت با ما هم سفر شد هر چند و بر انصیت کردیم شنیدیم که از ما جدا
 شد از ما جدا شد و در وقت مراجعت غلام و بر او دیدیم گفتیم خواه خود و

بوی که با ما

بوی که با ما مراجعت کند گفت خود را بر اعجب حادثه عظیم افتاده است و دست
 وی چون دم دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن
 گفت مرا حواشه افتاده است عظیم هم دست خود را از بستن پیرون کردن
 هم دست خوک پس با ما همراه شد تا بجای رسیدیم که انجا خوکان بسیار بودند
 خود را از مرکب بنداشت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست خنان
 و بر از ایشان باز شد تا خیمه متاع و غلام و بر ابی کوفه آوردیم و **ویم وی آورده**
 است که یکی از غازیان که گفته است ما جامعیتی بعجری رفتیم با ما شخصی بود از بوی
 بنی تمیم ابو حیان نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را و شام میداد و ناسرا میگفت هر
 چند و بر انصیت کردیم سوخت و بر انش یکی از حکام که راه ما روی
 بود و بر دم گفت و بر انش من بگذارید و بر وید و بر انکه رفتیم چون زمانی
 بر آمد دیدیم که از عقب می اید آن حکام و بر اجابه پشیمده و هیچ داده
 چون ما رسید آغاز شامت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا
 گفتیم با ما همراهی میکنی وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگرگاه
 از راه پیرون رفت و بقضای حاجت نشست دیدیم که جامعیتی از بنو زان
 بر وی حمله کردند از ما مددکاری خواست خوشتیم که و بر اخلاص کنیم بنو زان
 بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست و بر انعام
 بگذاشتند چنانکه استخوانهای دی سفید می درخشید ما فریاد بر داشتیم که سیرت

از نبی عظیم که تر که ابو جابر اصرع گفت و هم وی آورده است از یکی از اهل کلب
 که گفته است مرا پس این بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ما سزا می گفت پیش
 شب رسول صلعم در خواب دیدم که ابو بکر بر دست راست وی و عمر بر
 دست چپ وی گفتند یا رسول الله پس این دارم که مرا ایذا می رساند و در
 شان این هم در رسول صلعم شخصی که گفت که بر دو بسیار و بر آبکش
 چون بامداد شد با خود گفتند بروم و بر آبکش کنم از آنچه دیده ام چون بجا وی
 در ادم از سرای وی و خر و شش و لوله می انداخت بر سینه می گفتند و شش
 کس بر وی در آمده است و بر آبکش و هم وی آورده است از یکی از
 اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهل بصره متاعی فروخت و بوم مرا
 گفتند که بر افشای است و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بیدی ذکر می کردند
 چون آمدند من بوی بسیار شد و بزرگش می بود و ما گاه بخت
 بایشان سخنان نافوش گفتش آغاز کرد از پیش وی بسیار بخوم می کرد
 بر خاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلعم در خواب دیدم گفتند این
 الله فلان کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر ص میگوید که فرمود که آن کس را
 بد می آید گفتند بلی یا رسول الله گفتند برو و بر آبکش من آر و ختم و بر
 آوردم گفت و بر آبکش نمودم و بانیتم کار دی بمن داد و گفت و می
 پیش گفتند یا رسول الله و بر آبکش شد بار از وی این سوال کردم زیرا که

لشکر

کشتن پیش من امری عظیم می نمود و ما سیدم گفت وای بر تو آبکش
 و بر آبکش چون بامداد شد گفتند پیش آن حجب روم و از آنش خبر
 کنم چون به محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان می آمد گفتند چه بوده
 است گفتند دوش فلان کس بر ستر وی کشته افتاده اند گفتند و الله درین
 و بر آبکش یا رسول صلعم چون بسوی آنرا دشت رفت تو مال خود بستان
 بگذار که بر او در زیر خاک پنهان کنی مال خود بستم و بر ختم و هم وی آورده است
 و یکی از سلف گفت که من و بر کوکی معلمی در ختم که مرا بعد از حبس روض
 ولایت کرد و من ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سزا می گفتند شبی در خواب دیدم که در قیامت
 قائم شده است و همه مردمان روی بوجفت رسالت صلعم نهاده اند گاه
 دیدم که رسول صلعم نشسته است و بر من دی بری دووی نشسته و بر
 ساروی نیز بری و دیگر دووی نشسته و مردم بر رسول صلعم سلام
 میکردند من نیز تر و یک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو بر گفت یا
 رسول الله این شخص از ما میگوید یا رسول صلعم خور است که مرا بکشد و از خواب
 در ادم و فی الحال موی روی و بر وی من برکت و قدرت چهار ماه جهان
 بماند یک روز یکی از اشرافان بمن در آمد و گفت ای عیاضه هست
 ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوی آن عاجز شده اند و جهان
 در یافتن که و بر تصور آن شده است که مگر چنانچه جوانان را باشد شوق و محبتی

کسیه بآن حال گردانیده من حقیقت حال مدد بادی باقیمت نیت سبحان الله
 چرا پیش رسول صلعم نوبه ندری و عذر نخواستی مگر نرسیده که صلوات و تسلیات
 و غیر آن که بر روح رسول صلعم میفرستید بوی میرسد فی امانی طشت و ابرق
 ظلمیده و منو ساقتم و هر که نیت غار کرد از دهم و کفتم خداوند تو به کردم و به
 فضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل باشم و یک هفته بر من نداشت
 موی روی و ابروی من بر وجه دهم **و ای آورده است** که یکی از اکابر
 گوید که بنام سفر کردم غار پیدا دهم و رسیدی که از دهم چون امام از غار خارج
 شد بر ابو بکر و عمر دعای بدر کرد چون سال آینده باز شام رسیدم اتفاقاً
 غار پیدا دهم و همان مسجدی که از دهم چون امام خارج شد از برای ابو بکر
 و عمر دعای نیکی کرد با منی مسجدی که کفتم که بار نیم بر ابو بکر و عمر دعای بدر میکرد و سال
 دعای نیکی بسبب این بود که گفته بودی که امام بار نیم مدبب بنی بختم اری
 مرا بسرای در آورده که در آنجا سگی بود و از چشمهای وی سرنگ میکرد
 بادی کفتم که تو امام بار نیم هستی که بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بدری
 کردی بسر خود اشارت کرد که آری **و ای آورده است** که یکی از
 سلف گفته است که در میان بودم و هر جا که می شنیدم کسی مرده است
 ویرالض می کردم روزی شخصی آمد که اینی چند نفری از دبل کوفه فرود
 آمد و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد و غلام خود را فرستاد تا بپایا

دی لای لای

دی لای لای خود من بروی در آمدیم و دیدم که مرده است و شش بر شکم و بی پای
 اند و ناگاه باز نشست و گفت یا وید و بید من ویرالض می گوئی لا اله الا الله
 این نفی نمی رسد من با قومی بودم که ششم ابو بکر و عمر میکردند و من پیش
 ششم می کردم و اکنون بدست شدم و جای مرا از دهم من نمودند پس مرا بر آید
 تا مر و مرا ببریم که من از پیش وی هر دن آمدم و اصحاب ویرالض را بر آوردم که گفتند
 این شیطان است که بزبان وی سخن گفته است **و از جمله مرده است**
رضی الله عنهما است که در کتاب فتوحات علیه مکتوب است که طایفه از ادبای
 الله هستند که ایشان را جیبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند
 بی زبانت و نقصان و حال ایشان است که در اول روز جب خیز
 کران می شوند که گویا اسما را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود می نشینند
 چنانچه بر جای می توانند خاست و نه می توانند نشست و دست و پای یک
 یک چشم مدنی می توانند چنانچه در روز اول رجب چنانچه می نشینند
 و روز بر دز سبکتری شوند چون شعبان در می آید سبکتری می شوند چنانچه
 گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار و
 تجلیهای بی شمار و اطلاع بر معنیات می باشد و در شعبان آنها از ایشان
 مسلوب میشود و گاه باشد که بعضی از احوال را بر بعضی باقی ندارند و تمام
 سال و صاحب فتوحات گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام

وهر وی گفت روانش گذرشته بودند که ایشان را در صورت خوک میدید
گاه بودی که وی مستور الحال که هیچکس نمیدانست و میفرمود که بروی بگذرید
و منتهی رخص داشتند و برادر صورت خوک دیدی و بر اطلبید
و گفتی تو به کن و بفرستی باز که تو را فیض آن شخص در تعجب افتادی
اگر تو به کردی و در تو به خود صادق بودی و برادر صورت انسان دیدی
و گفتی راست میگوید و اگر کاذب بودی همچنان و برادر صورت خوک
دیدی و گفتی دروغ میگوید و تو به نفرموده که روزی که مرا در آن عدول شایعه
بروی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رخص نمیفرموده بود و از
جماعتی شیعیه نیز بودند و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با
ابوکر و حضرت علی را عقیده خود کرده بودند و در شان علی رضی الله
عنه غلو داشتند چون این مرد عدول بروی در آمدند فرمود تا ایشان
را بر سر و گردن سب پر سیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می
بینم این ملائمه است میان من و خدا تعالی که راضیان را درین صورت
بین میابد و باطل خود را از آن مذهب تو به کردند ایشان گفت که در این
ساعت تو به کردند زیرا که شما در صورت انسان می بینم ازین معنی
تعجب نمودند و با تقلید از آن مذهب باطل تو به کردند **امیرالمومنین علیه السلام**
این عثمان رضی الله تعالی عنه گفت وی بعد از آن است و تعجب می

والتوری

والتوری بن زید که هم در خبر رسول صلعم بنکاح وی در آمده بودند یکی بعد از دیگر
اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول
صلعم فرموده است که اگر مرا در خبر میوم بودی انرا هم به عثمان نگاه کردی و گفته
اند که هیچکس بعد از او میان این گفت و است نداده است که هم در خبر بخبری
بنکاح وی در آمده باشند و بر افضالی و کرامات بسیار است **و از آنجمله**
است که روزی یکی از صحابه بخانه وی میرفت در راه نرخی نامحرم نگاه
کرد چون بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما که یکی از شما
بخانه من در اخی اید و در چشم وی اثر زنانه است انچه گفت با
خلیفه رسول الله بعد از رسول خدا تعالی و حی نازل می شود
گفت این وحی نیست بلکه نور فرست است **و از آنجمله است**
در آن شبی که با درویشان شیعیه رسول صلعم در خواب دیدند فرمود
ای عثمان پیش ما اظهار خوابی که در اجمرم روز دیگر کن خود را
نگذرشت که با مخالفان مقاتله کنند و شهادت یافت **و از آنجمله است**
که چنگاه بن سعید غفاری در آن ایام عسائی می که از رسول صلعم بوی
رسیده بود از دست وی در بر و در زانو نهاد و تاب کشید مردم با شک بر
وی زدند و زانوی وی علقه پیدا آمد که پیش از آنکه سال بروی
بگذرد و در آن مرد **و از آنجمله است** که یکی از ثقات گفته است که در

طواف بودم تا بنایی شد دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوند مرا بپایمزد
و کمان ندارم که مرا بپایمزدی بگفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردم که اگر عثمان
کشته شود بر روی برهنه و بی طباخه زنییم چون ویرا بکشند خانه وی
در مدینه و سر وی در کنار خاتون وی بود و حبس من با خاتون وی
گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند
خورده ام که طباخه بر روی برهنه و بی زخم خاتون وی گفت هیچ
نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول شد و ترویه وی مردم دختر
رسول صلعم شد و بعد از دیگر فضایل وی کرد صحبت من شرم گرفت
و باز رفت من بآن اتفاقات ننمودم و طباخه بر روی وی زدم خاتون
و یکی گفت خدا تعالی گناه ترا نیامزد و در دست ترا زشت کناد
و چشم ترا کور کرد و ان الله که هنوز از پستانه خانه وی سرور
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و کمان
نمی برم که خدا تعالی گناه بپایمزد **و از جمله آنست** که چون عثمان
به شهادت رسید سه روز جنیان بر پام مسجد رسول نوحه میکردند
و در مرتبه وی ایستای میخواندند **و از جمله آنست** که مدی بن
حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه

بمنزل آمد

شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عثمان برو و بجان و بر سر و غنایان
ابشر ابن عثمان بخیران و رضوان چون باز گریستم بیکس پانصد **و از جمله**
آنست که چون ویرا شهادت رسید سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا گاه
تا تنی آواز داد که او تنه و لا تقبلوا علفه فان الله عز وجل قد صلی علیه
و از جمله آنست که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع بردند
تا دفن کنند سوار ی از قفقائی ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان ستونی
شد چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند و متفرق شوند از میان آن
سواد کسی آواز داد که برقرار بشید و فرسید که ما آمده ایم که در دفن وی
شما حاضر باشیم بعضی از حاضران میگفتند که و الله آن فرستگان بودند
و از جمله آنست که در بعضی از روزی که چون قافله مدینه رسیدند تا
شخصی بطریق تهادون و خوار و رشت بمشهد امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه شرفقت که هم رست از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت
باز گشتند و سبعی عیان قافله در آمد و ویرا باره باره ساخت همه اهل
قافله دانستند که آن بوی عطری حرمیه با عثمان بود رضی الله تعالی عنه
و از جمله آنست خلفاء و علمه است رضی الله عنهم آنکه پیش ابو ذر
عثمان رضی الله عنه میفرمودند که گفت من در حق وی ابدانگر خیر
نبر که روزی رسول صلعم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب

و از جمله آنست که...

و بی روان شدند تا بموضع رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم
 و بنشستم فرمود که ترا چه جز آن روای ابوذر گفتیم که خدا و رسول وی را نترسانند نگاه
 ایسر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلعم بنشست
 صلعم پرسید که ترا چه آمده ای ابو بکر گفت خدا و رسول و امانتند پس از آن
 عمر آمد و بر دست راست ابو بکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع
 شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست رسول صلعم بنشست
 یا نه منک بریزه بر درخت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفت
 کردند چنانکه آواز از امرای شنیدیم چون آواز زینب و عسل بعد از آن
 منک بریزه تا به بر زمین نهاد و خاوش شدند بعد از آن بر درخت و بر
 دست ابو بکر نهاد باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد و خاوش شدند
 باز رسول صلعم از امر بر درخت و در دست عمر نهاد و به تسبیح در آمدند چون
 زمین نهاد و خاوش شدند باز آن را بر درخت و بر دست عثمان نهاد
 باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد و خاوش شدند **و از آن بعد**
آنست که مردی از انصار در روز قتل مسایله کذاب کشته شده بود
 و بر او میان کشتگان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان می گوید
 محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر الشهيد عثمان اللدين الرحيم **امیر المؤمنین**
ایسر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه وی را نام

اولی است از این

اولی است از این **امیر المؤمنین عثمان بن عفان** رضی الله عنه ابو الحسن و ابو
 تراب است و پنج نامی و میراث ابو تراب خوشتر از عیدی و چون و پیرا
 بان نام خوانند یثرب و امان شدی روزی رسول صلعم بخانه فاطمه رضی
 الله عنها آمد علی صف انجا نند از فاطمه پرسید که سر عمن کی است گفت یثرب
 سن و وی خبری واقع شد خشم کرد و پیرون رفت و پیش من قیلوله
 نکرد رسول صلعم کسی را فرمود که ببین که وی کی است انکس آمد و گفت
 یا رسول الله وی در سجد در خواب است رسول صلعم انجا رفت و پیرا اوید
 خفته و روای وی از قمش وی افتاده و قمش وی خاک آلوده
 شده رسول صلعم انکس را بدست مبارک خود از قمش وی بگرد
 کرد و میگفت قم یا اباتراب قم یا اباتراب و شما علی و فضایل وی از این
 بیشتر است که بتقریر بیان و تخریر تبیان استقصای آن توان کرد
 امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام
 رضی الله عنهم آن قدر فضایل بیاورید که است که از امر المؤمنین علی
 ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است چند گفته است قدس سره
 اگر چه این امر المؤمنین علی رضی الله عنه از عمار بانی که با مخالفان می
 کرد باز بر و رفته بر آنیم از وی بآن نقل کردند ازین علم یعنی علم
 حقایق و تصوف و آنچه در لطافت آن میاوروی و در شرح تعریف است

که علی ابن ابی طالب سر عارفان است و مراد از سخنان است که پیش
از وی نگفته است و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بداند آنجا
که رفتی بمنزله آمده بودی گفت سلوئی عمار و بن العرش فان بابی الخ
علما جابذا العباب رسول الله صلعم فی منی هذا ما رقی رسول الله صلعم
زنا زفافوا الذي نفسیه میده لواذن للتوریت والابحیل آن بیکلام
لوضعت و سادۀ فاجبرت بما فیها قصه قاتی علی ذالک و در آن
مجلس مروی بود که دیر اعلاب بانی میگفت که گفت این مردیت یعنی
دعوی کرد در انبیه ویرا قضیت سازم پس بر خاست و گفت سوای
دارم حضرت امیر فرمود و ای بر تو سوای میکنی از برای نفقه و انامی
کن نه از برای تعنت و مردان نامی و علب گفت تو مرا بر این درخت
بس بر سینه که هلی رایت رکت یا علی قال ما كنت لاعبد و باله اراه
قال کیف رایت قال لمرته العیون بشا صفة العیان و لكن رأت
القلوب بحقائق الاقان ربی و احد الامد لا زیادة الا نانی له فو لا مثل
له لا یجوبه مکان و لا ید اوله زمان و لا یدرف بالحواس و لا یعاس
بالناس چون و علب اس سخنان بشنید صبی زد و پیوستش بیفتاد
چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کسی پس
تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد و امام مستحق

دعوت الله

رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکلی نوشت و تفصیل آن در
آن کتاب مذکور است و انرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و چون
امیر المومنین عمر انرا بخواند و بر درشت و پیش امیر المومنین علی رضی
الله عنه آورد چون امیر المومنین علی انرا بخواند و او را و قلم طلبید
و جواب انرا نوشت و در پیید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر رسید
که این جواب نویسنده کیست امیر المومنین عمر گفت این عمر است
خداست صلعم و او را دوی است و حکم است دوی ولادت دوی به ملک
بوده است بعد از عام قبل بیست سال و بعضی گفته اند ولادت
دوی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلعم با نوزده
سال بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی نه ساله و
بعضی بیست ساله و گفته اول اصبح است و این جوزی در کتاب
صفة الصفوة آورده است که در سن دوی چهار قول است شخصت
در سه سال و شخصت در پنج و شخصت در نه و شخصت و الله اعلم
گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و از دایم نمودند چنانکه بانی
مبارک و ویرا خون آلود کردند مناجات کرد و خداوند اس این قوم
مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز دارن

وایشان را از من سحرگاه همان شب ویران نمودند و بر اکرامات بسیار
 راست و **آقا محمد** است که اسما و بنت عیسی از فاطمه رضی الله عنها روایت
 کنند که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه با من زفاف کرد
 از وی پرسیدم زیرا که شنیدم که زین با وی سخن میگفت با بعد از آنرا
 با رسول صلعم حکایت کردم رسول صلعم سجده دراز کرد پس سر آورد و
 گفت ای فاطمه بشارت باد ترا با این که گشای بدر رسید که خداوند تعالی
 و فضیلت نهاد تو بر ترا بر سایر خلائق و زین را فرمود که با وی بگوید بشارت
 خود و آنچه بر وی زین خواهد کرد گفت از مشرق تا مغرب **و آن محمد**
 که بر او بیت صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد و افتاد
 تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بر واتی بر بالایی بود
 راست می ایستاد و ختم تمام میکرد **و از محمد** است که امیر المؤمنین علی بگوید
 آنکه مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود و در پیش وی با بعد
 مقام میکرد و ناگاه زنی خواست روز حضرت امیر غار با بعد از گذارده بود و خجسته
 فرمود که بقلان موضع روانجا مسجدیت و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه
 زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص
 بر رفت و ایشان را آورد و روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما بسیار
 شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن لجاجت کردم و چون پیش روی

و مردم مرا از روی نفرتی واقع شد اگر تو راستی همان لحظه ویران میشد خود
 دور کردی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیر
 کرم الله وجهه بروی با جعفران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
 آنکس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری بشنود و هم بر نشد و آن جوان
 وزن ماندند و روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی
 گفت نه فرمود که من ترا میگویم چنانکه ویران شناسی و می باید که منکر کنی
 گفت شوم فرمود که تو فلان نیست فلان نیست گفت هستم فرمود که تو
 پس بر می بدیشی که هر یک یکدیگر را می شناسید گفت آری پس فرمود
 پدر تو بخیر است که ترا بر می بوی دهد و ویران از پیش خود بیرون کرد و گفت
 پس فرمود که شب بقضای حاجت بیرون آمدی و می ترا بگریخت و با
 تو جماعت کرد و آب تن شدی و اثر اباء و کفایت و از پدر پنهان داشته
 چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو تر از خانه بیرون برد چون فرزند
 آمد ویران در خرقة چمدی و در بیرون دیوار که محل قضای حاجت مردمان بود
 بنده خجسته سکی آمد و ویران بوی میکرد و سکی بسوی آن سبک انداخته بر سر آن
 کودک خور و شدت مادر خود پاره از از خود بدرید و بر سر وی بست پس
 ویران بدر شد و رفتند و دیگر حال ویران نشد آن زن گفت حال چنین بود
 ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود

که چون با مادر شدند از آن قبیلان کوفت را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ
شد و همراه ایشان بکوفه آمد و تر از آن که در پس آن جوان را فرمود که هر
را برهنه کرد از آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر است
صلواتی و بر از آنجایی بودی حرام بود نگاه داشت پس خود را بیکدیگر و در آن
جمله است که اهل کوفه گفتند که یا امیرالمومنین آب فرات اسالی طلعیان
کرده است و همه شت زار را راضی ساختیم باشد اگر از خدا بخواهی در غیبی
که آب کمتر شود و برخواست و بخار و را در دمان همه در خانه منتظر وی استاده
ناگاه بیرون آمد چنانکه رول صلح و بر روی در بر و خانه وی بر سر و عصای
وی در دست پس به طلبید و کوار کشید و همه مردمان از اولاد وی و غیر آن
در کباب وی بیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرمود اندر و کعبه
رکعت نماز بکند و پس برخواست و عصا بر دست خود گرفت و به بالای
پل برآمد و امیرالمومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس آن عصا به
جانب آب اشارت کرد و بیک کز آب کم کشید فرمود که این قدر بس نیست
مردمان گفتند ای امیرالمومنین باز بعضا بوی آب اشارت کرد و بیک
دیگر کم کشید بیکار دیگر اشارت کرد و بیک کم زد و بیک کم زد و بیک کم زد و بیک کم زد
آواز بر داشتند که همین بسند است یا امیرالمومنین و آن **جمله است**
که جناب بن عبد الله الاروی گوید که در جمل و صفین با امیرالمومنین علی علیه

السلام

کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب دی است اما چون بهر دو
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت به قرا و اخبار اندک شتن
ایشان کاری عظیم است با مدادی از میان بشکرگاه بیرون آمدند و با خود
مطهره آب در شتم جای نیزه خود و بهر دمان فرود آمد و بهر خود و بهر آن باز نهادند
و در پناه آن بنشستند ناگاه امیرالمومنین علی بخار رسید پرسید که به آب همراه
واری مطهره را در شتم پیش آوردیم بسند و جنابان محمد رفت که از نظر من تمام
شد پس از آن جدا آمد و وضو خسته و در پناه آن سپهر نشست ناگاه دیدم
که سواری از حال وی می پرسید گفت ای امیرالمومنین این سواری می جوید که
ویرانخوان بخواند آمد و گفت ای امیرالمومنین مخالفان از بیرون بگذشته
و آب را بر بدن فرمود که کلاه ایشان نگذشته باشند باز آن سواری گفت و الله
که نگذشته حضرت امیر فرمود که کلاه ایشان نگذشته باشند در این سخن بودند
که دیگری آمد و گفت که مخالفان نگذشته حضرت امیر فرمود که نگذشته اند اشخص
گفت و الله من نیادم تا ندیدم را بهت ایشان از آن جانب آب حضرت
امیر گفت و الله که نگذشته اند و چون گذشت که محل افتادن و جایی ریختن
خون ایشان اینجا است پس از آن برخواست و من نیز بر خاستم و با خود
گفتم الحمد لله که مرا ای بدست من افتاد که حال این مرد در شناسم با آنست
که گذشت و بر با خود در اینست است از خدا تعالی بر کار خود و از رسول

صلح جری درسته است و با خود گفتیم بار خدا یا با تو عهد کردم که اگر بنیم که مخالفان
از بنروان گذشته اند اول کسی که باین مردوخار به کند من باشم و اگر نگذشته
باشد مردوخار به و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایت
ایشان همچنان بالای خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس نشست
مرا بگریخت و بجانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتیم
ای امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باشی و یک تن ده از ایشان
خواهی گشت و با دیگر می خواهی او گشت و این همچنان بود که یکی را گشتم پس
با دیگر می در او گشتم من ویر از غنی زدم و وی مرا ز غنی زد هر دو بیفتادیم اصحاب
من مرا بر و گشتند و بر دند و با خود نیامدم جبران وقت که حضرت امیر کرم
الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **و آنرا بجله است** که در وقت تو به سوری
ایشان فرمود که ایشان از آنجا نمیگذرند ما و ام که مقابلان ایشان گشته
شوند و از ایشان هیچکس نمانده ماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من هیچ
کس گشته نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چندی
مقارنه کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن گشته شدند
و آنرا بجله است که شخصی را از احوال وی جز واد و گفت که صلب خوانند
کرد در فلان موضع بر فلان و رخت فرما و همچنان که فرموده بود و بعد واقع
شد **و آنرا بجله است** که حجاج کیمل بن زیاد و رضی الله عنه طلب کرد از

دعای اهل بیت

وی بگریخت و ظایف و عطایای قوم را باز گرفت کیمل با خود گفت که عمر من تا آخر
رسیده است نمی شایم که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت که است
میدارم که بتو راه بایم کیمل گفت باقی مانده است از عمر من قدر اندکی برده میخوانی
باین که مودع با خداست و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و امیرالمومنین
علی خبر مرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کرد و ویران **و آنرا بجله**
است که حجاج روزی گفت که مرگ است میدارم که برسم یکی از اصحاب ابو
تراب تا بگذر استیالی تقرب جویم تقبیل وی گفت ما هیچکس نمیدانیم که با وی
بیش از آن صحبت داشته باشد که فخر مولای وی ویران طلب داشت گفت
تو میترس گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب تو می گشت مولای من
خداستعالی است و امیرالمومنین علی ولی نعمت من است گفت از دین
وی بپار و تو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمایی گفت ترا خواهم
گشت مرا تو گشتی که میخوانی اختیار کن فخر گفت اختیار پیش است هر دو
که مرا امر و نه بگشتم من فردا ترا از آن تو خواهم گشت بدرستی که خبر کرده است
مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند گشت حجاج بفرمود
تا ویران بکشند **و آنرا بجله است** که بر او ابن عازب را رضی الله عنه گفته
بود که فرزند من حسین بکشد و تو زنده باشی و ویران نصرت نکنی
چون امیرالمومنین حسین رضی الله عنه شهید گردند بر او ابن

عازب رضي الله عنه گفت اميرالمومنين علي رضي الله عنه راست گفت
 حسين رضي الله عنه گفته شد و من و پدر الفرت نکردم و اظهار نماز است
 ميگرد و **از اجله است** که در بعضي از سفرهاي خود بکر بلا رسيد بركت جوب
 نکرست و گريان گريان از اجله بگذشت پس گفت والله اينست محلي خوابيدن
 شتران ايشان و موقع مردن ايشان اصحاب گفتند يا اميرالمومنين اين
 چه موضع است فرمود که بکلاست اينجا قومي مدبک شدند که بي حساب بيشت
 در ايند بدانان برفت و همگي تسويل سخن وي ندانست تا آنکه در واقع
 اميرالمومنين حسين رضي الله عنه واقع شد و **از اجله است** که چون از
 کوفه شکر طلبيد و بعد از قال و قيل بسيار شکر فرستادند بيش از آنکه
 آن شکر بوي رسد فرمود که از کوفه هم آنده هزار مردمي اينديکي از اصحاب
 وي گوید که چون من آن سخن مي شنيدم هرگز نگاه آن شکر نميستم و يك
 يك به شمر دم والله که از آنکه فرموده بودند يك مروم و نه زيادت شده
 و **از اجله است** که در وقت توجه به صغين اصحاب وي محتاج بآب شدند
 هر چند از جوب و راست شتافتند آب نيافتند حضرت کرم الله وجهه ايشان
 را اندکي از جاده بگردانيد و بوي ظاهر شد و بيايان از کس آن ديگر سوال
 آب کردند گفت از اينجا تا آب هم فرسنگ است اصحاب گفتند اي امير
 المومنين اجازت ده تا با بنابر و پيش يده که بيش از آنکه هر قوت بماند بک

می

امير

المومنين

برسم حضرت امير کرم الله وجهه فرمود که اين سنگ بر بالاي آفتاب جبهه
 و امير بشيد چندين اصحاب مجتمع شدند و جبهه کردند و گفتند که انرا
 از جاني جبهه کنند چون حضرت امير انرا بديد از بخله خود فرود آمد و رسيد
 از بعد باز نورديد و انگشتان مبارک بر بران سنگ در آورد و فرود
 کرد و آن سنگ را از بالاي جبهه حجر را انداخت الي ظاهر شد بجايت في
 سترين و خنک که در آن سفر پنهان آن آب نموده بودند بمهتاب خودند
 و آن مقدار که خورستند پس آن حضرت ان سنگ به بر داشت و ببالا
 نهاد و فرمود که انرا بجا بکنياشتند چون راهب ان ديگر الحال را نشد
 کرد از ديگر فرود آمد و بيش حضرت امير بايست و در سبک که تو بفرستي
 فرمودني پس گفت که تو فرستاده بفرستي فرمودني پس گفت تو بفرستي
 و هي بفرستي پس محمد بن عبدالله قائم النبي صلعم راهب گفت دست بيار
 که خدايان هي شوم حضرت امير کرم الله وجهه دست بوي داد و گفت استشهد
 لا اله الا الله و استشهد ان محمدا رسول الله و استشهد انك و هي رسول الله بعد
 از ان حضرت از و پرسيد که سبب بود که بعد از مرگ مدبر دين خود بودي
 امروز ايمان آوردي گفت اي اميرالمومنين بناي اين ديگر از باري نشد اين
 سنگ است و بيش از من بسيار در اين ديگر بود و اندر زير آنکه مادر کتب خود چيده
 ايم و از علماي خود شنيدم که در اين موضع جبهه را بست و بر بالاي ان سنگي

و

که انرا انداند و گندن انرا نتواند مگر بخبری و یا وصی بخبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی باز نوی خود رسیدم و ایضا انتظار آن
بردم با فتم چون حضرت امیر انرا شنیدند خبریست که محاسن
مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذي
لهم المنة منسبنا كنت في قبته مذکور پس آن را بهیبت مدویم
حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام قتلند که در چند کشته شدند
شد حضرت امیر روی نماز گزار و در ارض کرد و اندامی وی از
خدا بجا ای امیر نشین خواست و هرگاه که ویرایا و میگردی کنشی
مولای بنیت **و از انجمله است** که جبهه غری نه از اصحاب حضرت
امیر المومنین عالی بود گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر
التمه منته بر کنار دریای فرود انداخته نگاه مردی آمد و گفت السلام
علیک با امیر المومنین حضرت فرمود که علیک السلام انمرد گفت
من شمعون بن یوسف ام صاحب این دیوار اشارت بدیگری کرد
که انجا بود پس گفت نزد من مالتا بیست که اصحاب عیسی علیه السلام
انرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی انرا بر تو خوانم و اگر خواهی
انرا پیش تو ارم حضرت امیر فرمود که انمرد خواندن گرفت و بخت
رسول صلعم را و صاف است وی و آخر آن این بود که روزی فرود

ایمرا

ایمرا بر کنار این دریامردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان و غیرا
و دین اهل مشرق را بسیار بد و با اهل مغرب بقا کند که خدا دنیا
العون علیه من رما و شدت به الروح فی يوم عاصف الموت
فی جنب الله العون علیه من شره ما و بشره العظماء العون
لهم رضوان الله والقتل معه شهما و نه پس انمرد گفت چون آن
نیچه مبعوث شد بوی ایمان آورد و چون توانی فرود آمدی پیش
تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بکسرت و ماهر
بکسرت با وی پس فرمود که الحمد لله الذي لم یح حل فی عنده سبیما
والحمد لله الذي ذکر فی کتاب الامم انک با جبهه غری گفت ای
جبهه این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و جاشت خوروی ویرا
طلب کردی در بیلته هر بر که حرب وی با جوا ویه صعب شد
شاید شت حضرت امیر رضی الله عنه بوی نماز گزار و در قصر
وی فرود آمد و فرمود که بنماز اهل بیت **و از انجمله است**
که این عباس رضی الله عنهما القنده است که چون رسول صلعم فرود
آمد متوجه شد مسلمانان شدند و بیج جات بنود رسول صلعم
در جقه فرود آمد پس گفت کسرت که با جمعی از مسلمانان بغداد
چاه رود و شکستایم و از آن چاه پر آب کنند و ببارند که رسول

خداي خاص مي شود و بر ايه پشت بر وي برخاست و گفت من بروم يا رسول
الله رسول صلعم و بر ابا جعي از رتقا بان روانه كرد سلمه بن الكعبه رضي الله عنه
گويد من با ایشان بودم چون نزد يك آن چاه رسيدم ابي و خندان بود و از آن
دخشان آواز استنديد و فرمات بسيار ديدم و تشبهاي اخرو خسته بي انگه
باشند و ديدم ترس بسيار بر ماستوي شده و استنيدم كه از آن دخشان بگذريم
به پيش رسول صلعم باز نشيتم فرمود كه ان جماعتي از من بوده اند كه شما
ترس ينده اند اگر شما ميرفتيد ضايعه شما فرموده بودم به پيش نردي شما نرسيد
و بگري چون انرا بشنيد برخاست كه بروم يا رسول الله و بي نيز با آن جماعت
سقا بان نرفت ایشان به نيز بهمان حال پيش آمد به پيش رسول صلعم باز
گشتند رسول صلعم با ایشان گفت اگر چنانكه شما فرموده بودم ميرفتيد به
مكروهي شما غير رسيد شيب رسيد و شكمي بر اصحاب غلبه كرد رسول صلعم على
به طلب كرد و فرمود كه با اين جماعت سقا بان برويد و از آن چاه آب
نيريد سلمه بن الكعبه رضي الله عنه گويد كه بدون آنديم شكها بر هم نشيند
در دست و على رضي الله عنه و به پيش ما ميرفت و اين رجز با خود مي گفت
شجر اعوذ بالرحمن ان اميلا عن عرف جن اظهارت تهويله و
او قدرت نيز انهم العويله و فرقت مع عرفها الطويله تا رسيديم
بان محلي كه آن آواز را و جر كه نها پيدا انده بولي بر ماستوي شده با خود مي گفتيم

كلمه ابي انون

كه على نيز چون آن كلمه كس باز خوايد گشت و بي روي جا كرد و گفت قدم
بر قدم من نهيد و از آن پي بنيد نيرسيد كه نردي شما نخوايد رسيد چون به
ميان و خندان در آمديم تشبهاي عظيم فروختن گرفت و الله به
باشد و سر بر سر برده بي بدن پيدا آمد و آوازي بهيولانك ميكرد و ضايعه
هوش از ما نرفت امير المؤمنين على رضي الله عنه بر آن سر ميگذاشت
و ميگفت و عقب من بيايد و از جب و رست ميكريد كه به پاي نيت
و عقب وي ميرفتيم تا بان چاه رسيديم يك دلو در شستيم بر او بن مالكت
رضي الله عنه يك دلو ياقه دلو آب كشيد ريسان بلمست و دلو در چاه
افتاد و از يك چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امير المؤمنين على رضي الله
عنه گفت كه است كه برود و از شر ما دلو بي بار و اصحاب گفتند به
كس استطاعت آن نيت كه از آن دخشان بگذرد امير المؤمنين على
رضي الله عنه نيز بر ميان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه
مي آمد زيات شد چون ميان رسيد باري وي به خيزد و بيقه غلغل
ولو عظيم از چاه بر آمد و آوازي خفيا كه كسي به ضايق نرود به پيش مي آمد
تا كاه امير المؤمنين على اندا كه و كه الله اكبر الله اكبر تا بعد الله و اخو رسول
الله شكها را فرود گذاريد به هم شكها بر آب كرد و سر سبت و يك يك
بالا آورد و بعد از آن وي هم شك بر داشت و ما هر يك يك شك برداشتيم

چون بان و خزان رسیدیم از آنجا دیده و شنیده بودیم چه واقع بنود چون
نزدیک آمد که از در خزان بگذریم آوازی سه گانه شنیدیم که تا پی درخت
رسول صلعم و صحبت علی رضی الله عنه ایستادند خواندن گرفت و علی به
پیشش عارفان و جزیری گفت تا به پیش رسول صلعم رسیدیم علی رضی الله
عنه بتما پیش رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت که آن یاقوت
عبدالله بود آن جنین در شیطان افتاد مسخره در کوه صفا بکشت **هارا**
جمله است که خدا تعالی برای وی هم بار و دشمنی کرد و آفتاب را از
مغرب بازگردانید یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی که
رضی الله عنه و رسالت عیسی و جابر بن عبد الله انصاری و الوسیع
خدیجی رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلعم روزی در خانه نجف
بود و علی رضی الله عنه پیشش ناکاه جبرئیل علیه السلام آمد و از کمالی وحی
تکلیف بران علی کرد و بر سر بزرگداشت تازیانی که آفتاب غروب کرد و علی
رضی الله عنه غار عسره شسته نثار داشت و آنست چون رسول صلعم بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله بشارت
که از دم شسته رسول صلعم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب به بر گرداند
تا تو غار دیگر در وقت بگذاری بر بانی علی و عا که در آفتاب بانو وضع
که غار دیگر باشد باز گشت و علی غار خود را در وقت بگذارد اسلوا و بنحس

گوید که از آفتاب

گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آید همچون آوازه و این قصه
اگر چه پیشتر گذشت اما چون بین اسرار و تین تفاوتی بود تا نیا مدکور شد
اینکه بعد از وفات رسول صلعم واقع شد آن بود که در وقت توبه جابر چون
خوبست که از فرات بگذرد و غار دیگر را بطریق از اصحاب خود در وقت
بگذارد و سایر اصحاب بگذراندن چهار پیمان خود مشغول بودند آفتاب به
گرد و غار دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان گفته چون حضرت
امیر کرم الله وجهه انرا شنید از خدا تعالی در وقت که آفتاب را بر گرداند
تا اصحاب وی هم غار خود در وقت که از خدا تعالی دعای ویرا اجابت
کرد و آفتاب بجای غار دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب
کرد و از وی آوازی سخت بهر ناک می آمد خوف مردم غالب شد و به
تسبیح و تملیل و استغفار اشتغال نمودند و **از جمله است** که حضرت
کرم الله وجهه شخصی به بیان بستم داشت که خبری ویرا ابوی معاویه بگفتند
آن شخص اظهار کرد و حضرت امیر فرمود که بگویند مخبری آن شخص بگویند
خود را امیر فرمود که اگر در این گویند کاذب باشد خدا تعالی چشم ترا کور
کرد و انا و از آن بهخته بر نماند که بیرون آمد و عسای دیگر گرفته بودند و شنیدند
و چنان وی هیچ نمیدید و مثل اینست **از جمله است** که مستغفری رحمة الله در کتاب
دلائل النبوه آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ربه شخصی را رفتی

سوال کرد آن شخصی راست نگوشت حضرت امیر فرمود که اگر دروغ گفته باشی خدا ترا بکشد و آنکه گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخصی از جبهه بیرون رفت
 الا ناسیاد **و آنرا بخت است** که روزی بر حاضران مجلس گویند و او که هرگز از کول
 صلم شنیده است که گفته من گفتم مولاه فعلی مولاه کوایی و بعد از آنکه از ده
 تن از انصار حاضر بودند کوایی و او را میگوید که آنرا از کول صلم شنیده
 بود و حاضر بود کوایی نداد حضرت امیر فرمود که ای فلان تو چرا کوایی نداری
 باند که تو شنیده بودی گفت من هرگز ندادم و فراموش کرده ام امیر دعا
 کرد که خداوند آنرا این شخص دروغ نگوید سیدی بر شتره وی ظاهر کرد
 که عمارت آنرا بیست نفر و وی گوید که والله که من آن شخص را ندیدم
 سیدی در میان هم چشم وی پیدا کرده **و آنرا بخت است** که زید بن
 ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس با عقیل آن حاضر بودم
 و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم امیر کوایی ندادم و آنرا بنیان
 داشتیم خدا تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن مشاهده
 اظهار ندانست میکرد و از خدا تعالی امرش میخواست **و آنرا بخت است**
 که روزی بر بالائی بنزد حضرت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارث نبی
 الله بنمنا که سیده نسوا و اهل البیت بنمنا سید و صبا و فاطمه ایشان
 بنمنا هر که غیر از من این دعوی کند خدا تعالی و بر او بدی کند خدا بزرگوار

ادی از آن مجلس

مردی از آن مجلس گفت که گفتم که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله
 و اخو رسول الله از جای خود برخاسته بود که ویرا بنوی و ف وی در میان
 واقع شد خداوند بای ویرا گرفت و از مسجد بیرون کشید بعد از آن از
 قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه می ندیده است گفت که گاهی
 بنور **و آنرا بخت است** که روزی از روزی خرب صفین نداد بود
 که یا اسما یعنی ابوسلم که است محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که وی
 در آخر صفوفست فرمود که ای فرزند مرا من ابوسلم خولانی بنیت
 مقصود ما صاحب جیش ما است که از جانب مشرق بار بار استگاه
 بدید آید و حندان محاربه کنند که خدا تعالی بوسیله وی حق را در مکرز
 قرار دهد و خوشادفت آنانکه با وی موافقت نموده در اعلام و بین
 نگویساری طامان جد و جهد نمایند **و آنرا بخت است** که چون حضرت
 امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بغیر بادرس محمد بن ابی بکر رضی الله
 عنهما تخریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدا یا کسی را برین طایفه
 تسلط کرد آن که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر
 ایشان محاربه آن شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید
 از وی آنچه رسید **و آنرا بخت است** که روزی معاویه گفت که چگونه
 توان کرد که عاقبت کار خود را بداند حاضران مجلس گفتند ما طریق

دانش این معنیست که گفت من این را معلوم می توانم کرد
 هر چه زبان وی کند و وی حق تواند بود باطلی است که از معتمدان خود
 را طعنه گفت باید که برودید تا بیک مصلحت از کوفه و از اینجا بیک بعد از
 دیگری بگوفه در آید و خبر رفت مرا باز گویند و لیکن می باید که همه با یکدیگر
 متفق باشند در ذکر بهاری و روز مرگ و ساعت آن و موضع قبر و اندازه
 نماز و غیر این آن است که چنانکه معاویه گفته بود در آن شدند چون نزد یک
 بگوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می
 گفت گفت خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر
 کرم الله تعالی و همه آمدند و آنچه بعد از آن گفتند گفتند و بعد از آن
 روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت حضرت امیر شنیده
 هیچ نداشت روز سوم دیگری در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت امیر
 رضی الله عنه گفت که این خبر تحقیق شد و بصحبت پیوست امیر فرمود که
 دیگر آمد و موافق آن گفت پس پیش خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
 امیر فرمود که کلامی نمی دوا و ام که این اشارت به ما سخن خود کرد و باز که این
 نکر دو آن است که این خبر معاویه بر نهد و **و از آنجمله آنست** که در یکی از
 خطبه های خود اشارت بواقعه تبوک کرده است و گفته است که گویا می
 بینم یکی از بنی عباس که در این کشند همچنانکه شتران قربانی می بخورند که

لله الشكر

کشند استقامت آن ندارد که از آن خود دفع کند و ای بروی و ای بروی
 خوار شده است در میان آن قوم سبب آنکه امروز امر سرور و کار خود در
 گذار شده است و روی بدینان کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است
 که اگر خواهم شاهد خبر دم و ناهای ایشان و کنشای ایشان و طایفه های
 ایشان و موضع قتل ایشان **و از آنجمله آنست** که روزی عبدالرحمن
 بن ملجم بخت الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید بان نفس خود را خطبه
 آغاز کرد و گفت **شعر** استن و حیا ز یک للموت فان الموت لا
 قیلک **و** لا یخرج من العوکه اذا حل بواحدک **و** بعد از آن وی را
 طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت با ابام صبی هیچ لغبی در شکر گفت
 نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی و ای حاکم و صاحب
 می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فرمود **و از آنجمله آنست** که روزی
 گفت که در شکر حضرت رسالت در صلح در جواب دیدم گفته که یا رسول الله چه
 محتاجا و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتند و
 میرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان کار در جهان ایام شهادت
و از آنجمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون
 حضرت امیر کرم الله و همه وفات یافت شنیدم که قایلی میگوید که هر دو روز
 و این بنده خدا می رسد با ما کنارید هر دو روز رفتن و از درون خانه آوازی آید

که محمد علیه السلام در گذشت و وحی او شبیه شد نگاه بانی است که تواند کرد
 دیگری گفت هر که سیرت ایشان در نزد دیر وی ایشان کند چون آوارگی
 شد و از اندیم و بر اسفل کرده و در کفن جمیده یافتیم بوی گاز که از اویم و دفن
 کردیم **و از آنجمله آنست** که امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام را
 کرده بود که چون بمیرم مرا بر سر بری بنید و بیرون برید و بغیر این بر بند که اینجا
 سنگی سفید خواهد یافت که از آن نوز و دفن باشد از آنکه بگوید که در اینجا
 گشادی خواهد یافت مراد را بخا دفن کنید **و از آنجمله آنست** که موضع قبر ویرا
 باریانی هموار کرده بودند و ستور سخته روزی هارون الرشید شکار
 نشان در غریب رسید امیران بنای بغیر این بردند و چند فرسخ بر ایشان آمدند
 و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از
 پسران فریاد می کردند از سران بر سید که گفتند از پدران ما چنین بار سیده است
 که قبر امیر المومنین علی اینجا است هارون الرشید انرا قبول کرد و تازنده بود
 پسران بزیارت می آمدند **و از آنجمله است عقوبات مخالفان از نواحی**
 ام امام متغفري رحمه الله در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضي الله
 عنه آورده است که ویرا و عبد رسول صلعم صدای عارض شد رسول
 صلعم بپرست میان چشم ویرا گرفت از موضع اصابت وی بوی برست
 چون غارت و آن در دس از وی گرفت در آن روز که خواب بر امیر المومنین

علی ام المومنین

علی کرم الله وجهه خروج کردند فراس بن المومنین موافقت کرد آن موی از
 پیشانی وی ریخت فراس بعد از آن جزئی عظیم برداشت و بر آن افتاد این
 سبب آن شد که بر علی رضي الله عنه خروج کردی توبه کرد و استغفار خود
 بآزان موی بر پیشانی وی برست را وی گوید که من آن موی را دیدم پس
 از آنکه بر نزد و بعد از آنکه ریخته بود و در حرم بار نیکو رسته بود **و از آنجمله آنست**
 است از یکی از صاحبان که گفت شبی قنات صلعم در خواب دیدم که
 قنات شده است و همه خلایق را در حجاب کاه حشر کرده اند بطراطریک دیدم
 و از آنجا که شستم نگاه دیدم که رسول صلعم بر بنا رجوع کوثر است و حسن و
 حسین رضي الله عنهما و امیران آب میدهند پیش ایشان رفتم که آب
 دهند نزد پیش رسول صلعم اندم که ما رسول الله ایشان را بگوید که
 سر آب دهند رسول صلعم فرمود که تر آب خواهند داد و نعمت خدا را بگوئی الله
 گفت از آن سبب که در میان یکی تو سخی است که علی را لعنت میکنند
 و بد میگویند و تو ویرا منع میکنی من گفتم ما رسول الله می ترسم که قصد
 هلاک من کنند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم در رسول
 صلعم کار وی بر نهم من داد و فرمود بر و دوی را بکش من در خواب
 ویرا بکشم پس باز گشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه
 فرمودی کردم پس رسول صلعم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین

حسن رضی الله عنه مراتب و او من کما سر از وی گرفتیم و غید نم که خوردم باین
 بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و وضو گرفتم و نماز فرستم
 شستم تا از نماز که صبح بدیدم تا ماه او از مردم برآمد که فلان کس به خواب
 خواب دی گشته اند از کلمات ایشان حاکم آمدند و هم بکمان را بکنانه فرستند
 با خود گفتیم سبحان الله این خواب است که من دیده ام خدا تعالی آن را
 رست ساقه است بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من
 کرده ام و مردم از این بکنانه اند حاکم گفت دای بر تو این چیست که میگوئی
 گفتم آن خواب است که من دیده ام و خدا تعالی آن را رست ساقه است
 کنانه من چیست و خواب بعد از وی حکایت کردم که گفت جز آنست که
 خیر بر خیز و بر که تو بکنانه و قوم نبی کنایه **هم وی آورده است**
 که علی بن زید رضی الله عنه گفت است که سعید بن مسیب رحمه الله
 شخصی بود پس نمود و گفت بر خیز و بر که پس گفت تو حال وی می
 باز نمایی چه حاجت است که من بینم گفت این شخصی بود که نسبت با هم
 رسول صلعم یعنی علی و عثمان رضی الله عنه ایشان را شب است می
 گفت من ضاجات کردم که خداوند اگر ایشان را پیش تو سابقه
 غنائی است نه بمن نمایی روی این شخصی سیاه شد **هم وی آورده**
است که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المومنین علی رضی الله عنه

کمان از زبان

سخنان ما شب است بگفت سعید بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد
 کرد آن شخص بیشتر خود را بدیدم و من مسجد گذر شده بود و نور مسجد در دیده بود
 و در میان حاضر مردم نشسته آن شتر از جای حرکت و به مسجد درآمد آن شخص
 بعد در میان مردمان در بر سر سینه خود گرفت و بر زمین مالید تا به گشت
و از حسین بن علی الحسین رضی الله عنه روایت است که فرمود که اگر
 بن هشام الحنفی و ابی مدینه بود و در وجه ما نه نزدیک بمن جمع میکرد
 و در امیر المومنین علی رضی الله عنه می افتاد و فاسد میساخت و در یکی
 از جهات آن مقام از مردمان بر سر آمده بود من به سوی بمن افتادم و از
 در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلعم بشکافت و از آنجا مردی برآید
 آمد جامه های سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوختن
 نمی سازد و آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بکشد
 به باین که خدا تعالی با وی چه میکند چون چشم بشکافد وی دیگر علی
 میکرد از بالای بمن سقفا دو برادر **امیر المومنین حسن رضی الله**
عنه وی امام مکرّم است از ائمه اثنتی عشر رضی الله عنهم کثرت وی
 ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود
 در نیمه رمضان سنه ثلثه من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی بهیچ
 پیش رسول صلعم آورد و بر قطعه از حریر بهشت پوشیده و شبیه ترین

مردمان بود بر رسول صلعم از سببه با فرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر
 رضی الله عنه امیر المومنین حسن را بر گشت گرفته بود و گویند بخورد
 که این شبیه بنی است و نه شبیه علی و علی ایضا استاده بود و شبیه
 نمود و از وی از آنکه سبب و نیج می پاد و ندارد و علامت که با نیج
 و بر ابادی می کشیدند و خبر است که روزی رسول صلعم عمر بر آمد و حسن
 علی رضی الله عنهما با وی بود و گاهی مردمان نظر میکرد و گاهی لبوی وی
 و می گفت این بر من سبب است و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند
 بواسطه وی میان هم کرده از مسلمانان و این اشارت بآنست که می
 مید است که امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمس دار ترین مردمان
 است گرفته چون امیر المومنین علی شبیه شد معاویه با امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه در سر صالت کرد و عهد بست بر آن که اگر در احاطه
 پیش ایند خلیفه امیر المومنین حسن باشد بیداران حضرت حسن خطبه
 خوانند و گفت ای مردمان من همیشه بودم گرفته شده مکرده میداشتم
 امروز صالت کردم این کار را معاویه کرد و شتم اگر حق وی بود بوی سید
 و اگر حق من بود بوی بخشیدم از صحت صلوات است محمد و خدا تعالی
 ترا دلی ساخت ای معاویه یا از برای خبری که در ستم است نزد
 تو یا از برای شری که دیده است در تو و آن ادوی لعله فتنه کنم

و الله اعلم

و متاع الی حسین پس از بنز فرود آمد یکی از حاضران مجلس بروی بوی
 کرد و گفت یا مسعود وجود المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال الله
 بوی که از شیخ امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت خدا تعالی ملک بنی
 امیه بر رسول صلعم نمود و بر ایشان را که بجز وی بالا میروند یکی بعد
 از دیگری این بر وی و سوار آمد خدا تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیات
 النور یعنی نهر فی الجنة و انا انزلناه فی ليلة القدر و ما ادیت ماليلة
 القدر ليلة القدر خیر من الف شهر ما اد بالف شهر مدت ملک بنی
 امیه است راوی گویند که مدت ملک ایشان را حساب کردیم
 هزار ماه بود آورده اند که چون حسن ان کار را معاویه کرد شت
 معاویه گفت ای ابو محمد هیچ خبری جو انم دی کردی که هر که نفس در
 مرد بختل آن جو انم دی نفر و ابویره گویند که یک شب حسن بن علی غی
 الله غنا پیش رسول صلعم بودی و بسیار محبت میداشت و بر افرو
 که پیش مادر خود و من گفتیم که باوی همراه بروم فرمود که بی ناکاه برقی از
 آسمان آمد در روشنائی آن برفت تا پیش مادر خود رسید و **حمد**
وی رضی الله عنه آنست که در بعضی از مواسم حج که پاد و بکرمی رفت
 پای مبارک وی ورم کرد یکی از مولای وی گفت کاشکی چندان سوار
 شوی که درم با بی تو فرو شنید انرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی

ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری رخم درشته باشد از وی بخور که
 مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در چم نری کیست ندیدم
 و بر این دوا باشد در این منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون به
 نری رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که آن یک آن سیاه که میگفتم بردار و بخور
 بخور و شن وی بوی ده چون آن بولا به پیش سیاه آمد و در وطن طلبید گفت
 ای غلام این دعا را برای کسی بخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا
 پیش وی ببر که من موی و پشم چون به پیش وی رسید گفت که من مولای
 توام و شن غلامم لیکن خاتون من از در دزدی که دزد است و عاقل هر خدا
 تعالی مرا بسر غلام اندام دهد فرمود که بمنزل خود باز کرد که خدا تعالی ترا
 جهان پسری که خورشید داد و وی از غلامان ماضی بود چون آن سیاه
 بخانه خود رسید حال به جهان دید که فرموده بود **و از آنجمله است**
 که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در خلعتی
 که خنک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن دریای یک خنک
 فرش انداختند و برای زبیر دریای خنک دیگر زبیر گفت کاشی بر این خنک
 خرا و تر بودی تا بخور وی امیر المومنین حسن فرمود که خرا و تر بخور ای
 زبیر گفت آری دست بدعا برداشتم و در زیر لب چیزی گفت که
 کس ندانست فی الحال یک نعل بسز شده و برکت بر آورد و بخرا و تر

۱۰۰

بار آوردند شتر بانی که با ایشان بود گفت این سحر است و الله اعلم
 حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعا نیست مستجاب
 از فرزند سحری واقع شده است پس بآن خنک بالا رفتند و آنجا بار آورده
 بود و برینند همه به کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم
 وجود و غیر اینها از کارم اخلاق نوشتند و به وصیت رسید به پیش
 آنان است که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیدادند
 اند که وی را زهر دادند در وقت وفات وی امیر المومنین حسین
 الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر من که کمان داری
 که ترا زهر داده اند بگوی گفت برای آن می پرسیم که ویرا بگفته است
 آری فرمود که اگر آنکس باشد که کمان می برم با من و کمال خدا تعالی
 از همه سخت تر است و اگر نباشد که است نمی دارم که بکنایه برای
 من بگشاید و مشهور است که ویرا خاتون وی جده زهر داده
 است بفرموده معاویه وفات وی او را در ربيع الاول بوده است
 سنه هجری من الهجرة **امیر المومنین حسین رضی الله عنه** وی ا
 امام یوم است و ابو الاعلیه است کینت وی ابو عبد الله است و نبی
 وی سید الشهدا است ولادت وی در مدینه بود و در ششم چهارم
 ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و کونید مدت حمل وی شش ماه بود

و بیخ فرزندش ماه بنامده است مکرری و یکی بن ذکر با علم اسلام
 و بیان ولادت امیرالمومنین صلعم و علوق فاطمه رضی الله عنها امیرالمومنین
 حسین علیه السلام روزی بود است در رسول صلعم و بر حسین نام نهاده
 است و بر اجایی بوده است که چون در تاریکی نخستین از میان جبین
 برین و فرساده و بی راه برزدی و وی از سینه تا پاهایش بهشت
 بود بار رسول صلعم فاطمه امیرالمومنین حسن و حسین و از سینه تا فرق رسول
 صلعم فرو رفته است که حسین از من و من از حسین خدا محبت دارد
 از کس به که حسین صلعم است و در حسین سبط است از سبط
 و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین پیش رسول گشتند
 رسول صلعم در حسن و حسین که بیکدیگر را فاطمه گفت یا رسول الله
 بزرگش به نیکویی که خورد به بیکدیگر رسول صلعم گفت از نیک جبرئیل
 حسین را بیکدیگر حسن به بیکدیگر و روایت است از امام الحارثی که گفت
 پیش رسول صلعم آمدیم و گفتیم یا رسول الله خدای دیدم که از آن سینه
 ام رسول صلعم فرو رفته است و فاطمه پسری آورد و در کنار او بنامیدند
 امیرالمومنین حسین و در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلعم
 حسین و بر آن راست خود نشاند بود و بر خود هلهه ایستاده بر آن
 چپ جبرئیل علیه السلام فرو آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای

و بیخ فرزندش

تو جمع خواهد کرد یکی به اختیار کن که از تو باز خواهند گرفت رسول صلعم
 اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و در میان علی
 و فاطمه و اکبر ایستاده بود و بیشتر از هم جان من باشد از خوشی که فاطمه
 مردم بر امام ایشان بعد از سید روزگار ایستاده وفات کرد و هرگاه که
 حسین پیش پیغمبر صلعم آمدی و بر او سر دادی و گفتی یا رسول الله
 بمن تدبیر یا بنی امیرالمومنین سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی
 رسول صلعم از خانه من بیرون رفت بعد از زانی دراز باز آمد و دیده
 موی و غبار آلوده و خیزی در دست گرفته گفت یا رسول الله این چه
 حال است که بر تو شایسته میکنم فرمود که امشب که امشب من بیرون ران
 عراق که اگر بگردد و بجای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من
 من نمودند و من خونهای ایشان بر می چیدم و اینست در دست من
 و دست بشو و گفت این بهستان و لکان و در آنرا بستم خاک
 بود و سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم و نگاه میکردم و می
 گریستم چون روز دهم موم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود
 بود با خبر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود
 دانستم که دیر گذشته اند بسیار گریستم اما خودم فرو گرفتم تا ششمان
 بر روی شایسته نماند چون خبر شهادت وی آمد همان روز بود

و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه احد و سید بن ابی
و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه رضی الله عنها
آوردند که روزی رسول صلعم با جبرئیل بود حسین بن علی بر ایشان در
امد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلعم فرمود که سیر من است و
ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشند که ویرا بکشند رسول
صلعم پرسید که وی چه کند جبرئیل گفت است تو و اگر خواهی ترا بگویم
که وی چه کرد که زوی خود را بکشند گفت پس جبرئیل اشارت بر آنست
که ملا کرد و قدری خاک سحر گرفت و بر رسول صلعم نمود و گفت این
از خاک مقتل و سبست و از امام زین العابدین آوردند که فرموده
که در وقت توبه بگویم در هیچ منزلی فرو نیامدیم و هیچ نکردیم مگر که از پیشانی
حسین رضی الله عنه و کبرجی بن ذکریا نکرده باشند بگذرد فرمود که از
حواری ولی اعتباری دنیا است که سرجی بن ذکریا بر نی نابکاران
نابکاران بنی اسرائیل بدید و فرستاد سعد بن حمر از ابن عباس رضی
الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که بر رسول صلعم و حی آمد که است
قتل جی بن ذکریا بقتل و نیز از کس می کشیم و برای فرزندان تو چهار
هفتاد و هزار کس می خواهیم کشت و بعضی رسیدن است که هیچکس
فانلان امیرالمؤمنین حسین و اصحاب وی مانند که پیش از مرگ

نفی نه کرد

نفیست نه شد و مبتلا نکشت بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید
چون سرهای عبداللّه زاده و اصحاب ویرا بر مسجد کوفه آوردند و حید
بنیادند من با بنی رسیدم آورد مردم شنیدم که میگفتند احد احد ناله مایه
آمد و بجان آن سرور آمد و سوران بنی عبداللّه زیاده و در رفت و سینه
درنگ کرد و سپردن احد و سرفتن تا غایب شد باز مردم گفتند که آمدند
دیگر بار آن مار آمد و آنچه بیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد گویند
که شمر ذی الجوش مقداری زرسره در میان باران امیرالمؤمنین حسین
یا فتنه بود و بعضی بعد از آن بدختر خود داد و دختر وی انرا بر کمری داد تا
از برای وی زیوری سازد چون زرگران زر را به بائش بردارانش
بنهاد و ناچار شد چون شمر آن را شنیدند زرگر را طلبید و باقی زر را بوی
داد که در حضور من در انش نه چون زرگر انرا در انش نهاد آن نیز ناچار
شد و می آرند که شمری چند که از امیرالمؤمنین حسین مانده بودند
بدخشانان می بکشند و به بختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس نجات
خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتیم که با رسیدن است
که شما لوه همانرا امیرالمؤمنین حسین شنیده اید گفت آری
هم آزاد و میدادند از این قبیله برسی مگر که ترا از این معنی خبر دهیم
من هم است میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت

شب در نماز تہجد بود شیطان بصورت اژدهائی متشکل شد تا ویرا
از عبادت مشغول سازد بوی سبع التفات نکرد آمد و انکشت پای
ویرا گرفت نیز التفات نکرد چنان چنان کرد که در زمانیکه
هنوز نماز خود قطع نکرد پس خدا تعالی بروی مشکف کرد و ایند
که شیطان است ویرا دشنام داد و طمانی زد و گفت که اگر خواهی بخوار
و ذلیل ای ملعون چون که بیدار خواستی تا ویرا خود تمام کند آواری
شنبه و قایل شد ندید که میگفت انت زین العابدین رسته بارگشته
ایند که هرگاه که وضو مسافیتی کونای زرد شدی و لرزه بر اندام وی میآید
چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانی که پیش که خواهم استیلا
و گفته اند که وقتی در خانه نماز میکند و آتش افتاد و وی در سجود بود
بر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر
خود از سبزه بر داشت چون آتش نشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا
غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا که احوال خویش
عادت بسیار است **و از آنجمله است** که زهری رحمة الله گفته است
که علی بن الحسین مد دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بود
بنده ای که آن بر بای وی نهاده بودند و غل بر دست کردند وی نگاه
بانان بروی که داشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و

دعا کنم بوی

و واج کنم بروی در اندام دوی در خیمه بود چون ویرا بدان حال دیدم گفتم
و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو بدست بودی فرمودی
زهری بیداری که ازین بر دست و پای تو من است در بنجم بدانکه
که من بخوابم که این کار شود و می باید که اگر بتو دشنامی تو اندوی سپید
عذاب خدا تعالی بر یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن وقت
خود را ز غل برون کرد و بای خود را بنده و گفت ای زهری من حج
منزل پیش با ایشان هم چنین نتوانم رفت چون چهار روز ازین بر
آمد که کاشان بروی بنده باز شدند و ویرا در مدینه می طلبیدند
نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه کرد
بر کرد و وی بیدار بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون با ما را کردند میان
جمل وی غیر از قید و می بینیم زهری رحمة الله گفته است که بعد
از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از علی بن حسین
پرسید گفتم آنچه درستم گفت در همان وقت که کاشان من او را
که کرده بودند بر من در آمد و وقت میان من و توجه افتاده است ویرا
گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس برون رفت و الله
که من از خوف و بیست وی بر آمده بودم و زهری رحمة الله هرگاه
علی بن حسین مد یا و میگردد و میگردد و میگردد و زین العابدین

است **و از آنجمله آنست** که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم و خودم را آواز دهم بیستم تا بیرون آمد بر وی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس به پای دیواری آمد گفت ای فلان این دیوار می بینی گفتم بلی یا این رسول الله گفت روزی یکصد برین دیوار کرده بودم و اندوه کین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های نیکو در پیش روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن حسین چه امر اندوه کین می بینم اگر از برای دنیا است و نیاز داری هست حاضر کنی خود و از آن برو فاجعه گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا چنان است که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرت است آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن باو شایه تا من گفتم اندوه من نه از برای آخرت و آخرت جهان خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنه این و سرگفت ای علی هیچکس به دیدی که از حدیثی که رسید گفتایت کاروی میگویم من بعد از آن غایب شدم از گفتار علی بن حسین این حضور بود و علمه سلم که با تو را می گفت **و از آنجمله آنست** که بهیچین راوی گفتم است که روزی پیش علی بن حسین بودم جوی از عصافیه کردوی می گشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان چه میدانی که این عصافیه میگویند گفت ای گفت بعد از

از دل و دهان

بر و در کار خود میکنند و قوت امر و ز خود می طلبند **و از آنجمله آنست** که در میان شب سالی می گفت که این امر اندون فی الدنیا المر اعینون فی الاخرة از جانب بقیع باقی آواز داد که آواز می شنیدند ویرا می شنیدند که آن علی بن حسین علیهما السلام است **و از آنجمله آنست** که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بهیچ امیر و ناسخه بود سفره نهادند تا حاجت خوردند ایوبی آمد و نزد ایشان با ایستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و ما در من فاطمه ثبت رسول الله است بیا و ما حاجت خوردن ایوبی باز آمد تا به ما دیده با ایستاد و با ایشان چیزی خورد آغاز نهاد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد و وی بر سر علی بن حسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی زنها مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت **و از آنجمله آنست** که روزی ناقدی در راه کاهلی میگرد و فرزند ویرا می شنید و تا زبانه غضب بوی نمود و گفت تیر تر برو و اگر نه تر ایابان تا زبانه و عصافیه آن شتر تیر تر کن گفت بعد از آن دیگر کاهلی که کرد **و از آنجمله آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرا ایستاده بود ناگاه ایوبی آمد و در برابر وی ایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی میکرد و حاضر گفتند یا این رسول الله این چه ایوبی میگوید فرمود که میگوید که فلان قریبی روزی مرا گرفته است و من از وی روزی باز ویرا شنیدم و او در دل بعضی

و از آنجمله آنست

از خضران انصاری در آمد کسی بعد از نماز و آن فرشی را آورد و فرمود که این
 آیه را از تو شکایت میکنند که وی روزی چهار مرتبه و از آن وقت نیز
 اکنون از من در خواست میکنند که از تو در خواست کنم تا چه ویر ابوی باز دهی تا شیر
 و در چون شیر و در بتو باز گردانم فرشی بچه ویر احضر کرد ویر اشر و علی
 بن حسین از آن فرشی در خواست کرد که آن ابوی بچه بوی بخشید
 علی بن حسین نیز ویر ابا در شش بخشید با بچه خود در آن شد و با بکلی می
 کرد گفت یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما دعا میکنند و می
 گوید خیر اتم الله خیر **و از آنجمله آنست** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود را
 بعد گفت ای پسر مرا من آب وضو بیاور آورد و گفت آب دیگر بیاور که در آن آب
 جانوری مرده است شب تا یک بود و صبح آن آورد و احتیاط کرد و خوشی در آن
 آب مرده بود آبی دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند استبداده
 من رسیده است و ویر ایت کرد **و از آنجمله آنست** که ویر انا که بود چون
 بعد از وفات تا زمانه بعد از پیش مالان وی می اوخت هیچ حاجت بآن نمی
 شد که ویر ابرند تا آن وقت که باز بعد نیکو میرسد چون وی وفات کرد آن
 ناکه بر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و دعا که میکرد امام محمد باقر رضی الله عنهما آمد
 و گفت برخیز که خدا یتیمای برکت دانا و تر است گفت ویر انا که بگری
 رود و دست روز انجا بود و بعد از آن بمرد **و از آنجمله آنست** که بعد از مقتل حسین

ثمن المثل

محمد بن الحنفیة رضی الله عنه پیش علی بن حسین آمد و گفت من عم
 تو ام و پس از تو بزرگترم و با ما نیست سزاوارترم سلاح رسول الله ص و ده
 علی بن حسین رضی الله عنهما گفت ای عم از خدا بترس و موی انچه حق
 تو نیست سکن و دیگر با محمد بن الحنفیة بدلتی کرد و فرمود که ای عم ما تا پیش
 حاکمی رویم که میان ما و شما حکم کند گفت آن حاکم گریست گفت که چرا گریه
 است هر چه پیش وی در آمدند فرمود که عم سخن گوی ایشان سخن گفت
 هیچ جواب نیاورد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا یتیمای دعا
 عظام بخواند و طلب آن کرد که چرا گریه میکنی آورد پس روی بچرا کرد
 کرد و گفت ان خدا یتیمای که موافق بندگان خود در تو نهاده است که ما
 جز کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق گریست چرا گریه
 بر خود بخندید چنانکه نزدیک بود که از جا فرو بیفتد و بر زبان عربی نصیحت
 ای محمد سلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
 حق علی بن حسین است **و از آنجمله آنست** که در طواف دست زنی و
 مروی بر حجر الا کو چسبید هر چند چسبید که در انداز انجا باز نه شد و دم نخست
 و ستمانی ایشان مدعی باید بر نماند و در آن میان علی بن حسین انجا
 رسید و انرا دید پیش آمد و دست بر ایشان مالید و ستمانی ایشان کشید
 شد بهشتند **و از آنجمله آنست** که عبدالله بن مروان بن الحنفیة از قتل

بنی عبدالمطلب اجتناب نای کراتی ابو سفیان در آن مباحثه نمودند
ملک ایشان نزد منقطع شد و آن نوشته بعد پنهان به حج فرستاد
علی بن حسن رضی الله عنهما از آن کاه شد بعد از آنکه نوشته که در ملک
روز و فلان ساعت به حج ملکتوی چنین و چنین نوشته بودی صلوات
مرا فرود که آن پسندیده خدا تعالی افتاد و ملک ترا اثبات داد و
مقدار از زبان بران فرود و آن نوشته بعد بخلاصی داد و بهر حال خود
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبدالمکک تاریخ آنرا موافق کتابت خود
یافت و دانست که آن حق است بسیارش و مان شد و آن را حلا آن
قدر در این که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد و **و آنرا خدا آید**
که منبالی ابن عمر گوید که به حج رفته بودم بر علی بن حسن در آمدن از من
پرسید که حال خریجه بن کاظمی الیاسی چیست گفتم ویر او کوفه زنده
نکرشتم دست بدعا فرود و گفت اللهم افقه حرا لید اللهم افقه
حرا لید و چون بخوفه باز گفتم مختار بن ابی عبید خراج کرده بود و با وی سوز
هر استی داشتیم سوار شدیم تا با وی ملاقات کنیم چون بوی رسیدم سوار می
شد با وی همراه شدیم موضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد و ما
خریجه حاضر کردند و گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد
جلاد و طلب کرد و بفرمود تا دستها و سر او برید و پا پهای و سر او برید

نکران کن

میدان گفت آنش مبارک فروری بی آوردند و خرمه بعد در میان آن کوفه
و آنش بعد در آنجا زنده تا وی بخوش خون آنرا شد که دم گفتم سبحان الله
مختار از من پرسید که چرا که سبحان الله گفتم قصه دعائی علی بن حسن
بعد با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بی فرود
آمد و هر که گفت نماز ندارد و بعد از آن ساعتی در نیک کرد و سر برید و بنا
و ویری در مسجد بود پس بر پشت و روان شد و من نیز با و روان شدم
را و بی بر در خانه من افتاد و ویر امر اعاده کردم که فرود آیی که طعانی خضر
کنم ای منبالی مرا خبر دادی که خدا تعالی دعائی علی بن حسن را رضی
الله عنهما اجابت کرد پس بگوئی که بیانا خبری خوریم امروز روایت
که روزه دارم شکر الله آنرا که خدا تعالی مرا توفیق این کار داد
امرا عوفی بن محمد بن علی بن حسن رضی الله عنهما وی امام نهم است و
کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر و سنی مذکب بشقرا فی العلم و
بهو توحید فیه ما روی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما
ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خبی
من الهجرة بهش از قتل امیرالمؤمنین شش سال وفات وی در سنه
اربع عشره و مایه بود و سن وی آن وقت نه ماه و هفت بود و قبر
وی در بقیع است نزدیک بدر و وی وی گفته است که هر جابر بن

عبد الله رضي الله عنه در ادم و بر وی سلام گفت در وقتی که چشم وی
پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد و گفت بستی تو نعمت محمد صلی
بن حسین گفت ای فرزند من بیشتر ای بیشتر ادم دست مرا بوسید
بس میل کرد تا با منی مرا بوسید من هم رستم گفتم ان رسول الله صلعم
یغریک و اسلام من گفت و علی رسو الله اسلام و رحمة الله و بر کانه پس
گفتم این بوده است ای جابر گفت روزی ما رسول صلعم بودم مرا گفت
ای جابر شاید که تو عانی باشی و گفت که مملکت کنی یا یکی از فرزندان
من که ویران کنی بن علی بن حسین گویند خدا تعالی ویران تو حکمت جابر
جدا و ویران من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر چنین آمده است
که گفت قال رسول الله صلعم لو شک ان تبقی حسین تلفی والد
من الحسین یقال له محمد یقر علم الدین بقران و القیلة فافراه منی
السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم جابر گفت
که بقای تو بعد از من مملکت است وی اندکی خواب بودم در آن چند روز جابر گفت
کرد و از وی کرامات و معجزات بسیار روایت کرده اند و از آن
جمله است که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن حسین رضي الله عنهما
هشام بن عبد الملک بنده ششم در انوقت که بنای آن میگردیدند فرمود که والله
این دار خراب گردان شود والله که خاک اسن را از میان نقل کنند والله که برانند

سنگهای بنای

سنگهای بنای وی ظاهر شود و راوی گوید که مرا از آن سخن عجب آمده و از
هشام که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و بعد از هشام فرمود
تا از خراب کردن و خاک آنرا سپردن بر دند خاندان سنگهای آن مانده
شد و من آنرا میدیدم و از آن **جمله است** که هم این راوی گوید که با وی
بودم که برادر وی زید بن علی رضي الله عنهما را بکشد فرمود که والله
این در کوفه فروغ کند و ویران بشود و سر بر آن در نهند و با پنجاه آزند و بر
سر قصبه کنند تا از سخن وی عجب آمده که در مدینه قصب بنو چون
سر وی را آوردند قصبه نیز با وی آوردند و از آن **جمله است** که دیگری
گفته است که جعفر بن محمد بن علی رضي الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد
که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام جعفر امام نه شود و دیگر گفت
برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخواند و
بعد از آن که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من و برادر
غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان بر سر نهاد
که پدر گفته بود و از آن **جمله است** که فیض بن مظهر گوید که بر ابو جعفر
محمد بن علی رضي الله عنهما در ادم و میخواستیم که ویران سازیم و حمل
سوالی کنیم چون در ادم می آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلعم
یصلی علی راحله حیث توجهت به و از آن **جمله است** که دیگری گفته

است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنه نهادم و در ایام غمزه تعجیل
 مکن که نزد یک وی جامعیتی اند از افغان تو عهدان بر نیاید که هم از ده مرد و یک
 آمدند تباها می شک در بر و موز و در می سیدم که دند و بند شد بعد از آن من
 بروی درآمدم و گفتم این جماعت بعد که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم
 ایشان بعد که هم که شد فرمود که این برادران شما اند از من پرسیدیم که بر شما
 ظاهر می شوند فرموداری همچنانکه شما پیش می آیند و از لال و حرام می پرسید
 ایشان نیز می آیند **و از آن جمله است** که جعفر بن محمد گفت است که روزی
 پدر من فرمود که از دست عمر بن نبی سال پیش مانده است جوهری
 و غات یافت صاحب کردیم راست اند بی زیادت و نقصان **از آن**
جمله است که دیگری گفته است که با محمد علی رضی الله عنه میان مکه و مدینه
 مر فتم وی بر بخله یار بود و من برادر از کوشی ناکاه دیدیم که هر کی از بالای
 کوه فرود آمد تا نزد یک محمد بن علی رسید وی بخله خود نگاه داشت و مرکب
 دست خف بر پیش زین بخله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی کوش
 میکرد پس با مرکب گفت برو که چنان کردم که می خواستی که مرکب بر دست با من گفت
 میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که وی گفت
 جعت مراد برین کوه در دزدی سخت گرفته و ما کن تا خدا تعالی و بر اطلاق می
 بیج تن نهاد از نسل من بر شیعه وی مسلط نموده اند گفتم که دعا کردم که

چون

بالحق الزمان

و از آن جمله است که یکی از سلف گوید که در یک بودم اشتیاق محمد بن علی
 بن حسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاضع از برای وی گردیدم
 و آن شبی که بدیدم رسیدم فراباران و سر ما دست گرفت بپوشید
 که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که چنان ساعت در بایم یا بگریزم
 تا بامداد بیرون آمدم ناکاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان
 در یک ای که ویران باران و سر ما رسیده است جاریه آمد و در یکشاد
 و من در اندم **و از آن جمله است** که دیگری گوید که بدر سرای فلان رفتم
 مراد ستوری ندا و غیر مراد ستوری داد بسیار اند و کین بخانه
 خود رفتم و مراد خواب نمی آمد و در فکر شدم و با خود گفتم بگذارم که مردم
 اگر جماعت در جبهه بار کردم ایشان چنین میگویند و اگر بگذریم باز
 کردم ایشان چنین میگویند و اگر بگذریم چنین و اگر نریزیم چنین و
 سخن هیچ یکی فسادتی نیست در زین فکر بودم تا بانگ نماز بیداد
 گفت ناکاه آوازی آمد که در میگوید گفتم گفتم که رسول محمد بن
 علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که مرا می خواند جانده
 پوشیدم و بر نفتم چون بروی درآمدم گفت ای فلان نه بگریزم باز کردم
 و نه بگذریم و نه نریزیم و نه بچوریه بجا باز کرد **و از آن جمله است** که دیگری
 گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناکاه از حجره سیاه می نمود

کاهنی پیش رو کاهنی بنیان میشد چون نزدیک رسید دیدیم که کودکی بیفت
ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن گفتم من
این قال من الله فقلت الى اين قال الى الله فقلت فما زادك
قال انقوي فقلت من انت قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي
قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين
لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين
ونسعد وراة **انت** تما فاز من فارس الى بناء **انت** وما خاب من جنادك
ثم قال انما محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب چون باز نگرستم
دیر اندیدم بید نغمه باستان بالا شد باین درون رفت **انت** و **انت**
انت که دیگری گفته است که با باقر رضي الله عنه در مسجد رسول بودم صلح
در آن روز که علی بن حسن رضي الله عنه وفات کرده بودند کاه کاه داود
بن سلمان و منصور و واثقی در آمدند داود پیش باقر رضي الله عنه آمد
و واثقی جای دیگر نشست باقر رضي الله عنه گفت و واثقی چون پیش ما
نیامد داود و عذر میخواست فرمود که چندان دیر نیاید که و واثقی وای وای
خلق شود و مالک شتر ق و غرب کرد و عمر در آن یابد و چندان کمبود
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود و بر خاست و انرا با و واثقی
گفت و واثقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو نداشت

مکرم و اجلال

مکرم عظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود
که رست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که بعد از من بهیچ یک از
فرزندان من رسد فرمود آری و دیگر پرسید که مدت ملک ملک ما بیشتر
باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما در آن تر باشد و این
نمیزند ملک هر کوه کاهن شما و آن باری کند چنانکه با کوی کند نیز است آنچه
از پدر من بمن رسیده است چون ملک بد و انقی رسید از قول باقر رضي الله
عنه بگویم بنمود **انت** که ابو بصیر که بهر وی مکتوف بوده است
گفت روزی باقر رضي الله عنه به کفتم که شما قریب به غیر که دارش به
بغیر **انت** فرمود که آری علوم ایشان را برات گرفته است گفتم شما نیز را
گرفته اید علم بغیر و صلح گفت آری گفتم شما قدرت آن نیست که مرده
زنده کرد ایند و کور را در زنده و ابرص را بر او اندازد و کوری و برص و غیر
کنند مردم را از آن و چنانها خود می خورند و خیره می خورند فرمود که آری با و
الله تعالی بعد از آن فرمود که پیشش پیشش چشم دست مبارک
هر بروی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و زمین
و آسمان را دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورد و بجای خود باز
گشتم فرمود که از من هم حال کدام به بخوابی انرا که چشم تو بینا باشد و جفا
تو بر خدا تعالی باشد یا انرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب به نیست روی

گفتم از آنکه بابینا بشم و بی حساب بهرشت روم **و از آنجمله آنست** که دیگر یکی
 است که قریب به پنجاه تن بودیم و حضور باقر رضی الله عنه نگاه شخصی از او
 و راقم و کارویان بود که دانه خرما میفرودخته است روی باقر که در حق الله
 عنه که فلان کس و کوفه چینی کمان دارد که با تو فرشته است که کافر از
 مومن و شیعه ترا از اعدا و تو جدای سازد و ترایان شناسایی کردند
 باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
 فرمود که دروغ میگوئی گفت گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چینی هست
 که میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت که ترا
 باین که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسایی کند و اندر شیعه
 من و عدو من و تو بخوبی مگرد مگر به فلان علت را وی میگوید که چون
 بهوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفت رسته روز است که وی
 مرده است و به همان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بودند
و از آنجمله آنست که دیگر یکی گفته فرموده است که روزی باقر رضی الله
 عنه سواری شد و من نیز با وی سواری شدم چون اندکی بر فتنم آن شخص پیش
 آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که این مافروشانند این نامه بگیرد و محکم
 ببندید و علامان وی آن شخص به محکم ببستد یکی از محققان خود
 را گفت باین کوه برائی بر بالای آن غار است بانجا درائی و بهر بابی

باز آن محققان

بیاران معتقد بهرشت و هم جامه دان بر رخت آور و ویک جامه دان دیگر
 از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه
 و اینا یکی خاصر هست و یکی غایب چون بعد نیمه باز گشتم صاحب آن جامه
 و آن شخص تن جماعتی بهر جهت کرده بود و الی ایشان که عقاب میکرد
 باقر رضی الله عنه فرمود این همان عقاب منسید و آن هم جامه و آنرا عقاب
 انبیا و فرمود تا و از آنرا قطع میکرد و دیگری از ایشان گفت که احمق الله
 که قطع میدو تو به من بروست فرزند رسول صام واقع شد باقر رضی الله
 عنه فرمود که دست بریدن تو بهر جهت سال پیش از تو بهر جهت زشت آن
 شخص بهر جهت سالی دیگر بهر جهت بعد از آن صاحب آن جامه و آن دیگر
 آمد و باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو نیز از دنیا است از آن
 تو نیز از دنیا رازان دیگری و از جامه های چنین و چنان وی گفت
 اگر بدانی که نام صاحب آن هزار و نیا چیست راست باشد فرمودم
 نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مرا در صلح است و کثیر الصدقه و کثیر
 الصلوة است و اکنون بر سر دست در انتظار توان شخص نظاری
 بود و گفت انصت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمد اکبره و رسوله و
 سلمان شد **و از آنجمله آنست** که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی
 الله عنه فرمود که من مروی می شناسم که اگر بنگار دریا برسد بهر دو

بجوامع و محلات و خالات ایشان بدانند **و از اجله است** که دیگری گفته
است که جماعتی بدین زمانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بگفت
سر بانی خبری میخواند با و از خوش و میگوید و میگوید که کان برویم که یکی از
اهل کتاب خبری میخواند چون در آمدیم سوگس بنو و گفتیم شنیدیم که کسی
بگفت سر بانی خبری میخواند با و از خوش گفت مناجات فلان نبی است
یا در دم و خواندم مرا که یابند **و از اجله است** که دیگری گفته است
روزی ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر
رضی الله عنه پیش وی ایستاد و بود و ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه
گفت جعفر این سن رسیده است که وی را زن و بی چوای و وزن
منی و بی پیش باقر رضی الله عنه هر روز سر عد بناده بود و فرمود که در این
زودی از هر بر کاسی جواب دهد و در فلان موضع نرولی خوابد که چون دیگر
بار بروی در آمدیم فرمود که شما فلانم که خیال می خوابد آمد آمد است برو
و این صحرایه بخیر چون پیش نخاس رفتیم گفت هر چه داشتیم فروختیم مگر
کبرک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آریا به بیستم هر چه بیرون
آور و بی بی اختیار کردیم و گفتیم چندی پیش گفت که به هفتاد و دینار
گفتم که خبری کم کن گفت بیج کم نمی کنم پس ما گفتیم که بهر چه در این صحرایه
میخریم و میفروشیم که در اینجا چند است نزد یک نخاس مردی بود و بیضی می کرد

و از اجله است

و از اجله است که هر که بگفت شنید و وزن کنند کاسی گفت گشتایند که
یک صده از هفتاد و دینار کم باشد خواهیم فروخت و دیگر با آن سه صده بود
که وزن کنند صحرایه بگفت ویم و وزن کردیم هفتاد و دینار بود بی زیادت
و نقصان پس جاریه کردیم و باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش
ایستاد و بود باقر رضی الله عنه به باجه گذشتیم بودیم شکر خدا تعالی
گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود
حمیده تو فی الدینا و محموده فی الاخرة پس گفت مرا خبر ده که بگری باشی
گفت بگرم فرمود که این چون بوده است که بیج کاسی جاریه بگفت
خواهد شد گفت هرگاه که این کاسی پیش من می آمد و قصد من میکرد
سری ایضی الراس و الدیمه می آمد و میرا طمانجی می زد و از پیش من می کرد
میگرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر گفت
بگری این کبرک بعد از وی متولد شد خبر اهل الارض برسی بن جعفر
رضی الله عنه **و از اجله است** که روزی در مدینه با جماعتی نشستیم بفرگاه
سرخ و در پیش افکند پس بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون
خواب بود و قتی که مردی بدین شما در آید با چهار هزار و دینار و قتی
کنند و فلان شما قتی کند و از وی بپای عظیم بشنید که نتوانید وضع
آن کنید و این در سال آینده خواهد بود از این حدیث حدیث کنید و تعیین

بدانند که آنچه نعتی است است البته اهل مدینه بسختی وی التفات کردند
 و گفتند این هرگز نمی تواند بود مگر نفری اندک و بنواشتم خاصه زیرا که ایشان
 می دانستند که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه
 و سایر بنو هاشم عیالی خود و مکرر فرستادند از مدینه بیرون رفتند و باقی بماندند
 آنکه در آنجا فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از این هر چه باقر رضی
 الله عنه گوید از آن تجاوز ننمایم که ایشان اهل بیت نبوت اند مگر کتب
 نگویید مگر حق و صدق **امیرالمومنین جعفر بن محمد بن علی بن حسین**
بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام وی امام ششم است و کسبت
 وی ابو عبد الله است و قبیل ابوسامیله و له القاب اشهرها الصادق
 و ما در وی فرموده است بنبت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله
 عنه و آنکه گفت تالی الصادق رضی الله عنه نقد و لدی ابوبکر درین ولادت
 وی در مدینه بوده است و در سنه ثمان من الهجرة و قبیل سنه ثلث و ثمانین
 فی يوم الاثنين ثلث عشر لیلته یقیمت من شهر ربيع الاول و وفات وی
 نیز در مدینه بوده است يوم الاثنين للثانی من رجب سنه ثمان و اربعین
 و ما به و قبره بالمدینه بالبقيع و هو القبر الذي فيه ابو الباق و بعده زید العابد
 و محمد الحسن بن علی رضی الله عنهم فلقد ورثه من قبره ما کثره و شرفه و اعلى
 قدره منذ الله تعالى وی از عظمای اهل بیت است و علمای ایشان حتی

ان من اهل

ان من كثرة علومه المفاضة على قلبه صارت العلوم التي تقصر الافهام
 عن الاعطاف بها تضاعف اليه و تروى عنه و قد قيل ان كتاب الجفر الذي
 بالغرب بنوارته بنو عبد المومن بنو من كلام رضی الله عنه انهم كتاب جفر بنور
 است و شغل است بر علوم و سرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن محمد
 الرضا رضی الله عنهما مخرج است انما که گفت چون مامون ویراوی عبد خورشید
 ساخت و الجفر و الحرف و الحیوة مدلان علی خلاف و انک و کان الصادق رضی
 الله عنه يقول علمنا غایر و مزیور و نکست فی القلوب و تفر فی الاسماع و ان
 عنده ما الجاحیة فیها جميع ما يحتاج الناس الله فسیل من تفسیر العلوم نقل
 اما لغير تعلم ما یكون و اما لغير نور ما یعلم ما کان و اما انکست فی القلوب
 الالهام و اما النور فی الاسماع فهو مدیة الخلافة علیهم السلام تسع کلامهم
 و لا تری اشخاصهم و اما الجفر الاخر فوعا لیه صلاح رسول الله صلعم و من یخرج حتی
 یقوم فاعلمنا اهل البیت و اما الجفر الا بیض فوعا لیه توریة موسی و الجمل من
 زبور داود و کتب الله الاوی و اما مصحف فاعلمنا علیهم السلام فقیه ما یكون
 من احادیث و رسا و کل ما یملک الی يوم القيمة و اما الجاحیة فهو کتاب طویله سحران
 و زاعا و ملا رسول الله صلعم فلیق فیه و فظ علی بن ابی طالب رضی الله عنه عبده
 ما یحتاج الناس الیه الی يوم القيمة حتی ان فیه ارشاد خدش و الجمل و نصف
 الجمل و غیر از بعضی تفات ارند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله

که میگفت سلوئی قبل ان تفقدونی فانه لا یجوز انکم احد بعدی یعنی حدیثی چون
 تحقیق معارف و وفای حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اندست بست کتب
 اهل اسلام مستطوره بنمایم که بعضی از کرامات و خوارق عادت که از وی ظاهر
 شده است اقتضای مرود **و در آنجا آمده است** که منصور خلیفه ربیع را فرمود
 جعفر بن محمد حاضر گردان چون ربیع دیر احوال کرد منصور گفت تبلی الله
 ان لم اقلک چند بجهت منتهی انگیزی و بنویسی که خون مسلمان ریزی صادق
 رضی الله عنه گفت والله که من هیچ ندیده ام و نمی دانم اگر بنویسی رسید
 از زبان دروغی رسید بهت و اگر عباد ابائمه که کفایت کرده باشند بر سر
 علیه اسلام ظلم کردند عفو کرد و اوب علیهم السلام ببلا بقتل است و بر سرش آورد
 و سلیمان علیه اسلام عطا دادند شکر نداری نمود اینان بنهر باشند و بست
 بایشان باز میگردد منصور گفت راست میگوئی ویر بالا خواند و پهلوی خود
 نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است
 فرمود تا ویر احوال کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن حق
 از وی گفت آری گفت گویند می توانی خود دگشت بلی پس آغاز گویند
 کرد که بایتمه الذي لا اله الا هو عالم الغیب و اشهاد صادق رضی الله عنه
 یا ویر امو منین من ویر امو کند میدهم گفت تو گویند که بآن شخص گفت
 بگو بریت من حول الله و قوته و انبیا و الی و الی و قوی بعد فعل گذار و گذار

جعفر زکریا

جعفر و قال گذارند اجوز اندکی اشباع نمود و آخر گویند فرمودم در مجلس بیضا
 ویر منصور گفت پای ویر آید و در مجلس مردن مرید لغت الله ربیع گوید
 که چون صادق رضی الله عنه بر منصور گفت در آمد لب فوق قیاسه غیبت منصور
 فرمودی شست تا ویر از روی یک خودت نه و از وی خوشنودند چون از پیش
 وی گردان آمد از وی پرسیدم که این مرد خشک است ترا از چه کس بود بر تو
 چون در آمدی لب می جنبانیدی چه میخواندی که ویدم غضب می
 فرمودی شست گفت دعای جعفر و حسین بن علی رضی الله عنهما
 خواندم یا بعدی عند شدتی و یا غوثی عند کسرتی الرسی بیک انتی الانام
 و الکفنی بر کنت الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را در کفتم بر کز تر شدتی
 پیش نیامد مگر که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و هم ربیع
 گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا آنکذا شدتی که آن شخص گویند جعفر
 تمام کرد و ویر امو کند ویر امو فرمود که چون بنده خدا بتعالی می بمانی و
 بر کز کاری یا و میکند با وی علم می ورزد و ناچار عقوبت وی میکند ویر امو کند
 و دوم پای نشیدی **و در آنجا آمده است** که روزی منصور با جعفر گفت
 و قتی که جعفر بن محمد بر من عاود آمد پیش از آنکه بمن رسید ویر امو کند و فری
 صادق رضی الله عنه بروی در آمد و پیش وی نشست منصور حاجب شد
 طلبید آمد وید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله

برفت حاجب نه طلبید و گفت ترا چه مر خود را بودیم حاجب گویند خود را که من
ویر اندیدم که پیش تو نه در وقت در آمدن ویر اندیدم و نه در وقت بیرون رفتن
و از آنکه که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی ایستادم
وی به من گفت که ایستادم با او بر آنچنانی موجب تفکر و محبت گفت ای
فلان حاجی که نزد از علویان نالی ساختم و پیشوای ایشان شد که شسته ام
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردی است مشغول به
خدمت الهی و اصلاح نظر و دنیا دار و وقت من در شسته ام که تو با ما هستی
و اعتقاد و داری اما ملک عیم است من گویند خورده ام که شب در میانم تا خاطر
خود را از وی فارغ کنم زب سیاف به بخواند و گفت چون جعفر بن محمد
حاضر شود بهرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویر اقبل کنی پس بفرمود
تا صادق به راضی الله منه حاضر کنند در وقت آمدن بوی بوسته دیدم
لب می چنانند اما نه رستم که چه میخواند لیکن قهر منصور شد دیدم که پیش
در آمد چون گشتی از مقام امواج بحر منصور شد دیدم بر سر و پای برهنه نرزه بر
اندر مهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویر گرفت و بر باده
خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن خود فرمود که مرا خوانند
آمدیم گفت حاجتی که داری بخوانه فرمود که حاجت من آنست که مرا انجوائی
نامن هر وقت که خواهم با خبنا رخود حاضر شوم از نگاه بر خاست چون بیرون

اندر منصور عالم

رفت منصور جامه خواب طلبید و این شب بخسید و عاز بازوی نوشت
شد چون به دراز شد عاز با قضا کرد و مرا پیش خواند و گفت در انوقت که جعفر
بن محمد حاضر شد از روی دیدم که لب بر زبانش و یکی بر بالای زبانش و
بر زبان فصیح مابین گفت که مرا خدا تعالی فرستاده است که اگر صادق رضی الله
عنه نزدی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال من متغیر شد چنانکه دیدی من
گفتم که این سحر است گفت مگو که سحر است که این خاصیت اسم اعظم است
بر سول صلح آمده بود که هر چه میخواست چنان میشد **و از آنکه** که
خوری در کتاب صفة الصفة با سنا و خود از دست بن سعد روایت کرده
است که وی گفته که در موسم حج در عهده بودم عاز دیگر نرزد و مگو قوی
رفتیم دیدم که مردی شسته و دعا میکند یارب یارب چند آنکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یار باه یار باه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس
گفت رب رب چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم
وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم یا رحیم وی منقطع شد پس گفت
یا رحیم یا رحیم یا رحیم وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم یا رحیم
اللهم انی استغنی عن هذا الغیب اللهم وان بری قد اطلقا لوز دعا می شد
تمام کرده بود که دیدم سله بر انکور و کعبه بر انجا نهاده و آن وقتی بود
که بر روی زمینی انکور بنو و چون خواست که از آن انکور بخورد گفتم من نیز

شریک توام فرمود که بکسب گفتیم زیرا که تو دعا کردی و من این کردم فرمود که پیش
 آتی و هیچ و خرد مکن انگوری بود که هیچ و آن بدشت و هر که مثل آن نکرده بودم
 چندان عزیزم که سیر بشدم و سیم از آن سکه کم نشد بعد از آن فرمود که هر که از این
 فرموده که میخواستی بکسب گفتیم بان حاجت ندارم فرمود که بهمان شو تا من این بگویم
 بهمان شدم یکی بعد از ساخت و یکی بعد از او آن فرمود که بعد که در بر تو
 بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون مجلسی رسید
 مردی ویرایش آمد و گفت اسکندر کسالی الله یا ابن رسول الله ان هر که من
 بعد بوی داد و عقب آن مرد بر نتم و پرسیدم که این کیمیت گفت این جعفری
 است بعد از آن وی بعد چند طلبیدم که از وی سبیل حدیث کنم بنافتم
و از آنجا که است که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
 یکی از نوای صاوق مد رضی الله عنه قتل کرد و احوالی ویرا گرفت صاوق
 رضی الله عنه بر وی درآمد و روای خود و در زمان می کشید فرمود که برای
 مرا شستی و حال ویرا گرفتی و الله که دعای بد فرمایم که در تو داود و بزرگ
 استبراک گفت مرا از دعای خود می ترسانی صاوق رضی الله عنه بخانه خود باز
 گشت و به شب بیدار بود و قیام و تضرع و چون وقت سحر شد شنیدند
 که بر داود دعای بد کرد ساعی بر نیامد که ویرا بدشتند **و از آنجا که است**
 که ابوبکر گوید که بعد نیت در آمد و کنز کی همراه داشتیم با وی جمع شدیم چون

۱۰۰۰۰۰

بر روی اندم که بحکم روم دیدم که جماعتی از اصحاب بر نایت صاوق رضی الله
 توفیق نمودند با ایشان همراه شدم چون خانه صاوق رضی الله عنه در آمد و چشم وی
 بر من افتاد و فرمود که ای ابوبکر بکسب نشسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان
 جنب در غی باید اند گفتیم یا ابن رسول الله اصحاب الله دیدم که می انداختند خرم
 ایشان شرف زیارت مشرف شوند و این حالت از من فوت شود و تو بروم که دیگر
 هر که چنین نکنم و بر من اندم **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که هر که
 در ششم که منصور ویرا حبس کرده بود صاوق مد در سیم و در غایت دیدم
 از غار صحران بر رسید که حالی که است تو که در حبس منصور بود و چه شد گفتیم
 بهمان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعی به اندت
 و الله که است ترا بدشتند راوی گوید که چون از جاز کشیدم از هم است
 بر رسیدم که ترا کی ندشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر **و از آنجا که است**
 که دیگری گفته است که در یک مردی خریدم و بان خرم که از او دست ندادم
 بعد از وفات گفتن من باشد چون از وفات بنزد او باز گشتم از من عاب
 شد بسیار معوم شدم چون با او از روزی عینی اندم و در سیم خف شدم
 ناگاه کسی از پیش صاوق رضی الله عنه آمد که تاثر امی طلبند زویش
 وی رفتم و سلام گفتیم و ششم روی بمن کرد فرمود که بخوابی که ترا بر وی
 بدیم که بعد از وفات گفتن تو باشد گفتیم آری که بر من ضایع شده است غلام

خود را آواز داد غلام وی اند و بر وی آورد چون دیدم همان بر دهن بود بخیه
فرمود که این را بگیر و خدا تعالی بر من سبب کوی **و از اینجمله است** که دیگر ی کفته
است که روزی با صادق در یکدیگر رفتیم تا گاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاو
انداوه مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میسر صادق از وی پرسید
که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میکردیم
و یکبار دهن در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که بخوابی
که خدا تعالی از آن زنده گرداند گفت باین سخن خیره میکنی باین مصیبت که مرا رسیده
است فرمود که سخن بدی نمی گویم بعد از آن دعا کرد و بر پای بروی زد و او را
داد و بر حالت تن درست صادق رضی الله عنه عیان مردم در آمد و آن زن
نداشت که وی را ببرد و **و از اینجمله است** که دیگر ی کفته است که با صادق
پنج چهارم رفتیم در پای خرابی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب چمن
دختری بنیواند که من فهم نمیکردم تا گاه روی بان خرابی کرد و فرمود که ماه
طعام کن از این خدا تعالی در تو و ولجیت بناده است از روزی هر گاه
خود دیدم که آن خرابی بسوی وی میل کرد و از وی خوشبختا و بختی میخواید
تر مرا گفت پیش آنی و بسم الله بگو و بخور و بخورم خرابی که بر کمر از آن شیرین
تر و خوشتر خرابی نخورد و بودم اعرابی ایجا حاضر بود گفت هر که چنین سخنی
که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و از آن بفرمایم

و بعد از آن

در میان شاعر و کاهن نمی باشد دعا میکنند و خدا تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا
کنم که خدا تعالی ترا مسخر کند و سکی گرداند اعرابی از جملهی که در پشت گفت دعا کن
و عاقر و فی املی سکی شد پس روی نماز خود بناد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در
عقب وی برو و رفتیم تا نزد در آمد و پیش ایل و و در فرمودم می جنبانید عضا
برداشتند و بر ابراهیم انداختند و با گشت و انرا پیش صادق رضی الله عنه میلفتم و می نثر
باز آمد و پیش صادق صادق در خاک می غلطید و آب از چشمان وی برکت صادق
رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد و بصورت خود باز گشت فرمود که ای
اعرابی با یی کفته بودم ایمان آوردی گفت هزار بار **و از اینجمله است**
که دیگر ی کفته است که با جماعتی پیش صادق رضی الله عنه بودم پرسیدم
چون خدا تعالی بر ابراهیم علیه السلام دعا گفت خدا از جمعه من الطیر فی زمین اینک
آن مردمان از جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید بشنوی
آن شاعر بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طایرس فی املی طایر چه حاضر شد پس
فرمود که ای باز باری حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس
بفرمود تا همه بدو نشستند و زیر پیر کردند و با یکدیگر ایستادند و سرای ایشان
به نگاه داشتند بعد از آن سر طایرس بعد بدو نشست و فرمود که ای طایرس دیدم
که گوشت و استخوان و پرنای وی از دیگران جدا شد و بسوی جسد و بدن وی
را گشت شد و زنده گشت و بآن ستم من و دیگر منی معاملة کرد و پند زنده شدند

و از انجمله است که شخصی پیش دی ده هزار درم آورد و گفت من بیج
میروم این را برای من سزایی بخور که چون از حج باز آمی و عیال خود را بجا
منوطن شوم چون از حج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود
برای تو سزایی فریدم در بهشت که صد اول او منتهی بر کوی صام میفرودانی
و ثالث بحسن رابع بحسین رضی الله علیه و در نیک صلی نوشته ام
چون آن شخص از آن بشنید گفت رضی شدم باین وصفت بستم چون
غزال خود رسید بهار شد و وصیت کرد که آن صفت با وی در قبر نهان
و فات کرد آن صفت را با وی در قبر نهان و دیگر روز با مادر دیدند که آن
صفت بر روی قبر وی است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و ناخود
بناخود مرده کرده بود **و از انجمله است** که شخصی از وی التماس دعا کرد
خدا باری ویرا چندین چیز دیگر که بسیار تر از فرموده خداوند او را
چندان بد که نه چای چای بزار دو آن شخص چای چای کرد و در چای چای
چون به جعفر رسید صورتی که غسل کند سیل ویرا در رود و در آن روز
و از انجمله است که چون زید رضی الله عنه گشتند و برادر کردند حکم
بن عباس کللی این هم بیت بگفت شعر صلینا لکم زیدا علی خیر
نقد و لم ار مهدی علی الخیر صلیب و قسم بجنتان علیا سفاهتند
و عثمان خیر من علی اطیب چون این هم بیت بصا و رضی الله عنه

علی

و کبریا

رسید دست بر عابد داشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فاصط
علیه کلک بنی ائیم ویرا بکوفه فرستادند شیر در راه ویرا بدرید چون انحر به
صادق رضی الله عنه رسید و سجد افتاد و گفت الحمد لله الذی ابخرنا ما وعدنا
امیر المؤمنین موسی بن جعفر رضی الله عنهما وی را هم به قسم است گشت وی
ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قیل خیر و لک ایضا و لقب وی کاظم و
و لقب با الکاظم لفظ صله و مجازه من المعتمد بن علیه ما و روی ام ولد
بوده عید قهر بر بر و ولادت وی در ابواب میدان مکه و مدینه یوم الامم سبع
لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرين مائه اول بار سیدی بن منصور ویرا
از مدینه بغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در
خواب دید که فرمود یا محمد نسل مستم ان تولیم ان نغسل فی الارض و نطعوا
ارعاکم ریح گوید که هم در شب بود که مرا اطیب چون پیش دی رفتم شنیدم
که این بیت را میخواند با و از خوش گفت حاجی برو و موسی بن جعفر بسیار
رفت و آورد و ویرا معانقه کرد و بشتند و خواب را با وی بگفت پس
گفت تو بیج توانی که مرا ایمن کردی از آنکه بر من و بر فرزندان من خراج کنی
فرمود و الله هرگز نکرده ام و از نشان من نیست که بکنم گفت رست بیکری
پس ریح گفت که ویرا او را بر او بنابر بد و ساختگی وی کن با مدینه رفت
ریح گوید که هم شب کار وی بساختم و ویرا روان کردم از خوف الله با و

بانی برادر

مانعی پیدا اید و تا ایام رشید و صبیحه بود پس مردم بار رشید ویرانیدند و طلبیدند
 کرد و مات فی حبس و چون رشید بیدار بودم الجمیع الخلقون من رجب کشته است
 و ثانی دایه من الهجره و قهر و در بنداد است و گویند که ویرانچی بن خالد را یکی در
 رطب زهر داد و بفرموده و چون رشید و از وی روایت کنند که چون در ازیر
 دادند فرمود که مرا از زهر بزدند و فرمودند من زهر خود را به شد پس نصی
 از وی سخن خود به شد و پس خود اسبها را بکشت انگاه بگویم و در میان
 شد که فرموده بود و فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل
 زمان خود بود و فقیه ترین و حکیم ترین ایشان ویرانکرامات و معجزات عادت
 بسیار است **و از جمله آنست** که در کتاب معتبره از شتیق بلخی رحمه الله
 روایت کرده اند که گفته در سفر بغداد رسیدم جوانی دیدم خوب و کفتم
 کون بالای جایی خود پشمینه پوشیده و شعله برکتش خورده و غلیظ
 در پا کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود کفتم چون
 از صوفیه بنماید بماند میگوید که در این راه بر کون مسلمانان بار رشید مردم
 ویرانگرش کنم تا ازین باز ایستد چون نزد یک وی رسیدم فرمود که
 شتیق اجتنوب کن ازین الظن فان بعض الظن انتم پس مرا بکشد است و در
 و با خود کفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر الکفایت بریند که بنده
 است صالح بوی رسم و از وی بجای خودم هر چند تیر بر نفتم بوی بر رسیدم چون

مؤمن بهار برسم

بمژگی ویر رسیدم دیدم که در غار است سر زهر اعضای افتاده و رنگ از چشم
 نای وی روان شده کفتم بروم و از وی بجای خودم بکسر مردم تا خارج شد چون
 روی بوی نهادم گفت ای شتیق بخوان این است که وای لغفارین باب
 و امن و عمل صالحی انتم است ای پس مرا بکشد است و برنت کفتم این جوان از ابدال
 است که رها شد که از سر باطن من جبری و بد چون غمزل ویر رسیدم دیدم که بر
 جایی ایستاده است و در دست دی رگوه است میگوید که آب کیر در آن رگوه
 از دست وی در جاده افتاد و با کسان مکر است و گفت است بری از اطمینان
 و قوی از ارادت الطحطا الله سیدی مالی بخور فلان مقدمه و الله دیدم
 که آب جاده بالا آمد دست و از زهر رگوه بر آب گرفت و خورفت و
 چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده از یک میل کرد و دست
 خود را یک میل رفت و در رگوه میرخت و می جنبانید می کشید پیش رفت
 و بر وی سلام کردم جواب داد کفتم مرا اطعام کن از زیاده ای او بفرست
 ترا انعام کرده است گفت ای شتیق همیشه نعمت بای خداست تعالی بفرست
 و چه باطن بماند رسد ظن خود را با خداست تعالی نیکو کردان بعد از آن رگوه
 بمن داد و بیاستادیم کوی و شد بود و الله که بر کتر از آن خوشتر و لذیذتر
 چیزی نیافتادیم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز از طعام
 و شراب حاجت نیفتاد و بعد از آن ویرانیدیم تا بیک رسیدیم که در شب

در نماز ایستاده بود و بخش تمام زاری و گریه میکرد و هر شب چنین بود
چون رسید نماز که نماز در وقت کرد و هر روز رفت در بی وی بر نغمه و بزم
به طرف اندک در راه بود و بر او ای و خدم بود و در دهان کرد و وی در آمدند
و بر وی سلام می گفتند بر سیدم که این کبریت گفتند از امور سید
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم
اجماع گفت این عیال و غریب از مثل این سید چه غریب
نیت **و از آنجا که رفت** که مارون رشید علی بن یقطین در خانه
بائی حاضر داد و از آنجا که بود از خنر سیاه در وقت علی بن یقطین
بنابر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال
بران جامه افزود و به پیش وی فرستاد همه قبول کردند و جز
فرایه که کرد و گفت که این به نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش
بر انداختن غلام پیش مارون رشید آمد و گفت سید من ابو جعفر را بکار
داند و بر ای وی مال بسیار میفرستد و از آنجا که فرایه است که از آنجا
ویران آنرا و از آنرا کرده است چون مارون رشید از آن شد غضب
مستولی شد فی الحال کاشته بطلب وی فرستاد و چون حاضر شد از
وی پرسید که فرایه که ترا پشت بیده بود چه کردی گفت نزدیک من آ

باز ای کمال

یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی به طلبید و گفت بفلان فاد روداد
سرای من طلبید از آن فلان ترک به طلب در آنجا صدوقی است سران
به کشت و دوران صدوق ظریفی است بر سر راه از آنجا غلام زود آن طرف
حاضر کرد رشید فرمود تا به راه از آنرا بر داشتند آن فرایه به دیدن بیای خوش
و طلبید ساخته غضب وی فرو نشست و گفت که این به بجای وی باز
فرست و خوش باش که من بجا سخن کس به در حق تو نخواهم شنید **و از آن**
جمله است که شخصی گفته است که در کربت اول که بهمدی کاظم را بعد از او
طلبید مرا فرمود که بعضی از خواجگان راه از باز را بر من نظر کرد و بسیار
مخوم و مخوف دید و گفت ای فلان چیست که ترا مخوم می بینم گفت چون
مخوم باشم که پیش این ظالم بروی و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود
فرمود که هیچ بای نیست و در فلان ماه فلان روز باز تو در اول شب منتظر
من می باش و این ماه و روز می شمرم تا آنروز که موعد بود رسید انتظار می
بردم تا نزد یک غریب بجا کس بهمدیدم شیطان و کوسه در خاطر من انداخت
تا بر سیدم که شکلی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل افتاد و ماه
دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن
سیاهی بر بنده سواری داد و او که ای فلان گفت بیک یا این رسول الله
که نزدیک بود که شکلی در دل تو افتد گفت چنان بود پس گفت الحمد لله

ازین ظالم سلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خوانند و در میان
 نیامیم **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که در عین مجاور بودم و خانه بکرایه
 گرفته بودم و ملازمیت کاظم رقی الله علیه میگفتم روزی باران عظیم می افتاد
 احرام ملازمت می دادم چون بروی در آمدیم و سلام کردم جواب داد و فرمود
 که ای فلان بیا تا خود باز کرده خانه تو بالای مناج تو فرود آمده است جوی من
 بگری که نفتم تا مناج مرا از زیر خاک ببرون کردند هیچ خبرم نشد مگر شیطانی
 چون با من او پیش می در آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه کم نشد گفت منی مگر شیطانی
 که با من و منو می سازند زانی سر در پیش افکنند پس سر بر آورد و فرمود که همان
 میم که تو از اجای فراموش کرده بر دواز که کثرت صاحب سرای سوای آن
 و بگو که شیطانی به تو بر داشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم
 کثرت صاحب سرای ادم و گفتم که شیطانی در خلاصی فراموش کرده بودم
 تو در آمده و بر داشته بمن باز ده که میخواهم و منوس نام فی امانی برنت و باز
 آورد **و از آنجا که است** که دیگری گفته است که در انوقت که وی به بیهره می
 بردند نزدیک بد این با وی در گشتی نشستم و در عقب ما گشتی بود که در می
 زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغائی بود و فرمود که این
 شوهر است گفتیم که عروس می بزند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریاد می
 بر آید پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خورسته است که گشتی

آب در دارد

آب بر دارد و دستوانه رئیس از خدمت او در آب افتاده است فریاد کرده
 فرمود که گشتی به نگاهدارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاج ایشان را نیز
 بگویند که گشتی ایشان را نیز نگاهدارید و بنگار گشتی آمد و در زیر لب جزئی
 خواند پس فرمود که ملاج ایشان به بگویند تا فوط بندد و آب در آید دان
 دستور به بگرد چون نظر کردم آن دستور به بروی زمین می نمود و اندکی آبی
 بالای آن ملاج آب در آمد و از آنجا گرفت **و از آنجا که است** که دیگری گفته
 است که یکی از اصحاب حدودینار با من همراه کرد که پیش کاظم رقی الله علیه
 برآم و مرا نیز می بود چون عذبه رسیدم آب بر نمود و خیمه و بضعه و خورش
 بشستم و از آن ان شخص به نیز و شست و شوی بر آنجا پاشیدم چون بخت
 اندر شد بشستم نمود و نه وینار بود دیگر بار بشستم همان بود و یکبار دیگر فرمود
 بشستم و آن هم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمد گفتم
 جان من فدای تو باد و اندک بطاعتی دارم که با آن تقرب به تو می نمایم
 گفت بیا و تا بر خود به پیش می بروم پس لغتم مولای تو فلان کس
 خبری به من همراه کرده است گفت بیا صره به پیش می بروم فرمود
 بر زمین بر خیمه بدست خود از آنجا که می ساخت و وینار مرا جدا گشت و فرمود
 که وی وزن به اعتبار کرده است نه عدد و **و از آنجا که است** که دیگری
 گفته است که علی بن یقطين کسی دیگر را گفت که بگو فرمود و فلانی به

با خود همراه کن و هر را حلقه بگردان مال مسدود و مکتوب نام محمد موسی بن جعفر بنید
 من بکوفه رفتم و با آن کس که را حلقه بگردانم چون بدیدم نزد یک رسیدم حاجی فرود
 آمدیم و جعفری بخیر بودیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر یک کلمه کراخا بر سر کمر نهادیم
 و بر وی سلام کردیم فرمود که بیا به این باشا است هر چه در دستش است و بی بردیم پس
 مکتوبات بعد بوی دادیم مکتوبی چند از استین خود بردن کرد و فرمود که این را
 بای مکتوبات شما است باز کردید و حفظ خداست ای نعیم که زاد ما تمام شده است
 و بعد نمیدانم که است اگر اعانت باشد زیارت رسول صلعم بکنیم و نموشه نیز
 برداریم فرمود که باشا هیچ زاد باقی مانده نعیم آری فرمود که پیش از بدین آوریم
 از ابد است مبارک خود بگرفت فرمود که این زاد شما نماند بگوید پس دست باز
 کردید و حفظ خداست ای باز گشتم و آن زاد تا بکوفه مانده پسند بود **ابو الحسن**
علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما وی امام هشتم است و کنیت وی
 ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه نماند
 که فرموده است که ویرا عطا دادم و کنیت خود و لقب وی رضاست قیل
 لابی جعفر بن محمد بن علی از رضای الله عنهما ان ابائک سماه ابامورث الرضا و
 رضى لولایه حمده فقال بل الله سماه امرضا لان کان رضا و الله عزوجل فی سماء
 و رضا رسول صلعم فی ارضه و فضل من بین آریایه اما ضی من بدک لک لک فی رضی به
 انما نعین کما رضی به العوافقون و کان ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول

ادعوا لی و لولی

ادعوا لی و لولی الرضا و اذا افاطته قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده
 است روز پنجم یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و عشرين و ما بعد وفاة حمده
 الصادق رضی الله عنه بهر سستی و قیل بخیر از آنک و وفات وی در دولت
 طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق بوقان و قبر وی در قبله قبر
 ناردون رشید است در قبله که در سرای حمید بن محمد الطائفی است و از آنک
 فی شهر رمضان تسعین منته یوم الجمعة سنه ثمان و عشرين ماوری اتم الله
 بوده است و بها سوار نهاد از وی و بچه و سمانه و ام البنین و کثیره اسماعیلی
 نکتم که نمیدانم که وی کثرت حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شعیب حمیده مصطفی
 صلعم در خواب دید که فرود آمد بهر سر خود موسی که فرود باشد که از وی
 فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه است
 گشته که گفت چون برضا مانده شدم هرگز از خود نقل حمل در نیافتم در خواب از
 شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و سبب بر من غلبه می کرد
 چون بیدار شدم هیچ آوازی نمی آمد و در زمان ولادت دست ما بر زمین
 نهاد و روی پستان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و صفات
 کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده و الله اعلم که روزی
 کاظم مرا گفت که هیچ دانسته که از ما جان نترس کسی آمد است گفتند که منم
 که آمده است با وی سوار شدیم و بر نیت ما بان مغربی رسیدیم بهفت کثرت کرد

عرض کرد چه کدام قبول نکرد و فرمود دیگر عرض کن گفت دیگر نمائند هست مگر
بیشتر که بهار است فرمود که چه شود که بر اعراف کنی قبول نکرد پس باز گفت بروند
و دیگر مرا فرستاد و گفت ویرانگوی که غایت شمن و یا حسرت هر چه گوید بان بجز
پیش وی رفتیم گفت که از حبیبی و حبیبی که غلبه کنیم گفتیم باقی گفتی خردیم گفت بخور
فرود ختم اما بگوی که اگر در که وی باوی همراه بودی که حسرت گفتیم فرود است از بی
باشتم گفت از کدام قیسه بگوئی باشتم گفت من پیش از این غمید که گفت
که ترا خبری بگویم چون آن کزک شد از اقصی بلاد مغرب خردیم زنی از اهل
کتاب مرا دید و گفت این کزک چیست گفت کزک نیست که از برای خند
خزیده ام گفت این کزک از آن قیسه نیست که آن تو باشی باید چه
این شد نزد یک پسرین اهل ارض باشد که از وی در اندک وقتی
فرزندی آید که از شرف تا غروب هفتل وی باشد راوی گوید چون و چرا
آوردم در اندک روزگار پیش وی بود که رضای الله عنه متولد شد
و من موسی الکافظم رضی الله عنه انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه و آله
و آله اعمى مني على رضى الله عنه و فقال رسول الله صلى الله عليه و آله انك انتظر
بنور الله عز وجل و ينطق بكلمة يصيب ولا يخطئ و يعلم ولا يجهل قد بلي
كلما و علما و هر چند آنچه بر زبانها میگویند و در کتابها ماسطور از فضایل
فضایل رضای الله عنه اندکی از بسیار و قطره است از بحر غار اربعه عشر

دی

کنجانی اینها نیست

کنجانی اینها نیست لاجرم بعضی از کمالات و خوارق عادت است اقتضای
میرود **و از آن جمله است** که چون مامون ویراوی عهد خود است هرگاه
که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردند
و برده شد که بر دربارگاه مامون ادخیه بودی بالا درشتی تا وی در
آمدی و از آن امر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و عباد ارباب است
و صفای باشد ایشان از فقری از رضای الله عنه واقع شد بیکدیگر اتفاق
کرد که من بعد بر قاعده معبود و در استقبال وی نماند و برده شد بالا درشت
چون دیگر بار رضای الله عنه آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار جریسته
و در استقبال کردند و برده شد بالا درشت چون وی درون رفت بایش
دیگر گفتند این چه بود که ما که دیم و دیگر بار اتفاق کردند که کثرت دیگر این به کم
چون کثرت دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در بر داشت برده
توقف نمودند خدا تعالی با وی بر انگیزت که آن برده مدبر داشت پیش
از آنکه ایشان بر معید باشند چون وی در آمدن با دسکین شد و چون قصد
پسرون آمدن کرد باز آن با دسکین است و آن برده مدبر بالا درشت آن حالت
چون آمدند گفتند هر که احدا تعالی عزیز تر و دینار سگس او بعد خوار کردند
کرد عبادت معبود خود و معبود کردند **و از آن جمله است** که در عیال بر علی
الحزاعی رحمه الله که از شترای فعیج آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده

و گفتیم که مدارس آیات خلقت من تلاوت انرا پیش رضا رضی الله عنہم
 و خراسان در آنوقت که وی عهد مامون بود چون انرا بخواندم استخوان کرد
 و فرمود که این معجزه پیش یکس دیگر خوان که آنکه من گویم و خبر مامون رسید
 طلب درشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات خلقت
 من تعلیل کردم فرمود که رضا رضی الله عنہ حاضر فرمود گفت یا امام حسین
 عدا از قصیده مدارس آیات پرسیدم بخواندم رضا رضی الله عنہ فرمود که ای
 و عیال انرا بخوان بخواندم استخوان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا
 رضی الله عنہ نیز نزدیک باین عطا داد من گفتیم سیدی میخواست که مرا
 از جاهای خود خبری بپوشی تا کفن من باشد مرا پرسید و داد که پوشیده
 بود و منشفه داد بنایت لطیف فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از
 آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصیده رجعت بعزای کردم و
 در آن بعضی از آنکه در آن هر دو اند و نافله عارث که در دنیا نیک
 من پیرانی گفته ماند و بس و بر هیچ چیز فایده ناسف ندانستم که مرا آن پیر
 و منشفه و در آن سخن رضا رضی الله عنہ فرمود بود که اینها نگاهدار
 که بآن نگاه داشته خواهی شد و تفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کرد
 بر لب من سوار و جانبارانی من در بر آمد و فرمود یک من بایستاد
 منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت معجزه خواندن گرفت

اما

مدارس آیات خلقت

که مدارس آیات خلقت من تلاوت و کردید آغاز کرد با خود و گفتیم عجب است
 این دردی که از گردان طریق محبت اهل بیت رسول الله ص روز و پس
 طبع کردم که شاید که پیران رضا رضی الله عنہ و منشفه و بیادیت من آید
 و بر آنوقت با سیدی این قصیده که گفته است گفت ترا اینهمه که گفتیم
 مرا در این سری بهریت که خواهم گفت صاحب اینم از آن شب مورث است
 که گس ندانند گفتیم که است گفت و عیال بن علی شاعری محمد صلعم گفتیم
 ای سیدی و الله که و عیال منم و این قصیده رو من گفته ام و متعجبان
 کرد و اهل نافله طلب کرد و از ایشان استفسار نمود هم گواهی
 دادند که این و عیال است هر چه از نافله گرفته بودیم و باز پس داد
 و پنج نگاه داشت و ما بعد بر رفته شد و از محلی خطر گذرانید پس من و نافله
 بیگشت آن پیران و منشفه از آن بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده
 ذکر است محلی اربع من عرفات **انا سکنیت ومع العین بالبحریت**
 و فل عری صبری و زادت ضا بیتی **و منزل و می تقفر العرصات**
 لالی رسول با تحیف من منی **و یو بالیبت و التعلیف و الحجرات**
 و یار علی و الحسین و جعفر **و حمزة و السجاد و ذی الثقیات**
 و یار عفا و جود کل معاند **و لم یغف بالایام و السنوت**
 و یار عبد الله و الفضل صنوة **سلیل رسول الله ذی الدعوت**

منازل كانت للصلوة والالتفات **في الصوم والتطهير والحج**
 منازل جبرئيل الالهي **عليه السلام** من الله بالتسليم والركوع
 منازل وحى الله بعد علمه **سبيل رشا** ووضوح الطرقات
 منازل وحى الله بعد حوله **عليه السلام** على احد السموات وعند بيت
 نازن الاولي شطت بهم **جبرئيل** **عليه السلام** في الاقطار مختلفات
 هم الابرار النبي اذا استنوا **عليه السلام** يوم خبر سادرت وخبر حاتم
 وطاحم في الاعيان في كل شهر **عليه السلام** فقد شرفوا بالفضل والبركات
 اذا تعلق الله في صلواتنا **عليه السلام** انكرهم لم يقبل الصلوات
 ايته عدل يتهدى بفعا **عليه السلام** وتومن منهم زلت العشرات
 فيارب زد قلبي هدي وبقوة **عليه السلام** وزوجهم يارب في جنات
 ويا رسول الله اصبص بلبت **عليه السلام** ودار زياد اصبحت عمارت
 وال رسول الله يلب رقا بهم **عليه السلام** وال زياد غلظ القصرات
 وال رسول الله تدمي بخورهم **عليه السلام** وال زياد امنوا استرات
 وال زياد في القصص مهنوت **عليه السلام** وال رسول الله في الغلوات
 فيا واري علم النبي وال **عليه السلام** عليكم سلام وليم النفاست
 لقد امننت نفسي بكم في جوت **عليه السلام** او اني لا رجوا الا من عند محام
 وابن قصيده وبعض رويات بخاه بيت زياده است ودارنا وكر

في روي

قنبر اهل بيت كرده است وحيث روایت است که در آن قصیده چون
 باین بیت رسید که قنبر بخدا و بنفس زبکته تضمینا ارحمان فی العزیز
 رضارض الله عنه فرمود که ای وکیل بدین موضع بیتی دیگر احاط کنم هم
 قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا این رسول الله فرمود که و قنبر بطوس
 یا ابا من مصیبت الحمت علی الاحشا و بالزفات و عیال پرستید که این
 قبر که خواهد بود یا این رسول الله فرمود که قبر من زد و بود که طوس علی الله
 شدن همستان و محبان اهل بیت شود هم که مرزبانت کند در این
 غربت با من باشد در وجه من روز قیامت امر زیاده **و ان جلد است**
 که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بخرمستان خراسان بروم
 دختر من حله بن داد که این موی بفرشی و برای من فیروزه بخری چون
 بمرد رسیدم غلامان رضا آمدند که یکی از غلامان وی فوت شده بود
 حله که داری بجا فروش تا نفس وی سازم من نفتم که هم حله ندارم
 بر فستد و یک باره باز آمدند که مولای من ترا سلام میرساند و میگوید
 که حله با تو هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه بخری
 اینک بهائی انرا آورده ایم حله به ایشان دادیم و بعد از آن
 با خود گفتیم که از وی سبیل چند پرستم سحر استادم ناگاه غلامی پر
 آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائلی

تست چون نگاه کردم جواب سلبی من بود و آنجا **جله است** که یکی از
انانی نیاید گفته است که رسول صلعم در خواب دیدم که نیاید آمده است و
در مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرو آمده است پیش وی رفتم و سلام
کردم در نظری طبعی بود از بركت و رحمت خدا بافته بر از خرمای حبیبی
رسول صلعم نفی از آن خرمای من داد و بشردم هفده بود با خود و تعجب جان کردم
که بعد و هر خرمای سالی خرمایم زیست چون بعد از زیست روزهای پیش
شنیدم که رضای الله عنه در آن مسجد فرو آمده است فی الحال حجت
او شنانتم و برادر همان موضع که رسول صلعم دیده بودم بافته طبعی بر همان
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد مرا این نزدیك خود
خواند و کفی خرمای من داد و بشردم آنهم هفده خرمایم با خود و گفتم باین رسول الله
خرمایم بیشتر از این میخورم فرمود که اگر رسول صلعم بیشتر بنشیند و من هم بیشتر
بنشینم و در آنجا **جله است** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخوام که از رضای الله عنه دستوری خوابی که بر وی دارم
و امیدوارم که مرا عباد پوشاند از جامعی خود و در پی چند از آنها که بنام وی
رفته اند عطا فرماید را دیکوید که چون پیش رضای الله عنه در اعدام هنوز
نیم گفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت میخوام که در آید و امید
میدارم که ویرا عباد پوشانیم و از و را همی که بنام ما رفته اند خبری بوی دهم

دیگر در آنجا

وی بعد در آید ریان در آمد وی هم عابد و سستی در هم عطا فرمود و آنجا **جله است**
که قطع طریق باجری بعد در راه کرمان و در برف گرفتند و در آن ویرا برف
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه با سالی سخن نمیزانست گفت خون
بر آسان رسید شنیدم که رضای الله عنه در شب پورست با خود گفت
وی از اهل بیت نبوت پیش وی روم شد که این بعد عطا می
تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضای الله عنه آمده و طلب شفا
کرد فرمود که بستان گونی و سحر و طلسم و از آب تر کن و در سینه ببارد
و من بگر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت
چون بشناخورد رسید رضای الله عنه سر درون رفته بود و بعضی باطل
نزول که آن تاج بخت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب
نگرد رضای الله عنه فرمود که وای تو به آنست که در خواب با تو گفته ام گفت
یا این رسول الله میخوام که دیگر بار شوم فرمود که بستان قدری کون و سحر
و طلسم و آب تر کن و در سینه ببارد و آن کبر که شفا یابی آن شخص چنان کرد
شفا یافت و آنجا **جله است** که روزی در شخی نظر کردم و فرمودی بنده
خدای و صیت کن با من میخوامی و اما و با پیش از برای چیزی که از آن نرسد
نیست چون از این سخن سست روز بعد رفت آن شخص بعد از آن
جله است که ابو سعید خدری گفته است که بر رضای الله عنه در آن

و یک کلمه از غریبه است بر وی بلغت سند سلام کردم گفت وی بهمان زبان
جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم زبان سندی وی از بهر بهمان
زبان جواب گفت چون پرسید می اندم گفت من زبان عربی نمی دانم دعا کن
تا خدا بتعالی مرا برساند این علمم کردند دست مبارک بر بهمان می ماند
فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **و از جمله است** که دیگری گفته
است که غریبت چه کردم جاریه من برای که ثواب علمم ترتیب کرده بود که در
آن احوال بندهم چون وقت احوال رسید مرا در خاطر و غرضه هدایت که احوال
در علم جایز است یا نه آنکه آنکه در علم و دیگر پرسیدم چون بعد پرسیدم
بوی رضای رضی الله عنه تعالی که در علم و بهر آن که جزای بوی فرستادم فرمود
کردم که در اینجا از وی سوالات کنم که در احوال در ثواب علم جایز است یا نه و بود
انکه در خاطر داشتیم چند آن بر نیامد که تا بعد آمد و جواب گفت خوب من آنکه در
و در احوال نوشته که هیچ پاک نیست آنکه محرم علمم نوشته **و از جمله**
است که دیگری گفته است که روزی بار رضای رضی الله عنه در حایطی بودم
و با وی سخن می گفتم تاگاهه حضور ری آنکه در خود پیش وی بر زمین آنکه
و بانگ میکرد و اضطراب می نمود رضای رضی الله عنه فرمود که بیداری که این
عصافور چه میگوید گفت الله و رسول و این رسول علمم فرمود که بگوید که در
این خانه ماری در آمده است و میگوید که فرزندان مرا بخور و پس فرمود بخور

باین خانه در آن

باین خانه در آن و آن ماری به پیش بر فاستم و باین خانه در اندم دیدم که ماری بر در
خانه میکرد و در ویران است **و از جمله است** که دیگری گفته است که قانون من
عالم بود پیش رضای رضی الله عنه در اندم گفت دعا کن که خدا بتعالی مرا برساند
که در اندم فرمود که قانون تو بد و فرزند عالم است چون پرسیدم در خاطر من افتاد
که یکی به تحفه نامم و یکی به علم مرا آواز داد که یکی به علم نامم و یکی به نامم
عمر و چون آن فرزندان بر نامی آنکه یکی بر سر بود و دیگری در دست علی و نامم نامم
روزی از مادر فرمود پرسیدم که نام هر کدام چیست مادر من گفت که نام مادر من
ام عمر بوده است **و از جمله است** که دیگری گفته است که در هر بهمان آنکه
رضای رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از زمین طبعید نه به حال
خود جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگردند تا بشنوم بعد از آن
هم از زده برادریم بر ایشان صحبت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شماست
خواهم کرد **و از جمله است** که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد و می
قبولی نمیکرد و این است دعا و اباجا ماه بر داشت و احوال من بعد از آن
صد در گذشت و بوقید و بهرید اباجا مید قبول کرد و در آن باب فصلی
نوشت و در احوال ثبت کرد که در احوال جامع بدان علی ضد ذالک
مادری مایه فعلی و لا بلکم ان الحکم الا الله یقض الحی و بهر خیر انی صلی
لکنی امتثلت او امیر المؤمنین و اثرات رضاه و الله یعصم فی و اباه ظ

در این وقت که خوار می که از قصه ابوالصلت مروی روایت کرده اند معلوم
می شود و آنچنان است که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا علی اله
عنه ستاده بودم با من گفت در قبه رو که قرار دادن اگر شد در آنجا است و از جانب
جانب انکاف ببار رفته خاکش آوردم بپوشید و بنده اوست و گفت زود باشد
که این برای من حق نشد و سنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در هر اسان است
انرا نهند کنند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیا و آوردم فرمود
که از برای من در این موضع حق نشد و بگوی تا بهشت درجه فرمود و در میان
قبر شقی کنند و اگر نگذارند بفرمای تا خاک کنند و انرا هم در راه و شهری سازند که
انرا اضرای فرخ که داند چند انداخته بودند و در وقت خوار از بالای سر من تری
بدا خواهد شد بگفتم که ترا تعلیم می کنم تفکرم کن که آب بپوشد و جگر برآید
و در آن آب ماهیان خور و بنی این نان نه که بتو دهم خور کن و در آب
انرا از نان ماهیان بخورند چنانچه هیچ نمائند پس ماهی بزرگ بیرون آید و
آن ماهیان خور و بعد چندی چنانچه هیچ نمائند انگاه غایب شود دست بر
آب نه و با آن کفتم تفکرم کن تا آنکه شود و هیچ نمائند و آن کفتم نکتی که در حضور
ماهون بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت خور از ماهون و خور از امدان
چنانچه بد آید و چیزی بر سر خود بنویسید و بنشینم با من سخن بگوی و اگر چیزی
سر خود انداخته بنشینم با من سخن بگوی ابوالصلت گوید که چون رضا علی اله

نه نام دارد

عنه بدار که در جامها بنویسید و بنظر نشست تا غلام ماهون که بطلک اند
بر ماهون درآمد و پیش ماهون طبقاتی میوه نهاده بودند خوشه انگور
در دست داشت و می خورد چون ویرانید از جای خود جفت دور
معانته کرد و بر میان هم چشم وی بوسه داد و ویرانید اندوان گوشه
انگور به بوی داد و گفت با این رسول الله از این انگور خوشتر دیده رضا
رضی الله عنه فرمود که انگور نیکوار بهشت باشد پس ماهون گفت که از این
انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار ماهون معاف کرد و
گفت مانع چیست که ما به هم میرای و آن خوشه به بسته و جعبه
آزان بخور و دیگر بار رضا رضی الله عنه داد رضا ستم دانه آزان بخور و
و بنده اوست و فرماست ماهون گفت بگماید وی فرمود که با آنکه فرستادی
و چیزی بر سر مبارک خود بنویسید بیرون آمد با وی سخن نگفتم پس برای
خود درآمد و بخور و تا در سرای به بنده و بر فرارش خود بخت و من در
میان سرای ایستادم غلامی ناگاه دیدم که جوانی درآمد و بر وی مشکبوی
بوی بسیار شبیه بر رضا رضی الله عنه پیش وی دیدم و کفتم از کی در آمدی
که در بسته بود فرمود که آنکس مرا آورده که یک ساعت از زندانیه آید و
بر رسیدم که تو کیستی فرمود که من حجه الله محمد بن علی و پیش بدر درآمد
و مرا نیز گفت که در این چون رضا رضی الله عنه و برانید بر فرماست و معانته

چنانچه

کرد و بسینه خود کشید و میان چشم و بی بسید و ویرا در بستر خود بر دو
 وی نیز روی بر روی بر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من
 و دستم بعد از آن بر قلب رضا کفی و بدم سفید تر از برف مخبرین علی انرا
 می بسید زبان خود پس دست در میان جامه پدر بسینه او کرد و فری
 مثل مصفوفه بر روی اندا آورد و فرمود در رضا رخی الله عنه در گذشت
 مخبرین علی رضی الله عنه گفت ای ابو الصلت به خیز و از خانه آت و بخت
 بیا رکعتم در خانه نه آت و بخت فرمود که ای ابو الصلت هر چه میگویم
 بجا می آرد و خانه رفتن آت و بخت باینم بر دهن آوردم و فرمودم که مدوم
 فرمود ای ابو الصلت با من کیسه دیگر هست که مدوم میداد ویرا اصل
 کرد فرمود که در خانه جامه دانی است در وی کفن و منوط بر دهن آت
 رفتیم در جامه دانی دیدم که هرگز نندیده بودم بر دهن آوردم ویرا انگشت
 کرد و نماز هزار و پس گفت تا بخت بیا رکعتم بر دهن و بخارید بگویم تا
 تا بخت بر کشد گفت در خانه رو رفتیم تا بخت دیدم که هرگز نندیده بودم
 آوردم ویرا در تا بخت کرد و در رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده
 که تا بخت از جای خود بر فراست و سقف خانه بشکافت و تا بخت
 از اینجا بالا رفت گفتیم یا ابن رسول الله ما مونیم در این ساعت بیاید
 و ویرا طلب دارد ما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بخت زود باز

و اندک اندک

خواهد شد پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ سخنری نیست که در شرف
 مرده باشد و وصی وی در مغرب بخیر و مکر که خداوندی میان اجساد
 ایشان و میان روح ایشان جمع کند این سخن تمام شده بود و
 باز سقف خانه بشکافت و تا بخت فرود آمد و ویرا از تا بخت بر
 و بر فرزند خود را مانند ضایعه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود
 که به خیز و در یکشای بخت دم مامون و علقه مان بر دهن بودند و آندند
 گریان و آند و بیکس که میان می دریدند و طهارت بر سر می زدند و بخت
 می گفت یا سید راه بخت بخت یا سید راه بعد از آن به تکفین
 و بخیز وی مشغول شدند و فرمود ما بخیر فروی اشتغال نمایند من در
 آن موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بودیم ظاهر شد چون
 مامون آت و ما میان بدید بخت رضا رضی الله عنه ضایعه در صیوة فرود
 ما و عجایب می نمود و رحمت خودیم بنماید یکی از مرقان مامون گفت
 میدانی که این اشارت بخت است اشارت بانست که ملک شما یا بی
 انجاست با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما میان است
 چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع از شما نزدیک گردد
 خداوندی مردی را از شما مسلط گرداند تا شما را غافل سازد و پاشا
 گفت رکعت میگوی **و دیگر ابو الصلت** چه چون مامون از دهن

رضای الله عنه تاریخ شد گفت ان کلام که گفتی مرا تعلیم کن لغت انرا بهمان
 ساعت فراموش کردم و دست لغت فرمود که مرا جسد کردند مدت یک سال
 جسد بماندم پیش بر من تنگ شد لغت با رضا یا بجای آن محمد را فرقی روزی
 کن بنور و عالم ندیده بودم که محمد بر علی رضا مدیدم که در آمد و گفت تنگ
 شدی ای ابوالصلت گفت آری والله گفت بر خیز و برون رود و دست بر
 بندای که بر من بود زد بهم بکشد و دست مرا گرفت و از آن سر ای برین
 اقر و در طرزان و طرزان مرا می دیدند و تنگ شدند که با من سخن گویند پس
 گفتم برو در خان خدا تعالی و در ولایت او که دیگر تو با فرس و او به تو
 نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون نه ندیده ام **محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم** وی امام نهم است گفت
 وی ابو جعفر است در کتبت و امام موافق با قرنی الله عنه است و ایند او را
 ابو جعفر نامی لغت اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بود
 است نام وی خیزان قیل بر کانه و قیل کانت من اهل ماریه البطله و
 ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از حب گذشته سینه خفس و
 و مایه وفات وی روز شنبه شب شش روز از ذیحجه گذشته سینه خفس مایه
 عهد خلافت معتصم و قیل مات مسوما و گفته صاحب و قری و در بغداد است
 و رفقای جدوی کاظم رضی الله عنهما و از حال علم و ادب و فضلی که داشت

ما مونس مامون

با صغر سن مامون مشغوف او شد و دختر خود ام الفضل به بنی بوی داد و
 هم راه وی بدیند روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی می فرستاد وی از وی
 آزند که بعد از فوت پدر خود رضا در سن یازده سالگی در جفای از کوی صافی
 بنزد و با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد لشکر سپه روان رفت
 گذر وی بر آنجا افتاد و بهم کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه به جای
 ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدا تعالی ویرا در پیش
 قبول عظیم داده بود باری خود در نگاه داشت و بر سید که ای کودک تو
 چرا با کودکان دیگر از سر راه من فری بر فرور جواب داد که ای امیر المومنین
 را تنگ نیست که بر فتن خود از من بترس ده کرد انم و مرا نیز چه عیب بود
 که از ترس بگریزم و حسن ظن من بر تو است که چه آزار بهیچکس نسائی
 مامون در صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد بر سید که نام تو چیست
 فرمود که محمد بر سید که فرزند سیدی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدرش
 ترجم و ترضی کرد و بان جانب که بر فتن روان شد و با خواج و با زبانی لشکری
 داشت چون از عمارات برون رفت با زبانی به بر تدر وی انداخت آن
 باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از بهادر آمد و در
 شکار وی ماهی خوردیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و از انرا بدست
 خود گرفته باز گشت چون بان موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان

کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در
موضع یافتیم از آنکه که به عبادت مشغول می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ
نذر نداشتیم که آن که بود چون سال آینده به آنوقت رسید باز آن شخص پیدا شد
و مرا همراه برادر خود در آن گذراند که در آنجا بود و چون وقت وفات رسید
سوی من روی داد و گفت که باین خدا که ترا بر اینچنین پیدا کردم قدرت وادان هست
میکوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر امیر مومنان
آن قصه را با آنانی که بر من ترویج میدادند باز گفتم خبر جوایبی شام رسید را
هستم در ششده بانکه دعوی بیوت میکنی بر اینند بر بنیادند و بر او خود با بنی
اقرار دارند چنین که می بینی بان و ای رقیه نوشتیم و در من حال وی که در پیش
رقعه نوشت که زانکس بعد که در یک شب ویر از آنم بگو فرمود و از آن کوفه
بعد نیمه و از مدینه بیکه و از آنکه بر آنم بگو بیکه که ویر از آنجس ماضی است
آن بسیار بر من گران آمد و محرم و محزون شدم چون با پدر و کرم و کرم و کرم
جس و آن شدم تا ویر از آن حال آگاه گفتم که گمانیز او نگاه بانان را در آنجا
تمام یافتیم پس رسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی بیوت کرده
بود ویر از آنجس کرده بودند که شش غایب شده است عید انجم که وی بعد
زیانی فرموده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند او بعد **و از آنجمله است**
که چون مامون فوت شد فرمود که قبح ما بعد از گذشتن ستم ها فرمود

اول از آن

چون از فوت مامون بنگی ماه گذشت ویر از وفات رسید **و از آنجمله است**
که شخصی که گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمد و گفت که من آن صاحب دعا
رسیده ام است و اینها برای شما بانه طلبیده است که گفتن وی کند فرمودم
وی از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ نذر نداشتیم که معنی آن
سخن چه بود تا گاه خبر رسید که وی پیش ازین سیزده روز با جواد و فر
مرد است **و از آنجمله است** که دیگری گفته است بیکگی از اصحاب فقد
سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که و ادع کنیم فرمود که امروز
بیرون میرود تا فردا صبح کشید چون بیرون آمدم صاحب من گفته که من
بیرون میروم که باین بیرون رفته است من باین آمدم و وی بیست
شب در آن وادی که فرود آمد سبیل آمد در آن غرق شد و بعد از
امیر انوشیروانی علی بن محمد بن محمد بن جعفر رضی الله عنه وی امام
دوم است که بیست وی ابو الحسن است و ویر ابو الحسن ثالث گفتند
و عقب وی نادی و عقب کرمی مشهور است مامون وی ام ولد بود که
سنان نام و قتل آن امام الفضل بیست الحامون و ولادت وی در
مدینه بوده است سیزده ماه حبس شده از عیش و مایه و وفات
وی در زمان مستنصر بود و در سر من رای از نوای میباده روز شنبه از
اداره ماه جمادی الاخر سنه اربع و عیس و مایه و قبر وی هم در کربلا

آمد و خبر شقای متوکل بآورد و می بردند ده هزار و نبار و در هر که و در هر
خود بر آن نهاد و به نادی رضی الله عنه فرستاد متوکل شقای نام داشت **فصل**
روزی چند برآمد کسی سعادت کرد که در متوکل گفت که در خانه نادی رضی الله
عنه مالی بسیار و سلاح به شمار است متوکل سعید حاجب را گفت بیاید
که نیم شب بخانه وی در آنجا و آنچه از اموال و سلاح بآید بگری و ویرانباری سعید
حاجب گفت که برویای با خود همراه بروم و نیم شب بیاوم و بیایا رفتم و در هر
سرای فرود آمدم تا یکی بود که گفتم که بجای باید رفت تاگاه از درون سر
آورد نادی برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاید چندان بر نیامد
شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم و بر ایوانم جایه بشیمن در بر و کلاه
بشیمن بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قیبه نشسته فرود که خانه را
پیش است و راستی بخانه را در آمد از آنجا نعت بودند هیچ نیافتم خبر از آن مرد
مادر متوکل بوی فرستاد و بودیم چنان بیدار بود و گفتم دیگر با آن و آن نیز
بیدار بود بعد از آن نادی رضی الله عنه فرمود که من محلی این پیش است بیای
از راه بالا و شتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همیشه بگفتم و پیش متوکل
بروم چون متوکل آن مرد را بیدار و خوف دید از کیفیت آن استفسار کرد گفت
که از راه در وقت مرض تو نزد وی کرده بود متوکل فرمود که یک صحنه دیگر آن
هم کردند و گفتم و شمشیر نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفت که اینها را پیش وی

فرستاده بپای

فرستاده بگفتم یا سعید بر من بسیار و نوار بود که بی اذن برای خود را ندادم پس
ماور بودم فرمود که در سید علم الدین ظلمی دای منقلب یثقلون **و از آنجا**
آفت که چون متوکل میرا از زندان بجزاق طلبید و بر من رای رسید ویرانباری
فرود آمدند که آن صفایان الصفا الیک می گفتند و بجای نافرین بود یکی از
محبان وی که ویرانباری بن سعید نام بود بروی در آمد و گفت بایا این رسول الله
جعلت فداک این جماعت در همه امور اضا و قدر و اظفا و نور تو بخوانند
تر از این نزل بر وقت فرود آوردند اند فرمود که ای ابن سعید تو نیز در این
مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغبانی خرم و جویهای
روان و قصرهای فیض اخراست حسان و ولدان کانیم اللو و اللو و الملکون ظاهر شده
حیرت بر من غالب شد فرمود که ای سعید ما هر جا که هستم این باهاست ما
در خان الصفا الیک نستیم **و از آنجا آفت** که شخصی گفته است که در آن روز
در راه بود از وی استعای دعای کردم که آن فرزند سر باشد فرمود که چون
متولد شود و ویرانباری نام کن چون متولد شد سر بود ویرانباری نام کردم **و از آنجا**
آفت که دیگری گفته است که در آن روزی در راه بود از وی استعای آن
کردم که دعا کن که سر باشد فرمود که بسیار دختر که از سر بر باشد چون متولد شد
بود **و از آنجا آفت** که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا اندای بسیار
میرساند فرمودم که ماه دیگر بر کن چون ماه بر آمد قاضی دعا فرمود که در آن

از آنجا

متوکل علیه خاند بود و روی مرقان بسیار که هر کس که با نجا در آمدی از اختلاف اطراف
ایشان نه سخن که تو نیست نشیند و نه کسی سخن وی هر وقت که نادی بآن خانه و آنجا
بهمرغان خانوش کشندی و چون برون آمدی از آن از کردندی **و از آنجا**
که مشجده ای از بنده پیش متوکل آمدن بود و مشجده ای غریبی خود را نزد متوکل
ویرا گفت که اگر مشجده پیش آری که علی بن محمد خطی سازی ترا بر او قرار
بدهم مشجده گفت بانی خدمتک بکمال بر ما پدید و مرا سپیدی وی پیشانید
ضامن کردند و وی رضی الله عنه دست در آرد که دانا بی برادران مشجده علی
گوید که آن نان از پیش دست وی بر بر سر است بار این عمل کردی بسیار بخیرید
و مجلس مسوره بود بر آن صورت بشکر کشیده نادی رضی الله عنه اشرار
بانی صورت کرد که بکر این شد الفصرت بشری بشرو و بر جبهت مشجده فرو
برد و باز مسوره آمد بر چند متوکل در خاست کرد که مشجده باز که داند قبول
ناکرد و فرمود که والله بعد از آن هر که بر آید بنید دشمنان خدا علیه السلام و ای
سلط میگردانند پس از مجلس برون آمد و آن مشجده بعد از آن هیچ نشین
و از آنجا که روزی در ولیمه بعضی اولاد و خلفا بود و جمعی نیز تعظیم
و توقیر نشسته بودند و آن مجلس جوانی بودی ادب که حق تعظیم وی با
مخی آورد سخن بسیار میگفت و می خندید و وی رضی الله عنه بر وی که در
گفت ما را تفویک بملا فیک و منهل من و کرانته و انت بعد ثلاث من اهل

الغوران جوان

الغوران جوان از آن بی او بسیار از استاد و اما چون طعام خورد و پس از آن
روز دیگر بهار شد و روز سوم وفات یافت **و از آنجا** که روزی دیگر در ولیمه
یکی از اهل سالمران بودی ادبی در مجلس سخنان سپیده که گفت و حق تعظیم
وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص این طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری
خواهد آمد که زندگانی بعد بر وی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست
بشت و فرمود که از آن طعام تناول کنید و کدام یکی گریان و فریادکنان آورد
و آمد که ما در تزار بام افتاده است و بر شرف موت است و در تفرقه و بعد با یکدیگر
باشند که ویرانند و بیای آن شخص طعام ناهورده بر خاست و بر جبهت **حسن**
بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنه وی امام بازویم است و نیست و
ابو محمد است و لقب وی زکیست و فاضل و سراج و وی نیز چون بدر فرود
مکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده نام وی کوس و قبل خبر فاکت
نادی رضی الله عنه حدیث نام نهاد و ولادت وی بخیرینه بوده است در سنه
اصدی و ثلثین و مائتین و قبل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات در سنه
رای در سنه ستمین و مائتین و قریب وی در پهلوی بدر و است رضی الله عنه
ویرا که امت بسیار است و خوارق عادت بسیار **و از آنجا** که محمد
بن علی بن ابی ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنه گفت است که معشیت بر ما
بنایت نیک شد پدر من گفت بیا پیش این مرد و می بینی ابو محمد را که چنان

التمنه زير آنکه در انجود و ساحت وصف مي کنند لغتم تو و بر ابي شايه گفت من
و بر ابي شايه هم که نکرده ام پس بفرمودي در راه استادم پدر من در راه گفت
پس حاجت منديم تا آنکه ما به بفرمودم در راه و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم
در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم
که مرا بفرمودم در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم
گوشتي بگویم و بخانجک کوهستان روم چون بدر فغانه دي رسيدم ي انکه با کيسه سخن
گويم غلام دي برون اندو گفت علي بن ابراهيم و پسر وي محمد درون اندو چون در
در اندو به بفرمودم لغتم فرموده اي ترا از ما که باز داشت که تا اين وقت به پيش ما نيايي
پدرم گفت اي سيد شرم مي دارم که ما اين حال پيش تو ايم چون از پيش دي
برون اندو غلام وي در عقب ما آمده و صره به پدر من داد و گفت در انجا بفرمود
در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم
براي نفقه و صره و ديگر چيز داد و گفت اين بفرمودم در راه به بفرمودم و در راه به بفرمودم
کوهستان نروي و بفرمودم جاي روي با نجا که اشارت کرد و فرمود که در انجا
شدم در همان روز مرا و ديگر را رديار رسيد و **از انجود** که وي که بفرمودم
است که پدر من به بفرمودم و ديگر را بفرمودم و ديگر را بفرمودم و ديگر را بفرمودم
به بفرمودم بود که به بفرمودم و ديگر را بفرمودم و ديگر را بفرمودم و ديگر را بفرمودم

نیلان اودن

نخواست کرد تا بولي خود چه رسد بكي از اندام مستعين به گفت چرا
فيلکوي که حسن بن رضا حاضر شدند تاوي اين بفرمودم سواري کند و روم کرد و اند
با اين بفرمودم و بر اکشته مستعين و بر اطلبه چون بسراي وي در آمدن بفرمود
به در صحن سراي در شدند پيش وي رفت و دست بر کف دي مايد و روق
از وي روان شد بعد از آن پيش مستعين رفت مستعين و بفرمودم و بفرمودم
تعظيم و توقير بجا ي آورد و پيرانتر ديك خودت ند پس گفت يا اباالحسين
اشتره لکام کن ابو محمد رضي الله عنه پدر مرا گفت که اي فلان ان اشتره لکام
کن مستعين باوي گفت که خود لکام کن ابو محمد رضي الله عنه طيلکام اينها و
بر فاست و ان لکام کرد و در باز آمد و بجا ي خود نشست باز مستعين گفت
خود زين کن ابو محمد به پدر من اشارت کرد که اي فلان آن بفرمودم و بفرمودم
مستعين گفت خود زين کن و ديگر بار به فاست و ان بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم
خود باز گفت مستعين گفت چه باشد که سواري سواري و در صحن سراي
و پيرانتر سواري را اندي انکه به بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم
با نتي اين بفرمودم فرمود که از اين خود بفرمودم مستعين انرا به بفرمودم
کشيد زكي رضي الله عنه پدر مرا گفت که انرا بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم
وي انکه به بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم و بفرمودم
زكي رضي الله عنه از فقر شکايت کردم تا رايانه ببرد و درشت زرين به بفرمودم

کما وید و سید که ز مزاری با نهد دینار برون آورد و من داد و **آنچه از دست** که دیگر
گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و کمرانی قید بزرگی شکایتی نوشتیم و میگویم
که از تنگدستی خود نیز خبری بنویسم اما شرم دارم نوشتن در جواب من نوشت که امروز
عازبش من بعد در خانه خود خوابی کرد عازبش من را از زندان برون آوردند و عاز
در خانه افتاد و نرا دمگاه دیدم که قاصدی وی آمد و برای من صد دینار آورد و هم
آن کتابی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد مرا طلب کن و شرم مدار
هر آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **و آنچه از دست** که دیگر
گفته است که بوی رفته نوشتیم و در آنجا از وی سید پرسیدم و بنویسم که حاجی
رج نیز کوالی کنم اما فراموش کردم و نوشتیم وی بمن نوشت که جواب سید تو
انست و بنویسم که از حاجی رج نیز پرسیدم فراموش کردم این آیت که یک
ناحی گوئی پسند و او سئل اما علی ایسر ایتم که باره کاغذ نویسی و بر کردن محرم
بیاید و خبر جان کردم ان محمد شفا یافت **و آنچه از دست** که دیگر گفته است
که پیش وی نشسته بودم و جوابی خبر وی در آمد با خود گفته که این است
زکی رضی الله عنه فرمود که این پس را علم است صاحب سنگ باره که آبجی
همه عالم خود بران سنگ باره نهاده اند هر باره است پیش من نیز نهاده
تا من نیز هر خود بران سنگ باره بنم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ
باره خود نهاده سنگ باره هر برون آورد و بوی داد و عالم خود هر بر وضعی

بناد و ساد و نو

بناد و ساد و نو و نقش در پشت مهر آورد که گویا حالا میگویم ان نقش
الحسن بن علی بود بعد از ان چون ان جوان برون آمد از وی پرسیدم که تو
هرگز وی نه دیده گفت بی و الله و هرگاه بود که از روی و بد از وی درستم
در این ساعت جوابی آمد که ویراننده بودم گفت به خبر و درستی در انهم
و آنچه از دست که دیگر گفته است که بوی کتابی کردم و در آنجا از معنی
سکوه پرسیدم و خاتون من حمله بود و فرستاد و عازبش کند و فرزند
وی نه نام بنید و جواب نوشت که شوقه قلب محمد است صلی الله علیه
وسلم و از حال خاتون و فرزند نیز نوشت و در آخر کتاب این بود که عظیم
الحرک و اطفال علیک خاتون من فرزند یارا و مرده و بعد از ان حمله
سک و پسری آورد و **حسن بن علی بن محمد بن علی** پرسید **و آنچه از دست**
و آنچه از دست که دیگر گفته است که بوی ابوالقاسم است و بقیة الامنة
بالجده و القایم و المهدی و المنتظر و صاحب الزمان و مومندم قائم الاثنی عشر
اما گویند که چون ان دخل السرداب اندی بسر من رای و انی بنظر الله علم
یخرج الیها و اولک فی سنة خمس و ستین و مائین و قبل ذلک و اولک و اولک
وی در سر من رای بوده است فی الثالث و العشر من رمضان سنة
و مائین و مائین و قبل فی بلیة النصف من شعبان سنة مائین
عم ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه

در آدم فرمود که ای اسب در خانه باش که خدا تعالی ما را خلق نمود و او منم
این فرزند از که خواهد بود که در خرس پس از من می بینم فرمود که ای منم مثل من خرس
پس چون منم کسی است علیه السلام که حل می جوید و لاوت ظاهر خواهد شد
شب ای بودم چون شب به نیمه رسید بر خوردم و بیدارم و خرس نیز بیدار
بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسیده و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد
رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای منم بکن مان خانه که خرس ایجا بود باز
گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بردی افتاده و بر سبزه چو باز گفتم و علی بن ابی طالب
و اما از آنکه او الله انکر که بر دی خواندم از شکم دی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند
نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند دی و بی بر می آمده
بود و در سجده افتاده و بر او گفتم ابو محمد رضی الله عنه از جوه خود آواز داد که ای منم
فرزند مرا پیش من از پیش و بی بروم و بر او گفتم نشاند زبان در میان و بی
بود و فرمود که سخن گوی ای فرزند من با من الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و فریدان غن علی الذین استغفرو فی الارض و یحیی علیهم الوارثین بعد از آن
دیدم که مرغان سبز مار و کرم است ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند گفت
عنه فاصطفی با من فیله فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم
که این مرغ که بود و این مرغان دیگر که می شنیدند فرمود که آن جبرئیل و میکائیل و
جبرئیل بعد از آن فرمود که با خود و بر او را و روی باز کرد و آن فرود نه ای الله کی نظر

نمها و الا ان

عنه و الا تحون و تعلم ان وعد الله حق و لمن انکر الناس لا یعلمون و بر اینست
دی بروم و چون متولد شد ناف زده بود و شنید که در هر یک فریاد این وی میگوید
بود که با و ای و ذوق ابی اطل ان الباطل کان زهوقا و الباطل کان زهوقا
بر ده است و گفته اند که چون متولد شد بد و زانو در آمد و انگشت سبابه به
جانب آسمان برداشت پس عطر زد و گفت الحمد لله رب العالمین
ارند که گفته است بر ابو محمد رضی الله عنه در آدم و گفتم با من رسول الله علیه و
امام پس از آنکه که خواهد بود بخانه در آمد پس سپردن آمد و گوی بر خورشید گرفته
گویند شب چهارده بود در سن سبکی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو
خدا را می بودی این فرزند خود به تو نمود می نام این نام رسول صلعم است
گفت این کینست و بی هو الذی یملأ الارض تسطحا کما ملئت جورا و ظلما
ارند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آدم بر دست
درست و بی فایده دیدم بر ده بان فرود نشسته گفتم با سیدی صاحب این امر
بعد از این که خواهد بود فرمود که آن بر ده به بر دار بر دستم گوی سپردن آمد
در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست و بی خالی و کیسوان گذر شده اند
و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد و بر او گفت یا بنی اوفی الی الوقت المعلوم
بان در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد مرا گفت بر خیز و بیای که در پیش
گفت بخانه در آمدم و همگی سه ندیدم و ارند که گفته است حج

مقتضی امرای کس طلبه و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
ز ویر و بدو فغان ویر افروید و بدو که در فغان وی پسند سر وی بدین آمدیم
و سهرای وی در ایدیم سهرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که کویا عالی از سعادت
آن فارغ شده بودند و در آنجا پرده دیدیم فرو نهاده بودند و در ششم سر دایه
دیدیم با نجا در ایدیم در یابی دیدیم و در آنجا ایان حیرتی بر روی آب انداخته بودی
بر خورشید صوری بر بالای آن صبر و در غار ایستاده و با هیچ اندک نگر و یکی
از آن که تفرقه با من بودند بوقت کنت و غایت که پیش وی رود و در آب فرو
شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفت و فلاح کرد و ایدیم بعد
از آن نفی دیگری غایت که پیش وی رود و ویر اینتر جهان عالی پیش آمد
ویر اینتر فلاح کرد من میران بماندم پس گفت ای صاحب خانه از خدا بگو
و از تو عذر بخوایم الله که من ندانم که مالی چیست و یکجا می ایستد که کرم
بخدا بگوای باز گشتم چند گفت هیچ اندک نکرد و باز گشتم و پیش مقتضی
و قصه به باز گشتم گفت این سر نه پوشیده دارد و الا بگویم تا شما بگردن
زنند چون بعضی از احوال بعد از شصت بداند که شیخه نامیده و در غایت
اثبات میکنند یکی غایت قهری یعنی کوتاه تر و آن زمان ولادت و است
تا زمان انقطاع سعادت و دیگری غایت طولی یعنی دراز تر و آن زمان
انقطاع سعادت است و دیگری غایت طولی تا آن زمان که خدا بگوای ظهور

و انما یخبر

و بر ایدم رسیده است و در غایت قهری ویر اسفیدان اثبات می نمایند یکی بعد
از این دیگری که در خط بوده اند میان وی و سایر فلکی که فاعات و سوالات ایشان
بدو می رفیع میگردد و جواب آن می آورده و آن سعادت بر شخص علی بن
محمد افتخار شده است و وفات در سنه ست و عشرين و ثلث مایه و ثلث
و از وی دارند که پیش از وفات خویش شش روز توقیع بیرون آورد
که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و نسخه پیش است یا علی بن محمد
اعظم الله اجره از آنکه فیک فایک است یا نیک و بیست و یکم
فاجع امرک و الارض الی ابدی قوم قحاک بعد و فایک نقد و فحت
الغیبت التامة فلا ظهور الا من بعد اذن الله تعالی و فایک بعد طول
الامل و قسوة القلب و امتلاء الارض و سبائی من شیعی من
یدعی ان الله الایمن اذعی امت هدیة قبل فروع السفیانی و الصیحة
فیقول کتاب معتبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم
رسید فوت شد و هیچ کس وصیت سعادت نکرد و بعد از آن وقت غایت
طولی در ایدم الی ما شاء الله تعالی و این طایفه بعد از مدت غایت قهری
از وی حکایات بسیار است و **و انما یخبر** است که یکی از انانی حاجی
حدیث که اسماعیل نام در شش ریشی بر آنکه همه اطباء و مله و فدا و از عمال آن عاقل
آمدند و گفتند که علمای آن خبر بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است

نیز که بفرق اکل که از قطع ان حیات منقطع میگردد و نزدیک است به اسما عیال گفته
است که چون از اطباء یوس شدیم عنایت مشبه شریف سرتن رای کردم بعد از
زیارت اید رضی الله عنهم سر و اب در اندم و از خدا تعالی استعانت جست و از
ایده استخاره نمودم و بعضی از شب تمام کردم و چند روز را بجا بر مردم بگذرد
بکنار و بعد رفتم و غسل کردم و بانه پاک پوشیدم و مشبه شریف متوجه شدیم
و دیدم که از آنجا شب چهار بار جدا شد مشبه شریف به یک منزله در وقت شام
و یکی در میان ایشان فرجی و بر سر مکان بروم که مکر از شرفای مشبه شدند چون
عین رسیدند سلام گفتند جواب دادیم ان منزله دار بر طرف یاب فرجی دار
بایستاد و ان که دیگر بر طرف یاب روی پس از همان شب فرجی مرا گفت که فردا
بجای خود پیش اهل بیت خود خواهی رفت گفتیم اری فرمود که پیش ایشی
که ریش ترا به بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بشفش و بسیار
درد کرد و ان منزله دار مرا گفت اتممت یا اسما عیال من تعجب کردم که نام
مرا چون درشت پس گفتم اعلی الله انشا الله تعالی ان منزله دار گفت این
امام است پیش و دیدم و میرا دیدم که از روی و بر ایو سجده پس رو را
شد و من روان شدیم مرا گفت باز که رفتم من بکر از تو جدا نخواهم شد باز
و دیگر گفت باز که کرد که مصلحت آنست که باز نزدی همان جواب گفتند صاحب
منزه گفت که باز که کرد که مصلحت آنست که باز نزدی همان جواب گفتند صاحب منزه

گفت این مجازی

گفت شرم عیداری که امام که بار تر آنست که باز کرد و تو مخالفت میکنی بایستادم
چون عیداری بر رفت روی باز پس کرد فرمود که چون بخدا در میستغفر تر از این
طلبید از بار که از وی بیج قبول کنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از ان مشبه آمدیم و از حال ان سواران پرسیدم گفتند که از شرفای
این نواحی بودند من گفتیم که امام بود پس رسیدند که امام صاحب منزه بود صاحب
فرجی گفتند صاحب فرجی گفتند ریش خود و عیال خودی گفتیم اری آن همه
بیشتر و ان بران تر است من بود بر منم کردم بیج اثر مانده بود از
و بیشتر که در ششم در شک افتادم که شش بد بران و دیگر بود و باشد از انشیر
بر منم کردم بیج اثر نبود و مردم بر من از و نام کردند و پس بر منم آمدند
خدا و ان مشبه مرا بجا نه در آوردند و از من راحت مردم خلاص کردند و در وقت
بخدا و رسیدیم این خبر بخدا و رسید و بود مردم بر من از و نام کردند و در وقت
نزدیک بود که ششم شوم بعد از ان مرا پیش مستغفر بردند و قسم و از من
پرسید باز رفتم گفت و میرا از دنیا برید پس رفتم عیال من را که امام مرا دوست
کرده است که از وی خبری نگری مستغفر بکر است از شرفای و بی پروان اندم و
و بیج مرفتم بدو اما تا موه و فی جامع الاصول فی شرائط المساعده و علامه تبارین
مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الدنیا الایونم
و احد بطول الله و انک الیوم حتی یبعث الله نبيه ربنا منی اومن اهل

بيتي يواطى اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي بلال الارض قسطا وعدلا كما ملئت
 ظلما وجورا وفي الاخرى لا ينقضي الدنيا حتى يملك هو العرب من اهل بيتي
 رجل يواطى اسمه اسمي ارضه البود او درعته الله وفي جامع الاصول ايضا
 ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله
 عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلعم وتخرج من محله
 رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم ويشبهه في الخلق والاشبهه في
 الخلق ثم ذكر قصة بلال الارض عدلا ارضه البود او درعته الله وذكر القصة
 وقال صاحب الغرر ان العبد رضي الله عنه في ذكر العبدى وأنه يكون
 مع ثمانية وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم انك الله تعالى
 واما ان الله تعالى خليفته يخرج وقد ملئت الارض جورا وظلما فاعلا
 قسطا وعدلا لولده سيق من الدنيا الى يوم واحد لطول الله تعالى وانك
 اليوم متى تلي هذا الخليفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة رضي
 الله عنها يواطى اسمه اسم رسول الله صلعم وكنية كنية جده الحسن بن
 علي رضي الله عنهما يبايع بين الكركم واعمام يشبهه رسول الله صلعم في الخلق
 بفتح الخاء وينزل بالخلق بضم الخاء ولا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه
 والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفين
 بالله تعالى من اهل الحقائق من شيوخ وكشف بتعريف ابي بلال اليه

يكون ذلك

يعقرون وعونه وينصرفون هم البوذرا ويحملون الثقال عهد الله وعينه على
 قلعه الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يسود له طائفة ضاويهم في كل يوم
 عنده اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهورا على الحقائق وما هو امر الله عليه
 من عباده فيمنشأ وديتهم حبيب ما يفضل بهم العارفين الذين عرفوا ما
 علة وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة ومعرفة
 لان خليفة مدبرهم منطلق الحيوان يسير عدله في الاشرف الجان
 قال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السميني رحمه الله في ذكر الابدال و
 اقطابهم وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه
 وعن ابيه الكرام اهل بيت الطاهرة وهو اخو الاصفى دخل في دارة الابرار
 وترقى مندرجا طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب على بين
 ايام البعد الذي فاجاه بنفسه ووضف في مشورته صلى الله عليه محمد بن
 العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبقي في المرتبة القطبية تسعة عشر
 سنة ثم توفاه الله اليه روح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب
 الجوني الخراساني وصلى به وجمع اصحابه عليه وفنوه في مدينة رسول الله
 صلعم فداها الجوني بنفسه فجلس احمد كوكبك من ابناء ابي عبد الرحمن المعروف
 رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في الجمع صلى الله عليه وتوهم الاصفى بماله
 غير مشرفة ولا نبيه لا يعرفها غيرهم وهم يزودونها كل سنة چون حضرت

حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعض احوال و اقوال و کرامات و معجزات
 عادت ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داده
 کرده می شود و بی باید که فضیلت و کمال و ولایت و کرامات
 اهل بیت مدینه منوره در این کلام آرد و تن غزالی و اگر چه ایشان بر نبی و فضیلت و
 کمال از اهل بیت بسیار بجه اند چه در طبقات ائمه مذکورین و چه متأخرین
 از ایشان و بعضی از متأخران ایشان در کتاب نفحات الانس و طبقات
 صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سید عبدالقادر گیلانی و غیره
 قدس الله تعالی ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه **و بعد**
تفصیل فی ائمه و ی از مشهوره بشهرت است که رسول صلعم ایشان را با نکه
 اهل بیت اندیش است داده است آورده اند که زانی پیش بعضی اصحاب
 رسول صلعم آمد و از سعد بن زید ثمالی گفت که در زین مرا گرفته است و در پای ثمالی
 بسته و بر آن بگوشید که زین مرا بر نهاده و اگر نه از دست و ی و مسجد رسول صلعم را
 خواهم گردان صحابی آن سخن به سعد بن زید گفت سعد فرمود که سمعت رسول
 صلی الله علیه و سلم یقول من اخذ بشر من الارض بخیر حق بطول الله یوم القیمه
 من سبع ارضین کوان زن بیاد و پیگوید که حق و ی است از آن زین
 گیر بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تشنها حتی تعجزها
 و تعجل منیه فاضها ان خبر آن زن رسانند آمد و بنای سعد بن زید الله علیه

فان ابدا

خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد و چندان بر نیاید که گویند چون شب
 خاسته کزک خود را بیدار ساختی تاوست و ی گرفت و بیع جان خود بستی بر دی
 یک شب کزک به مدار ساخت و تنها بر در آمد و راه افتاد و با مدد ویر
 و جاه یافت مدروه **و بعد** و سید بن حنفی **رضی الله عنه** انس رضی الله
 عنه گفته است که عباد بن بشیر انصاری و سید بن حنفی انصاری پیش رسول
 صلعم بودند در شبی سخت تاریک چون هر یک بر در آمدند عصای یکی از ایشان
 روشن شد چنانکه در روشنی آن می رفت چون در راه از یکدیگر جدا شدند
 عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنی عصای خود رفتند
و بعد و سید بن حنفی **رضی الله عنه** ابی ایوب انصاری علی کرم الله وجهه گفته است که در سفری
 بودیم رسول صلعم عمار بن یاسر را با آب فرستاد و شیطان در صورت بنده
 سیاه بیان و ی و آب عایل شد عمار ویر را گفت و بر زین زد و گفت
 بگذار تا ترا بگذارم عمار ویر را بگذشت و دیگر بار پیش آب عایل شد با عمار
 ویر را بر زین زد و باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم ویر را بگذشت و دی نیز عمار
 خود و فاکر و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلعم فرمود که
 شیطان در صورت بنده سیاه بیان عمار و آب عایل شد خدا تعالی عمار
 ظفر او را بر انگوشت علی گوید که عمار گفت که رسول صلعم چنین و ضای گفت
 و الله که اگر من عید کنم که وی شیطان است ویر را بگذشت و لیکن قصد

میکردم که بنی و بر اجدان بگرم اما از بنی وی بوی نافوش می آمد **رضی الله عنه** و بنی ابی
رضی الله عنه وی از مهاجران است و عاملی اخفرت بود بر کربین ابوهریره گفت
 که از علام بن حضری رضی الله عنه ستمه حضرت بد کرده ام که از چاکش پاره
 نموده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری چنانست
 یکی از آنکه بکنار دیوار رسیدیم فرو کرد نام خدا بآب می ریخت و به دیوار می زد
 خدا بآب می گفت و بدریاد رسیدیم و بگفتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه
 کرد و آب نداشتیم دیر الگه کردیم و کجای رفت نماز گزار دو دعا کرد و مقدار
 سیلاب بر ما آمد و چندان بیابان که به سیلاب رسیدیم و آب برداشتیم
 و سویم از آن خون و فاساد یافت بروی نماز گزار ویم و خشت بر قبر وی نهادیم
 بعد از آن یا و ما آمد که بنده ای بگویند و بر آنکس دم خشت تا به بر داشتیم و برادر
 خود یافتیم آورده اند که در بهره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و بهانه وی
 خداوند خوب است بعد و قرار روز هزار وی بیرون همه اطباء از معالجه وی عاجزانه
 پیش یکی از اصحاب حسن بهی رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر ترا
 چیزی نفع رساند دعا علام بن حضری خود بخوان که در دیار بیابان بآن دعا
 کرد آن شخص پرسید که آن دعا که است رحمت الله فرمود یا علی یا عظیم یا
 حلیم یا علیم را وی گوید که چون آن شخص اندک مدتی بخواند فی الحال آن سنگ ریزه
 از گوش وی آوار گشتان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خور و **ابو مانع با حلی**

بانی الله من وی انون

رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول صلعم است که در شام باقی مانده بود
 از وی آرد که گفته است رسول صلعم را جماعتی فرستاد تا ایشان را سلام
 و مودع کنند از من بگویند که نرفته اند شام از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند
 ترا هیچی نیستند این نماز تشنگی بگری عباسی داشتیم سر در آنجا رسیدیم و در
 آنجا آب گرم بچشم زدیم و جواب دیدیم که اینده آمد و در وقت وی قدحی آب بیدیم
 هر کس مردم قدحی از آن خواستند بده اند و در آن سترتی که هر کس از آن شربت
 لذت بخشیده اند از این واد بیاشامیدم چون فاساد شدیم بدار شتم
 و الله که از آن وقت باز گران شربت شد که شامیدیم هر کس نشسته و رسته نشسته
 ام ویم از وی آرد که کبرک وی گفته است که ابو مانع بعد از آن که است
 در شام و از برای صدفه دینار و دریم و هر چه از خور و بیابانست وی می افتاد
 و خیره میکرد و چون سایل می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود
 سکه دینار سالی آمد بیک دینار بوی داد و دیگری آمد بیک دینار بوی داد
 دیگری آمد دینار و دیگر بوی داد و من در غضب شدم که در خانه وی هیچ نماند
 بر فراش خود بخسید من در خانه بروی بستم چون بانک نماز پیشین گفتند
 بدار کردم پس بعد رفت و دروزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی
 شامی بیاساد شتم و بر اخی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بفرش
 وی شدم تا آن که بگشودم و دیناری بخرید دیدم آنجا نهاده با خود رفتم چه

اعتقاد برین دنیا را آن تصدیق کرد و انرا بشهر دم سید و دنیا را بجهنم انرا بهیچ
 بگذرشم چون از نماز فضاقت بازگشت و دید انرا ماده کرده بودم حد خدا تعالی
 گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خود و کفتم خدا تعالی ترا بیاورد از او روی
 آید و آردی و ان دنیا بر پیش روی نهادم گفت این چیست گفت این انجیل است
 بودی از دنیا فرج کرد و گفت و بگفت این چیست گفت مرا باین عالم ثبت
 انرا با منم چنان که می بینی فرج دی زاده شد **فالدین الوهید رضی الله عنه**
 ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلعم و کر خالد بن الوهید می
 رفت رسول صلعم فرمود که سیف من سیوف الله سطره الله علی الکافران
 و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت نمودن
 حیره فرستاد و اهل حیره شخصی به عبد الله بن عامر پیش وی فرستادند و برسم
 بدید مقدار ری زهر که از روی در یک ساعت ظاهر شود با وی همراه کردند و چون رسید
 اصبح ان زهر بعد پیش وی آوردند و پرسید که این چه چیز است گفت ستره
 خالد رضی الله عنه انرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و الله رب الارض
 و السماء بسم الله الذی لا یفر منه احد و این پس انرا با شامید عبد الله بن عامر
 خود بازگشت و گفت با وی مصالحت کنید که زهر یک ساعت بخورد و هیچ ضرر
 نیافت این کار است که ایشانرا امداد است و هم از وی آرند که روزی در شکر
 میگشت شکر میخورد دید که خلیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب داد

جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه ستره با من است اللهم اجعله
 خلا اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون ان شخص آن خلیک را
 پیش اصحاب خود بر سر یک نشاندند که سرکه است گفتند و بگفت
 این چه چیز است که آرد و گفت والله که من خمر می آوردم این شراب را
 دیدم گفتیم که سرکه است و بی و عا کر دست بر سر خدا تعالی دعا و بر اجابت
 کرد **عبد الله بن عامر بن قطیب رضی الله عنه** و بی زهر گسترین فرزندان
 خمر بود و مکه ایمان آورد و بنور باغ نشسته بود و باید زهر خود بدینیم بخت که
 و وفات وی در مکه بود و در وقت رمی حجاز مردم از طعام کردند خبری برسان
 و او را شست با وی و را مد جرات شد و مردم گویند که بر او کمان و گشت
 سینه اربع و سبعین و قبل سینه شست و سبعین و بعد از اربع و
 نماند نین سندان وی آرند که در سفری بود جماعتی کرد آمدند و بدیدند
 که این چیست گفتند اینا شتر است که مردم بعد از راه باز داشته است از
 مرکب خود فرو آمد و بوی ان شتر رفت و بدست خود ویرا میسود و
 بر و اینی ویرا سلی زد و از راه جدا کرد و فرمود که سمعت رسول الله
 صلعم یقول انما یسلط علی ابن ادم من نیاه و لو ان ابن ادم لم
 یخف الا الله تعالی لکن یسلط علیه غیره **عبد الله بن عامر بن قطیب رضی الله عنه**
عبد الله بن عامر بن قطیب رضی الله عنه و بی در شرب بود و وقتی که بنی اشتم و را بنام محمد

بودند و ذالک قبل الهجرة بثلاث سنين و وقتي که رسول صلعم وفات يفت
 وي سيزده سال بود و وي گفته است که اگر ما جبرئيل را دیده ام و اگر ما رسول
 صلعم را دعا کرده است که خدا تعالی مرا حکمت دهد و توفی رضى الله عنه با طاعت
 سنده ثمان و ستمين و هجده سال و سبعين و بیستون سال و هجده سال و ستمين
 در طایف و مضارعه ابن عباس رضى الله عنه حاضر بودم چون از اینها بودند
 غار نماز آمد و رضى الله عنه بپایان گفت و وی درون رفت هر چند ویرا
 طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر بنیاش شد و از این
 شنیدم و صاحب آواز آمدند و دیدم که بخواند یا اینها انشوا المظلمة
 اساجی الی سابلک راضیا مرضیا فادخلی فی عبادى و ادخلی جنتی
 و هم از وی آزند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه رازی حیدر مت است
 در غش خود میبوی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بهری
 نعمه و قد خشیبت ان یکون فاقبضه انت خشم و ی نوشید و شد
 چون بمسجد میرفت برادر زاده داشت که ویرا می آید و در پیشگاه
 روی بقبله کرد و میرفت با کوه دکان بازی میکرد و هرگاه که ویرا حاجتی
 پیش آمدی آن کوکب را بپوشید و ویرا بپوشید و ویرا بپوشید
 آن کوکب را طلب داشت بازی مشغول بود و نیامد برسد که فضیلت
 شد و گفت اللهم انک جعلت لی بهری النعمه و خشیبت ان یکون علی

نعمه فاما انک

نفسه فاما انک فقبضه اللهم و قد خشیبت الفضیله خشم و ی بنیا
 سند و غیر ذلک خود باز یافت راوی گفت که من ویرا ام با بنیادیدم و ویرا بنیا
عمران بن الحصین رضى الله عنه وفات وی در بصره بود و ستمین سال
 ثلث و خمسين ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب
 رسول صلعم میگویند بنوری که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد بستیال
 شکم وی در وید کرد و هر چند ویرا گفت که از ادراج بیاید کرد قبول
 نکرد و از هر چون هم سال وفات وی ماند و ادراج مرد و طرف رحمه الله
 گوید که بر عمران بن الحصین ملائکه سلام می گفتند چون ادراج کرد ترک
 سلام میکردند چون آن ادراج نیک شد و اثراتش بر رفت مرا گفت این
 کس که بر من سلام میکرد و مود کرد و دیگر سلام میکرد و **حمزه بن عمرو**
رضی الله عنه از وی آزند که در یکی از اسفار با رسول صلعم در شبی هم
 بسیار تاریک بود و شتر بر مید و مشاعهای ایشان بینفتاد و آنکس
 حمزه بن عمر رضى الله عنه چون در ادراج روشن شد فبا نیک هر چه از شتران خود
 افتاده بود و بافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضى الله عنه**
 وی از اصفهان بوده نسبت وی ابو عبد الله است امیر انوشیروان حمزه
 رضى الله عنه ویرا دالی مدراس سخت و در وقت طلوع و غروب
 الله عنه در مدراس وفات یافت مال اهل العلم با سیر کرمان سلمان

من العجم بن اورک و محی بیسی این بر بن علیه السلام و عاشق مائتین و خمین
 سینه و تقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
 رسول صلعم گفت السابق اربعه اناس سابق العرب و صهیب بن ابریم
 و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلعم در روز خندق
 در حق وی فرموده است که انسان منزه اهل البیت از وی آرند که چون
 وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار شک و رنجی که در
 انرا در آب کس و بر بن زن و آن آب به در حوائی سر من بپاش که حاجتی قری
 خوانند آمد که از انس و نه از جن خاتون وی بگفته است که چون انچه خود
 بجای آوردم و سپردم رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک ای
 الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون دیدم در آمد که روح
 وی بفرست کرده است و بر روی فراش خود جان خفته است که گوید
 و خواب است و سعید بن مسیب از عبد الله بن سلمه رضی الله عنه روایت
 کرده است که وی بگفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که
 ای برادر من که کدام از ما که بیشتر وفات کند می باید که خود را خواب را
 آن و بگری نماید من بگفتم که این می تواند بود و مرد و در احتیاج است
 که خفته و خواب را بگری نماید فرمود که اگر کسی روح بندش مومن
 سر تراست به جای که بخوابد از زمین برود و روح کافر و سحری و مجوس

الکبریا

است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی میان روز قیلوله میکردم
 چون چشم من کرم شد نگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام
 علیکم و رحمه الله وبرکاته من بگفتم و علیک السلام و رحمه الله با عبد الله
 کیف وجدت منک قال خیر او علیک بالتوکل فنعلم الشئ الذی کل دود
 ثلث مرات **طفیل بن عمرو الدوسی** رضی الله عنه از وی آرند که گفته
 است بعد از بیعت رسول صلعم بکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش
 من آمدند بیلا و ما آمده و این مرد یعنی محمد صلعم در میان ما ظاهر شده
 است جماعت ما به متفق ساخت و کار ما به از انتظام انداخت
 قول حکم سحر دار و برادرش از برادر جدای سازد و زن به از شوهر
 می اندازند می ترسم که انچه از وی بجا رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد
 زیرا که ما وی قطع سخن نمکنی و کوشش سخن وی نداری چندان مبالغه
 کردند که غیبت کردم که ما وی قطع سخن نگویم و از وی هیچ شنوم تا غایبی
 که چون عیسی حرام بر منم کوشش خود را بر بنه استوار میکردم تا سخن وی
 شنوم با بعد از وی عیسی حرام در آمد دیدم که رسول صلعم نزدیک خانه ما زی
 لدار و نزدیک وی بایستادم چون خدا تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعر و بر کم حسن و قبح کلام
 به نیگو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویران کنم

چون بخانه خود باز گشت در غمت و بی مینتم و بروی در امدم و نغمه ای میخند
 مرا چند آن از استماع کلام تو ترسایند که گوش خود به سینه استوار کردم
 چون خدا تعالی فرمود که بشنوم کلامی نیکو انچه داری بر من
 عرضه کن بر من موصی که در قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن
 نیکوتر نشنوده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن نغمه
 یا رسول الله من در میان قوم خود طاع و فرمان روا ایم بنویسم که بگویم
 خود باز کردم و ایشان را به اسلام خواندم و عاکن با خدا تعالی مرا عذبت
 و آیت و هدیه که چون قوم خود به اسلام خوانم مرا عیون و مدد می شد
 رسول صلعم فرمود که اللهم اجعل له ایسوی قوم خود روان شدم
 چون بایشان نزدیک رسیدم در میان قوم چشم من نوری پیدا شد
 و چون چراغی می درخشید نغمه خداوند این را میست و دیگر روی من
 ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که بغیر سب که در صورت و یک
 از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است آن نور بر تارایان من
 منقل شد و چون قندیلی او بخت میدرخشید چند ماه در میان ایشان
 بودم اندکی ایشان بودم اندکی ایشان پیش ایمان نیامور و پیش
 رسول صلی علیه و سلم بکه باز امدم و گفتم یا رسول الله مردوس و عانی
 بدکن که زنا و میان ایشان بسیار شده است رسول صلعم فرمود

اللهم اهدنا صراطا

اللهم اهدنا صراطا پس مرا اکت بتوم خود باز کرد و ایشان را اسلام
 دعوت کن بر نفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را اسلام بخوانم
 چون رسول صلعم بخت کرد و خرافات بدر رواند و خندق واقع
 شد و غزوه خیر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلعم باز امدم و
 تا روز وفات ما بوی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول
 صلعم عرب بر تازیدند با جماعت مسلمانان بجانب یامه متوجه شد با جماعت
 گفت که در خواب خواب دیدم که سر مرا بر آیدند و سر منی از دانه من
 بیرون برید و زنی مرا دید و بفرمود خود درون برید پس من بسیار
 طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند که خیر خواهید بود و می گفت
 من بغیر این کرده ام تر کشیدن سر است که سر فرایم نهاد و مرغی هم
 از دانه من بیرون برید و روح منست که مفارقت خواهد کرد و دانه را
 که مرا بفرمود خود درون برید زنی است که قبر من در وی خواهد بود و مرا
 در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پس من مرا انت که وی بسیار
 جسد کند تا چون من شهادت رسد اما اینجا میسر نشود طفلی رضی الله
 عنه بوم ایمانه شهید شد و پسری عمر بن الطفیل به جرات بسیار
 رسید اما صحت یافت و در خلافت ابی بکر و عثمانی عمر رضی الله
 تعالی عنه عام البر توک شهید شد *سینه بر روی رسول صلعم*

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها را و کرد شرط آنکه مادام که رسول صلعم
حیوة باشد خدمت وی باشم من لعمري والله که اگر تو این شرط نمی
توانده ام و خدمت تو خواهم بود و در روایتی آمده است که وی سلام
خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود غیلوم را
رسول صلعم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا اسفینه نام نهادی و فرود
که روزی رسول صلعم با اصحاب بیرون آمدند متاعی ای ایشان را می
کرد رسول صلعم فرمود که کسی را خود به یکسره یکسره متاعی بدهد
در آنجا نهاد پس مرا گفت بر دار تو که سفینه اگر از زیر من می رود
بارشتری و شتری و چینی تا بهشت بارشتم دم بر من نران بنیادی
و از وی آرد که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی شکست من بر
تخته پاره بماندم موج مرا به پیش انداخت که در اینجا شتری بود نفتم یا
ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلعم سر خود به رسم تواضع فرود
آورد و بپای وی فرود به بر من زد و مرا بر آه و لالت میکرد و چون بر آیدم
نرم نرم آواز می میکرد و درستم که مرا و اوج میکنند **حسن بن ثابت**
از وی آرد که چون جلیله غسانی که مرده شده بود و به تیره روم دارال
جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنهما برای صان رضه به تیره
امیر المومنین عمر رضه صانرا طلبید چون صان رضه بد رفاه امیر المومنین

۴۰۰
از امیر المومنین

عمر رضه رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من
بوی عطایای ال جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضه گفت
ای ای صان جلیله غسانی برای تو چیزی فرستاده است و گفت راوی
گفته است که والله که هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از صان
دیدم که بوی ال جفنه به اشتیاق کردی آنکه ویرا از آن خبری به
باشد **عمر بن مرة البجلی** رضه از وی آرد که چون اسلام آورد و از
رسول صلعم درخواست کرد که مرا بقوم من فرستاد بدو فرستاد
ایشان به سبب من بدولت ایمان مشرف گردانند چنانکه مرا
تو با من محبت مشرف گردانند چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند
جز یک کس که گفت یا عمر دین مرا الله عیشک که ما به یغیانی
که نیک خدا با من خود کنیم و محالوفت دین بدان خود و زیم و دور
مرفت عمر و رضه گفت که الکاذب منی و منک ام الله عیشک
شخص مرا و طالب و دنان وی بر نیکت و جهان شد که طعم طعام
در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی کنگ شد **اصحاب**
وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در محرابه کفن کنند ویرا
در محرابه کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قحط
بر بالای آن چو سیست که جانه با بران اندازند و در سردا و ننداریم

همان قمیص هست بانی بخدا طی که از آن صفت بود و نمودن وقت و الله
 که این همان قمیص هست که در میان آن در قبر کردند **رضی الله عنهما** رسول
 صلعم و بر اکلیمی پوشانیده بود و در روزی می آمدند ایشان مدد علی
 خیر میکرد و در کت میخورد و اثر آنرا در خود میافستند و میخواستند
 بود و پس روی فرساده در روز بخوارفته بود هرگاه که چیزی میشدی بوجه
 از غلطان آواز دادی تا از بلند که با قرصافه الصلوة الصلوة فرستاد
 از بلاد روم جواب دادی که بسک یا انباه اصحاب وی گفتندی
 و یک کس که اصواب میدی قرصافه گفتی بدو خود را بگویند که بکعبه
 مرا از برای نماز بیدار میکنند و وی گفته است که از رسول صلعم شنیدم
 میگفت هر که شب بیدار خود آید پس سوره تبارک بخواند بیدار از آن
 چهار بار بگوید اللهم رب الحلی و الحرام و رب البلد الحرام و رب العرش
 الحرام بکلی ایة آنرا تهافتی بشهر رمضان بلغ روح محمد منی بقیة و سلاما
 خدا تعالی بر آنکه روزگار فرشته تا پیش محمد روند صلعم تا آنرا بوی بخورد
 محمد صلعم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بركاته
مالک الانصاری **رضی الله عنه** گفت وی اباحظه است وی سال حدیث
 بیخبر صلعم بخبریده وی ده سال بود وی از بین کسی است که بیخبره
 کرد از اصحاب رسول صلعم و بر ادعای و بکثرت مال و ولد و طول حیات

و من انزل الیهم

و حضرت وی گفته است که در خضای خرمای من هر سال چهار بار بر میدید
 و از صلب من صد فرزند کم فرزند بیرون آمده است و خداوند جلوه
 باندتم که مرا صیوة نام نهادند و آن چهارم که حضرت است اسد و صلعم
 چهارم در روی انعم مایه الاسته و قبلی از مات ابن ماته و ثلث
 و قبلی سبع سنین و از وی آنند که بزرگ روی آمد و وقت اباحظه
 زمینهای نوشته شده است و خصوصاً ساخت و عمارت و دود عمارت و
 باره پیدا شد و زمین ویران میشد و بسیارید خداوند نکم زمین وی باشد
 و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که بدیند که بازان
 تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو بکشد است **ثابت**
بن قیس **رضی الله عنه** است که در سر بیرون آیدیم تا گاه با سوسا
 اعدا دیدیم روی در زیر آوریم پس یکی از اصحاب ما بگویند و بران
 وی افتاد و در آن وی خرد شکست چنانکه کوبی و انهای فرما بود پس ما
 فوراً بستم که ویران چهارم ای دیگر باریکنیم تن بان در زندا و وقت مرای کشید
 ویران شد و یک شب دیگر در زیر نیم تا گاه از عقب رسید بانی وی شکست
 شده چنانکه نظر کردم بر بانی وی هیچ اثر جراحت نبود و بعد از شش کسی
 بران گذشت است گفت اینده اند بر کسب سفید سوار دست بران
 من فرود آورد و فرمود که بخوان فان تو را فضل حبیبی الله را الله الامو

علیه توکل و بهو رب العرش العظیم راحت من روی بر آورد و میگفت
 شد عظیم الداری رضی الله عنه وی در وقتیکه رسول صلعم از بتوک باز
 گشته بود با جماعت دارین آمد و سلام آورد و از وی آرزو کرد
 مدینه و خیره اش به او در ظرف عمر رضا امیرالمؤمنین عمر رضی
 عظیم داری آمد و گفت بر خیز بوی این اش رو عظیم گفت یا امیرالمؤمنین
 من کیستم و من چه عمر رضی خداوند مبالغه کرد که عظیم بر خاست و هم چون
 آن اش روی نهادند روی گوید که من نیز و عقب ایشان روان
 شدم عظیم بعد دیدم که بدست خود اشارت میکرد و اش میرانند تا آن
 زمان که اش بدر غایه درآمد و عظیم نیز و عقب اش درآمد و عمر رضی
 میگفت ایس من بیری کن لم یهره **سید بن طاووس** رضی الله عنه بن
 بشیر رضا گوید که زید بن فارجه رضی الله عنه درست تر نیم مردم مدینه بود
 تاگاه در دی و کلوی پیدا شد که میان ظهر و عصر وفات کرد و میرا
 بخوابانیدم و بر وی باکسی بر وی پوشیدم چون مسجد رفتم و نماز کرد
 و نماز تمام کردم کسی خبر آورد که بر خیز که زید بن فارجه پیدا از وفات
 سخن میگوید بجمعیل پیش دی رفتم جمعی از انصار پیش از من حاضر
 بودند چون بدیدم شدم که میگفت یا بنیابان وی میگفت که حضرت
 امیرالمؤمنین عمر اهلد قوم بود باک عید شست از آنکه در راه خدا است

ملائقی وی را

ملائقی بوی رسد مردم مدینه میگفت و از آنکه قوی ایشان ضعیف شد
 میفرمودند از آن بیان حالی امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه و از اختلافات
 و قتیلتی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد و بعد از آن از بیعت
 و محبزه و اصحاب آنها خبر گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم
 که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
 صلعم و از احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود **زید بن کثیر** رضی الله عنه
الخطاب را گویند روزی بر وی رسول صلعم درآمد و بر وی سلام
 گفت رسول صلعم گفت یا زید هر این روز یک من ویر دیری استی توفیق
 و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امر و نهی کنی آمده ام گفت
 آن چیست گفت با دعا و طلب هنرم بر خیزم چون خردم بیستم و بر سنگی
 نهادم تا بر کرم سواری دیدم که از آسمان و زمین آمد و بر من سلام گفت
 و گفت سید من از من سلام گوی و بگوئی که رضوان خادم بیست است
 بشارت مژد که بیست بر امتان توبه است قسمت کرده اند که وی حساب
 بیست در شوند و با کرم وی حساب آسان کنند و کرم وی بیست است
 تو بخشدن این بگفت و قصد آسمان کرد و میان آسمان و زمین بین انگشت
 کرد و دید که آن فرما بر خیزد انم و شستن گفت یا زید هر این خردم بیست است
 بگذار و بر سنگت که گفت یا سنگ آن خردم یا زید هر فانه عمر بر آن سنگ

روزی بمسجد در احد جمعی دیدن شسته امیدوار شد که شاید بزرگي و سخن خبري
 مشغول باشند پیش ایشان نشست ناگاه یکی از ایشان گفت عظیم من از
 تجارت آمد و چندین و چندین سود آورده و دیگرى گفت چهار غلام نمود و ساقه ام
 بفلان سفرى فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان مکرست و گفتى دادند
 که مثل من و مثل شما چیست همچون کسیست هم در اماران عظیم گرفت ناگاه دید
 که در کاهى پیدا شد و در بزرگى برانجا نشاند و با خود گفت بدین در دارم خداوند
 باران باران است چون در احد خانه سقف نه گشت من نیز پیش شما بنشینم گشتید
 از شما و خبرى سر بر زدن شما خود اهل دنیا بوده اید از وی آرند که چون شود
 عیسى در عین دعوى سفرى کرد ابو مسلم خولانى طلبید و گفت تو کاهى میدی؟
 من زوال دارم ابو مسلم گفت بی بس اگر گفت کواهی میدی که محمد رسول خدا
 است گفت اری چند بار این سخن بدت کرد و جواب همان گفت نه خود تا
 آتش عظیم بر افروختند و ابو مسلم در آتش انداختند و بر اینجى نزدی رسید
 او و ده کوفتد و بر او دو کوفت و کوفت و قتلان تر ابع و خود اید و
 و بر افروختند از عین کوفت بدیدند رفت رسول صلوات الله علیه ابو مسلم و
 بخند گفت شسته بمسجد و احد و نماز کرد و ابراهیم بنی عمر ۳۰ و بر او بدید
 وی رفت و رسید که از کدام قومی گفت از اهل عین رسید و بزرگواران
 که از آب ویرا در آتش از رفت گفت آن عبد الله بن نوب بود و عرض گفت

لو کذا فی...

مکنند بخداستغالی بر تو که تو ای گشت آری ویرا و نادر گشت و بکرست
 و ویرا پیش ابو مسلم و بر دو میان خود و ابو مسلم نشستند و گفت الحمد لله الذي
 لم یغنی حتی ادانی فی اقصی محمد رسول الله صلوات الله علیه من فعل به کافلی با
 ابراهیم فلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آرند که ویرا ابراهیم
 بود و زوی از وی رسید که ای ابو مسلم چندگاه است که پیوسته زهر در
 طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن خبری رسد ابو مسلم گفت هر چقدر
 کردی گفت من جاریه جو را هم مرا بفرش خود و تو یک میکردانی و نه مرا
 بکسی دیگر میفرستی ابو مسلم گفت من هرگاه که میخواهم که طعام خودم این
 دعا بخوانم بسم الله خير الاسماء الذي لا یفرحه سعة و ارب الارض
 و رب الاسماء و هم از وی آرند که هرگاه که بقد غم ابروم رفتی چون باب
 عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود بنودی با هم را مان فقه کفنی
 بکنید بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در
 عقب وی از آن آب بکنید شدی گاه بودی که آب بر کاب ایشان
 رسیدی چون از آن آب بکنید شدی با هم و مان کفنی هیچ چیز از شما
 آب نبرده است بر سر برده است من ضامنم بیک روز بقد بکلی تو بره
 در آب انداخت با وی گفت که تو بره مرا آب برده است ابو مسلم
 ویرا گفت دنیا من میا چون مقداری بر نهند دیدند که آن تو بره در

6

محمود دلت داری

چون دانست که آن بسبب دعا و اوست که هست پیش وی می اندازند و اظهار
توبه میکرد و دست دعا می داد و می گفت که اوست که رحمت الله دعا کرد که بار
خدا را اگر هست میگوید چشم دی به بینا کرد آن خدا ایتعالی چشم ویرایشنا
کرد و ایندوم از وی آرنده که گاهی که ایوان بروی میگذشتند که کوکان ویر
می گفتند ای اوست که دعا کن تا خدا ایتعالی ایوان را باز دارد و اما بدست
بکریم وی دعا کردی و خدای ایشان را از رفتن باز درستی تا کوکان
بدست بفرستی **علاء بن عبد الله بن جعفر** رحمه الله تعالی از وی آرنده که چون
عطا می خود بفرستی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از اساکین
از وی چیزی طلب نداشتند مگر آنکه بدای چون خانه رسیدی از پیش
اهل خود انداختی از اسیر مردی همان بودی که در اول بودیم که ویرا و
نیامدی و هم از وی آرنده که روزی قومی ویر اهل مالی کردند چون کوچ کرد
شک ویر را بر شیر کردندی چون مقدار یک راه بر رفت با خود گفت اینم
شیر برای اشامیدن است وقتی که بوضو حاجت افتد و خواهم که دراز
نشد و آن قوم صد گفت که شیر به بنامند و آب بر کنند خشان کردند
هرگاه که بنحو است و وضو سازد و آب بر روی اند و هرگاه که بنحو است
مشامند شیر بر روی اند و از وی آرنده که هر وقت که نماز را از روی
شیطان بصورت ماری متشکل شدی بر نیزه بر این وی در آمدی و از

استن و بی پروان آمدی وی از آن بیخ متغیر شدی و بر افشید و از انعام
بعد از خود بر بختی کنی گفت از خدا تعالی شرم میدارم که از غیر وی شرم
واند که من اگاه بشوم الوقت که به پسران درون می آمد و بیرون می
روند **از آن روزی که بعد از آن** کوفی بود روزی گفت خداوند آن
کرستنه ام از روزنه خانه وی نامی فرو افتاد مانند سنگ آسیابی
داوادم بن اوفی رحمه الله تابعی کوفی بود روزی در مسجد امامت مجا
کر و چون باین آیت رسید که فاذا انقضى الناقوس يبقا و مرده
از وی ارند که بعضی امرای مدینه شده بودند مدینه مدینه
بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضوانهم و جمعی دیگر از
فرش بدیدن وی اندند ان والی روی ایشان کرد که سعید بن سبب
گفته است از شما علی بن حسین رضوانهم فرمود که وی مسجد اندازم گفته
است و بهجرت امرای خود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله
بن عمر است پسر من می آیند و سعید بن سبب نمی آید و الله که گفتم
وی بعد خوابم ز دستم بارتد که علی بن الحسین رضوانهم میگوید
بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پسر سعید
بن سبب رفتیم و قصه بوی باز گفتیم و گفتیم اگر خبر می روی دور

نکست گفت ۱۲

نکست گفت مراد من نیست صادق و خاطر نیفا و است گفت بخانه بعضی
از برادران رو گفت باین سنای که روزی پنج بارند میکنند حکم و الله
که بر نمر انداخته اند که در کفر اندک بوی خوابم اندک گفت در مسجد از آنجا که بی
نشسته بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو توانند طلب کنند مجلسی
نمی گذارم که مراد دران خوی و او است از خیرات و طاعات گفت ای برادر
من تو عسر کنت چون پسر سیدی خدا تعالی میداند که من از هیچ چیز عسر
نبرسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدا تعالی
است و درود بر محمد صلعم و از خدا تعالی در نیویم که مرا برین واسطه
فرجش گرداند مدتی آن امیر و مدینه بود بعد از آن غرضش کردند و عت
شام کرد چون چند منزلی از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا
آب وضو داد و غلام ده گفت یک ساعت باش زهی روایتی و شرمندگی
از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان
نویسم تو زدم که درون سعید بن سبب به خبرم و الله که از آن وقت تا
این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده
غلام گفت آنچه خدا تعالی بتو فرست بهتر از آنست که تو خود فرست بودی
و هم از وی ارند که گفته است که در ایام حره که نزد یاران بر مدینه مسلط
شده بودند و بسیاری از مهاجران و انصار را بقتل آوردند خبر از

من در مسجد رسول صلعم چهل بنو و کبریا که در وقت نماز شادی از روضه شریف
آواز بانگ نماز آمدی بر فاسمی و نماز بگذار و می ایستاد مسجد در می آمدند
و می گفتند انظر و الی هذا الشیخ المجنون **سید بن جبر** **رحمه الله**
تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج کبکی بن یوسف ویرا بگفت بنی
سند حسن و شریف و بهو این شمع دار بعین سنده از وی آرند
که حجاج کبکی از فواص خود مدعا بود نفی طلب سید بن جبر فرمود و دور
آشنائی طلب بقصع بر اهی رسیدند ویرا سر اسرار کردند ایشان گفتند
و او چون بسوی رسیدند رسیده بود و سلام کردند سر از سجده بر در
و نماز خود مدعا کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج برای
طلبید حمد و ثنای خدا تعالی گفت و دور در رسول صلعم فرستاد و با
ایشان روان شد و بوقعت ان را بهی رسیدند را بهی ایشان مد
گفت باین ویرا بالا آید که شیر و بر شرب بگو این ویر می آیند سید
بن جبر و در بنده گفتند سبب تر اید گفت خوانند کرد و گفت بانی تربت
پر و کار من با من است شتر ایشان مد ارضن خود هر که در اند و ایشان
مد با سببان من خود بدست نامر از هر ترندی نگاه دارند را بهی
گفت از وی عهد و پیمان بستانند سید گفت با خداوند ابر و کار خود
عهد کردم که تا صبح از اینجا فرار نمودم را بهی گفت شما بالا آید

بانی و نوازه

بانی خود مد زانید تا امشب این بنده صلعم از سبب نگاه دارند چون
در آمد دیدند که سیری آمد و بوی نزدیک شد و خود بر روی مایند سیر
رفت و فرار تر بایستاد و بعد از آن سیری آمد و آنچه سیر کرده بود بگو چون سبب
انرا بدید و با خدا کرد و فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول شریف
انته علمه و سلم پرسید و ایمان آورد و هم از وی از آنکه پیش از شرف خود بر
حجاج مدعا کرد و گفت اللهم لات طلع علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج
پانزده روز پیش تر است و در آن پانزده روز دایم می گفت مرا با سید
بن جبر چه کار بود و هرگاه که بخوابم که خواب کنم بانی مرا بگو و دوم از وی آرند
که هر دو سید داشت که وقتی که بانگ کردی بنی بر فاسمی یک شب بانگ
نکرد و چون با خدا کرد و بخمار شب بر ناسته بود و بر وی بسیار در خواب آمد
گفت ان خروس بهی شده بود قطع الله صوته و دیگر از ان خروس اواز
بر نیامد و از وی از وی و خواست که ای سید بعد از این هر پنج خبر دعا
بد که هر مکن و از وی آرند که چون ویرا کردن زدند و سویی سیر زین انرا
سکه بار لا اله الا الله گفت با بار بند و یکبار آهسته **اولین قری رحمة الله**
انته علمه امیر المومنین عمر ص و عهد صلعت خود در و رسم حج مردمان
مد گفت بر بانی خرد پس گفت بنشیند بگر اهل کوفه پس گفت ای سید
مدانان که از مرا آید پس گفت مرا دین بنشیند بگر انکس هر از قرن بنشیند

برای ماندن آن انیس بودیم او پس امر المؤمنین عرض از انیس کرد
 او پس به می شناسد انیس گفت تو دیر ابر برسی ای امر المؤمنین و الله
 که در میان ما از وی تاوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عرض
 بکریمت و گفت سمعت رسول صلعم لقول یذلل الجفلة بشفا فانه مثل
 ربيعة و صهرهم بن حیان رحمه الله لویکه چون این خبر رسیده
 دیدیم که وضو می سازد و میراثنا فتم زبانه طبعه و میراث شده بودیم و
 سلام گفتیم جواب داد و خودم که مصاحفم بکر و فتم بکر و فتم بکر و فتم بکر
 یا اویس و فتم بکر کیف انت رحمت الله بعد از آن که به بر من روز
 کرد از عاقلی جیتی که با وی دوستم و وی من را برست چون از کربله فارغ
 شدیم گفت جیانت الله یا بر من حیان کیف انت یاخی ترا که من
 را بنمای کرد و فتم خدا تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان قد
 لمفعول از وی رسیدیم نام من فام بدین از کجا در سبب و پیش از این که
 تر اندیده ام فرمود که بنای العیلم و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر خط
 که میفرمود و گفت مات محمد صلعم و مات ابوبکر خلیفه رسول الله و مات اخی
 و صدیقی عمر بن الخطاب من گفت رحمت الله بنور عمر و ده است گفت
 بلی مرده است خدا تعالی خرمش و می بین رسیده و بعد از آن سخنان
 دیگر فرمود و مرا دعا می خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و علیکم

در کلام خود را

در کلام بعد از این که برتر از خودم و بعد از روان شد خودم که با وی دوستم
 بروم بکریمت و فتم بکریمت و فتم بکریمت تا بکریمت تا بکریمت تا بکریمت تا بکریمت
 هر چند در طلب وی شتافتم از وی خبر نیافتم اما بر من پنج بکریمت بکریمت
 که ویرا یکبار یا هم بار در خواب ندیدم از وی آندم و را در باحان
 بخبر گرفته بود و بر اوقات رسید اصحاب وی خودستند که قبر وی بکنند
 بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و خدا را میبایست که گفت که بکنند
 در خانه دان وی جا بجا بکنند که دست باف بنی آدم نبود و میراث از آن
 گفتن با خند و در آن قبر دفن کردند **میراث بن شیب رحمه الله**
 وی گفته است که در زمان حجاج خودم که مسجد حج روم و باز با فتم
 که در عقب این ظالم خان تر از فرزندم و می بودم آخر راسی من برین
 قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا
 اذا قوی للمصلوة من یوم الجمعة الایة ویم وی گفته است که در
 مکتوب بنویشتم خبری از طریق اید اگر از امری نوشتن آن مکتوب
 نه بنی می یافت اما در وقت نبود اگر نمی نوشتن است بود اما مکتوب بنی
 داشت که بهی می گفتیم بنویسیم و گاه می گفتیم که تا آخر طاهر من برتر گفتن
 که گفت از کوشه خانه آواز آمد که بنیت الله الذین آمنوا بالقول الثبات
 فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة **صلعم بن الانس رحمه الله** بکی از اوقات

گفته است که با وی به نیت خزا جانب کبابی پروان اندیم چون شب و فزنی
 فرو آمدیم با فو و گفتیم اشب مرا تب عالی وی می باشد تا به نیم که آنچه در میان
 از عبادت وی میگویند جوشت چون غار خفتن گذارد و بخت و بعد از آن
 که مردم فرار کردند بر خاست و در آن نزدیکی پیشه بود با نجا و آمدن من نیز
 در عقب وی در آمدیم و وضو ساخت و در غار ایستاد و نگاه دیدم که شیری
 به نزدیک وی رسید انجا و فتنی بود از ترس با نجا بالا رفتم وی بآن شیر
 هیچ انتفات نکرد و از وی حساب موشی بر داشت چون بسجده نشستم
 عالی وی به میدرد چون غار تمام کرد و سلام داد و روی بآن شیر کرد
 و گفت بر و ای سبع و زوری خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برست
 و بمانی که در که گفته ام که ناله از هم بدید و همچنان غار میگذارد تا صبح بید
 و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر شکر حکم کرد و هیچ
 کس از نشکر جدا نشود و استروی با بار هم کم شد بر خاست و در غار ایستاد
 و گفت اللهم انتم علیک ان ترد علی بخلتی و ثقلها فی الحال
 و استروی با بار هم آمد و پیش وی ایستاد و از فتنه بن استیم رفته
 آرند که وی گفته است که روزی در خوابی ایمنی از می کشم که سنگی بر
 من غلبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدا استی
 طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم و از وی بگوشتن

اندویدم

آمد دیدم که دستار به اریست افتاده و چیزی در آن جمیده اند و ابرو شستم
 و بکشت دم و در انجا فزنی بود از برکت فرما یافته بر خرمای تر و در آن وقت
 در هیچ جایی خرمای تر نبود از آن چندان بخوردیم که سیر شدیم و باقی به
 برو شستم بر ایمنی رسیدیم و از آن بوی گفته ام از من طلب طعام کرد و نری
 چند بوی و دوم بعد از آن بر فرکاری گذر من بر ریه ب افتاد انجا
 و خیمه های خرمای خوب رسته بود و گفت این از آن رطبه است حم
 بمن داده بودی **هرم بن حیان رحمه الله تعالی** از وی آرند که در
 تابستان که به هوای بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند
 باره ابرامد بر ابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید
 و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه به میدان
هرم بن عبد الغفر رحمه الله تعالی گفت وی ابو حفص است و مادری
 ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض و مدت خلافت وی هج
 سال و پنج ماه و مانده روز بوده است و مات رحمه الله بعشرین
 من رجب سنه اعدای و مایه و هو ابن تسع و ثلثین سنه گویند
 که امیر المومنین عمر رض شنبی در مدینه منکبت سحرگاه بخانه رسید
 که آوازی آمد که دختر خود می گفت بر خیز و آب با شیر بنامیز و ختر
 گفت این غشاید زیرا که امیر المومنین عمر ازین نبی کرده است و

خداي او بآن نذر کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه بدی
 عمر گفت و الله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا
 مخالفت وی کنم چون بآمدند امیر المومنین عمر را بر سر خوف عامه
 گفت بخلان خانه را و اینجا و خمر کیست اگر مشغول بدین کار شده باشد
 و بر انکاح کنشاید که خدا بیتی از وی فرزند می بارکد بدینام
 بر رفت و بر انکاح کرد از وی ام عامه بنت عامه بن عمر بن الخطاب
 متولد شد چون عبد الخیر بن مروان فوت شد که ام عامه بیفکاح
 کند وکیل خود را گفت چهار صد و بیست و نوار از طیب مال من جمع کن
 بنمایم که با خانه داده که اسهل صلاح اند و صلت کنیم پس ام عامه
 بیفکاح کرد و از وی عمر بن عبد الخیر متولد شد سفیان ثور
 رحمه الله گفته است که الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و محمد بن
 عبد الخیر رضی الله عنهم رابع جمله گفته است در وقتی که عمر بن عبد
 الخیر امیر مدینه بود و دیدم که پیری تنگی بر دست وی انداخته بود و با خود
 نفتم که این پیری ادب کیست که تنگی بر دست امیر کرده است چون
 نماز گذارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی و در آمدم نفتم اصل الله
 الامیران پیر که بود که تنگی بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی
 ای رابع گفت اری فرمود که نمی بیند ارم تر امیر مردی صالح و بی برادر من

ابو خضر علیه السلام

بود خضر علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بر وی امر خلافت بمن
 خواهد رسید و در این حال خوابم در زید آورده اند که چون وی را رفت
 بنیشت شبانان و زکوه گفتند که این مرد صالح که خلافت نشسته است
 کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند که کان و شبر آن
 کوه سفیدان ما و در شدند و در شبی غیر سانند و کسی گفته است که در زمان
 عمر بن عبد الخیر بنا ویر رسیدم دیدم که ترک در میان کوه سفیدان
 میکرد و هیچ آسبی غیر سانه عاود او عمر بن عبد الخیر نوم ولی الحرافت
 ان بقبل راحة لنفسه لما اتعب من شغله بقضاء حوائج الناس
 و فی علیه ابنه فقال له یا امیر المومنین انت تستريح و ارباب الحاجات
 علی الباب من اراد الراحة لا یلی مود الناس فیلی عمر قال الحمد لله
 الذی اخرج من ظهري من ينشجني و یطعنني الی الحق و یجني علیی
 فترک الراحة و وضع الی الناس اوردوا اند که بعضی از عمال وی بوی شوش
 که شهر ما ویر است امیر المومنین حمزی تعین فرماید امر امرت کنم
 در هوا بنوشت که معنون کتاب ترا دانستم کرد شهر خویش از عدل تصایک
 ساز و راه های انرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو است و آورده
 اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا نبش نمایند ویر نبش انداز فرمود
 که آبی من انم که مرا امر کردی و تقیر کردم و نهی فرمودی و عا می ششم و یکی

میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیر تیر میگفت از وی پرسیدند که
 تیر تیر می گفتی فرمود که جماعتی حاضر آمدند اند که نه از آنس اند نه از این بولان
 فوت شد و آفریده که چون خاک بر وی ریخت از آسمان کاغذی فرود آمد روی
 نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله بعمر بن عبد العزیز من
 انصار و صاحب فتوحات طایفه رضو در ذکر قطب آفریده است که بعضی از
 ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
 نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز بعد رحمة الله از قبیل و بنده
 است **عمر بن عبد الله** وی از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد
 شغلته العبادۃ عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی
 خدمت ایشان کند و نزدیک هوا بسیار کرم بود و بر اینند که سفیدان
 سپردن رفته بود یکی از اصحاب و عقب وی برفت و بر ایافت و بجا
 و یار او بر ویران سانه کرده چون پیدار شد گفت ای عمر شربت یاد ترا
 عمر از وی پنهان بسته که انرا با کس نگوید از وی از آنکه وقتیکه بفرافقت
 چهار یار یان اصحاب نه نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی غار
 میکرد و وسیع میکرد وی در می آمدند و ویرانگاه میداشتند وی گفته
 که از خدا بترسم چنانچه هر روز استم که هر چیز عنایت کرده است و میوم بدار
 میباشم از خدا بترسم و در خواستم که مرا در دنیا بی خدمت گردانند و در تن

دی گشتن من ابرام

وی پیش من برابر شده است و دیگری در خواستم که مرا فوت دهد در
 ادای صلوة فوت داد و دیگر در خواستم که مرا استقامت روزی کند
 امید میدارم که آن همه روزی کند **طریف بن عبد الله بن جهم**
از وی از آنکه با یکی از اصحاب خود در شب تاریک میفرستد بر سر زبانه
 یکی از ایشان روشنای میداشت که راه میدیدند و هم از وی از فرج
 شخصی بدو بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اکثر این سخن
 بر مطرف بدو بخاند زود ویرانگ کرد آن فی الحال آن شخص حق
 و بعد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استخاضه کردند تا وقت پنج
 چیزی بر وی زد و گفت بی گفت دعای مرد صالح با تقدیر موافق افتاد و موافق
 کرد **محمد بن احمد بن محمد** از وی از آنکه با جمعی از عازمان در
 راهی میفرستد یکی از ایشان گفت قدری بنیر تازه میخواهم محمد بن محمد
 گفت از خدا بترسم که در این راه بنیر تازه بدید
 همه قوم دعا کردند چون اندکی راه بر نشت زنبلی یافتند سر و دست هر از بر
 تر دیگری از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که با این بنیر خوردی محمد
 بن محمد گفت آنکس که شامه بنیر داد و تواند که غسل بدهد بنوم و دعا
 کردند چون اندکی بر نشت قدیمی بر غسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند
 و آن بنیر و غسل رو بایم خوردند **عبد الله بن ابراهیم** **عبد الله** وی گفته و

است که بخیر از قسطنطین بر نفتم گشتی با شکست و موج ماند بکنایه از
در میان دریا پنج کس با شش کس بودیم خدا تعالی بر ما نداد و برای هر یکی
از ما یک برکت از آن سنگ می روید که از ای ملکیم و بجا طعام
شراب می نشست تا آن وقت که گشتی بخار سید و ماه بروشت
بگذاره برد **ایوب السخنی** **رحمة الله تعالی** از سناک بهره برده
است قال الحسن البصری رحمه الله تعالی سید شباب اهل البقره
ایوب السخنی فی عبد الواحد بن زید گفته است که با یوب سخنیانی
در کوه حرا بودم مرا تشنه می سخت و یافت چنانکه وی از راهش من
نفتم کرد گفت ترا چه شد گفت مرا چنان تشنه می در یافته است که بر نفس خود
تر سالم گفت هر چه بکنم پیشیده خورایی و شربت نفتم آری مرا گویند و او
من هم گویند خوردم که نازنده باشد با یک کس نه گویم با بی خودی و بگوهر حرا
ز آب بر جوئید سیراب خوردم و مقدار بی با خود برداشتم و نازنده بود
بهیچ کس نفتم **سالم خالی** **رحمة الله تعالی** وی بهر سبب چهل سال
در صحبت انس بوده و الله عنهم همیشه روزه میداشت و در پستان
روزی یک ختم قرآن میکرد و جماعتی که سحر بر قبر وی میکرد شدند روایت
کرده اند که میگفته اند که چون نزد یک قبر سالم بر سریم آواز قرات قرآن
می شنویم روزی سالم از حید طویل پرسید که بهیچ بتو رسیده است که کس

مرا از اینها دهم

خبر از اینها در قبر خود غار گذارد و حید گفت بی سالم گفت خدا اگر کسی را
خواهد کرد در قبر غار گذارد و سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که
والله انی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حید طویل با من بود
چون خشتها بر یکدیگر ریخت کردیم تاگاه یک خشت فرو رفت و دیدم که در
غار استاده است حید گفت گفت فافوشش بش چون از وضع وی بازیم
بش و خرویی رفتم و گفتم و علی سالم چه بود گفت از وی چیزی نمانده
کردید اینچنین بد کرده بودیم گفت گفت پنجاه سال بود که وی فیما بین
میکرد و چون وقت سحر میشد و دعایي گفت اللهم ان کننت اعطیت
احد من خلقک الصلوة فی قبره فاعطینها از کرم خدا تعالی نه
سزود که دعایي و بر او کند **ابو علی** **حب بن سالم الرازی**
الله وی صحبت سلمان فارسی یافته بود وی صاحب کوفه آن
بود و بر کناره فرات نشستی و طریقی غزلت بود و یکی از شیخ
روایت میکنند که وقتی بدو بر نداشتیم او در غار بود و کرک نشسته
و برای چو ایند گفتیم این سیر را بیارنی گفت که علامت بزرگی می بینم
بهیچ نام از غار خارج نشد بروی سلام کردم گفت ای سیر سحر کار
آمده گفتیم بزرگارت گفت خبر ک الله گفتیم ایها الشيخ که ک گفت
موافقت می بینم گفت از آنکه را می میش با حق موافق است این

و اگر بیای تا آنکه و آنا الیه ساجد را دی گوید که از بعض اولاد
دی شنیدم که چون پسر وی ویر او بر کرد و بعد از آن نظر کرد و فرمودی
بیچ جز نیافت شادمان شد **عبد الله بن مطهر** رحمه الله علیه گفت که
ابو یحیانه است از تابعین است از وی از آنکه در شش نشسته بود
جزی میزد و خست کوزن وی دریا افتاد و گفت که کند بر تو خداوند
که کوزن مرا بمن باز کرد آن کوزن وی از دریا ظاهر شد و دست
کرد و برگشت و گویند که دریا در نورش آمد و گفت ارم گیر ای دریا
نیستی تو مگر بنده و دریا جانشی ارم گرفت تا غایبی که چنان صافی شد
که کوبانیت است که **ابن دهر** رحمه الله علیه گفت که کوفی سنگ
جوان و بهامات قبره مشهور نیز ادر سمع مالک بن انس رضي الله
عنه از نرنگ و یا بر سیدند که وی از کجای نفقه میبرد و گفت هرگاه از وی
جزی طلب میکردم میگفت که بخلان روزی و دیگر بر نفتم و آنچه جزی
بودم از آن روزی میبرد نفتم از بعض اهل جرجان آنکه که گفتیم است
که در خواب دیدم که بکورستان جرجان میگذرم همه اهل کورستان شنیدند
بودند و جامه های سفید پوشیده گفتیم ای اهل کورستان شمارا چه
است که جامه های سفید پوشیده اند گفتند که ما جامه های سفید پوشیده
اند بجهت قدم کز زمین و بره **موفق العجلی** رحمه الله علیه تابعی بصری بود

از وی از آنکه

از وی از آنکه وی نفقه خود در نزد یک سرخود می یافت **حسین**
عبد الله بن محمد رحمه الله علیه گفت وی ابو محمد است از اهل فارس
بود و بر هر کس که شد عابد و متقی و استجاب الدعوة بود از وی
از آنکه وی یک روز در راه بود و بر هر که میدیدند و روز غریه و غمات و
از وی از آنکه گفتیم است عاوت من آن بود که هر روز نیک فرمای
خشت از خطر میگذرم و اهل من از ابرائی من اما ده می ساختند
روز در افطار از اطلب و در ششم نفتم نفس من از آن متاثر شد
تاگاه و دیدم که آئینه آمد و یک فرما بدست من و او بخوردم و هم از
وی از آنکه وی یکس خود در ضای می نهاد و چون بر می داشت بر می بود
سفيان بن سعيد رحمه الله علیه گفت که وی کوفی بود از وی
از آنکه شیخی نفقه صاوق از مرأة گفت وی ابو عبد الله گفتیم است
که سحر کاهی نیز فرم در آمد و ششم تاگاه و دیدم که پیری از روز فرم در آمد
و جامه بر روی خود پوشیده بکنار جامه آمد و دلوئی آب کشید و
بیا شامید من نیز بر نفتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامیدم است تا دم
به کز جزیری از آن خوشتر بیا شامیدم من پس مانده ویر ایا شامیدم ای
بود و بجل ایمنه چون باز نگرستم رفته بود و سحری دیگر همان وضع
نبشتم وی نیز همان صورت آمد و آب خور و بقیه ویر اخوردم شری

بود بشکر این فقه جان ویرا بفرستم و بر دست بچشم و گویند روی دادم
 که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه نازنده باشم با کسی
 نگوی لغتم نگویم گفت من سفین بن سعید تویم و هم از وی آرند
 که وی در خانه بلی از همستان خود فوت شد در بهر حال صاحب خانه فتنه
 است که پس مرا بیا بلی بود روزی سفین رحمه الله گفت که خدایم
 مرغی بچشم و درید کاش ویرا از او گنیدین لغتم که از آن بگریست و
 از او بگویشیم تو ویرا از او کن گفت ای ویرا بیا بیا رسیدیم بکینه از او
 ویرا رفت و از او کرد و آن مرغ از او گرفت و شب بان خانه که سفین
 می بود رحمه الله می آمد چون سفین وفات کرد بعد از آن در عقیق
 جنازه وی بسر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد و ویرا و ویرا بوی قبر
 وی و خاک کردند و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل
 کردند بر جسد وی یافتند و شدت فسیل فیکم الله وفات رحمه الله بفرست
 سینه اصدی و سستی و مایه **سیمان** **رامی** **رحمة الله** گویند که او شب
 میکرد چون روح جمیع اندی بعضی خود خطی کرد و گویند از آن کشید
 و بنام زنی آن گویند از خط پیرودن فرستدی تا آمدن وی و
 گویند که وی در خانه جسد کرد و در دره بروی استوار بود و در
 پشت وندوی در خانه بنویسند سفین توری رحمه الله گفته است که من و

شعبان بهمن

و شعبان بعثت چهره بر من روزی در راه ماه شیری مشی ایما
 شعبان لغتم این که کسی می بینی چه پیش راه ما رفت گفت فرستای شعبان
 بعد از آنکه بانک شبیه از آن شبیه نقل سک و هم خود جنابین گرفت
 شعبان کوشش ویرا بفرست و بیا بلی ویرا لغتم این چه شبیه است گفت
 می بینی چه شبیه است ای توری اگر من شبیه را فرو دهم شبیهی و خود بیا بلی
 کردی مگر شبیه وی تا بیک **عبد الله بن امارت** **رحمة الله** از اهل مرو بود و شبیه
 که بفرست است بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی ایست قبله آن فتنه
 خصلت فتنه که بفرست فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیه عالم و عا
 حلقه عرف بالسنین رجالا جمع العالمی عا یأول او یسأل بقول الله عز وجل
 ملک سفین توری رحمه الله گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز
 مثل این امارت تو را نمیبوم و نمیبوم و فضل عیاض ندره گفته است که گویند
 بخداوند خانه که در چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است و از وی آرند
 شخصی تابینا شده به پیش وی رفت و گفت و عا کن که خدا بیتی چشم را بینا
 کرد و اندکی از سلف گویند من شخصی بینا دیدم بعد از آن که تابینا دیدم و بوم
 و هم از وی آرند که در مرض موت عظام میگفت که شک ندارم که مشب بر بوم
 این کتابهای مرا ببر و در در خانه انداز غلام کتابها بیا بلی و در خانه برو
 و لشش بر نیامد که در آب اندازد باز رفت از وی پرسید که کتابها برو و در خانه

انداختی غلام گفت انداختم چه علامت دیدی گفت هیچ ندیدم گفت بنظر من علامت
که بعد از آن رستم و آن کشته در آب انداخته دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا
رفت بر سر سیدم و باز گشتم بر سر سیدم که چه کردی گفتم ای فرزند بودی بجای آوردی
فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان رفت فرمود که آری
این فرمودم بجا آوردی بعد از آن فرمود که من آتش میروم مرا غسل کن و جامه
بپوش که در آن احوال بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن
کنند وصیت می بکنی آوردی چون جنازه دیدی او را بپوشیدم بروی نماز خواندم
دفن کردم و چون نماز شدیم از آن جماعت پرسیدم که شما از کجا هستید
که وی دفات یافته است بری که شتران جماعت بودند گفت در خواب دیدم
که گفت اینجام روی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود ویران شود
بهشت رفتی گفت این کشتی می بکری گرفتیم و شتافتیم تا غار ویران یافتیم
ابو جعفر علیه السلام رحمه الله یکی از ائمه که در طبرستان بر ابو موسی
احود و راندند و وی مکتوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم
در خانه وی مصحفی از یمنه است گفتم حلت الله چون چشم تو نمی بیند
این مصحف چیست گفت با تو نسخی میگویم تا زنده ام با کسی مگوی هرگاه می
خوانم که قرآن بخوانم چشم مرا بینایی کردند و گویند که وقتیکه مصحف
می گشت چشم وی کشت و می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی باز

میگشت رجبی قبول

میگشت رجبی قبول وی گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم بم
که ماری سجد کرده افتاده گفتیم شکرید که این سنگی باشد آب بر وی
ریختیم و بر سر خاک دفن کردیم چون شب رسید همدی شکریدم که سنگی
دیدیم گفتند بر حاکم الله و ندیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خود
شما را و دیگر بیاوریم که بآن خود و دیگران رسد و او را کشته اند و فرمود
کفایت آب و حرا نیدن و در شب شما رسد با خود کبریم گفتیم شغل آب
و در شب رسد از ما بر دارد که این شتر دیک ماهی ستر است از معلوم ادویه
گفتیم هرگاه که در منزلی فرود آیند مشکها در کردن شتران او نیز بدو
شتران رسد بگذارید و بر منزلی که فرود آمدیم مشکها رسد و درون شتران
می او بختیم و شتران از پیش خود می رانندیم چون نماز تمام باز می آمدند
شتران سبزی بودند و مشکها بر از آب و درهم آن سفره این بود و خط
در خانه در عقوبات و عدا اینها که کرامات اولیاء الله از قبیل معراج
رسول است صلح هم چنین عقوبات که نسبت به مخالفان اخف است و بی
ادبی که رعایت ادب با خفرت و شرم و طریقت وی نکرده اند
از قبیل معراج است نسبت صلح **و از جمله آنست** که مردی نصرانی سوار
شد و کوره بفر و آل عمران خواند و کتابت و می نیز سجد و آخر مرتد
شد و بدین خود باز گشت و میلعت محمد حسری بنیداند مگر آنچه من

نوشته ام از برای وی چون بر دو روز او دفن کردند و بعد از دو روز او را بگرفتند
 و بیرون انداختند بود گفتند این اصحاب که کعبه انداز و دیگر برای قبر خاکی تر
 بکنند و در وضع کردند و بعد از دو روز او را بگرفتند که بانی بیرون انداختند و گفتند
 این بانی را اصحاب که کعبه انداز و دیگر از برای وی قبری کنند و انقدر
 که توانستند عقیق ساختند و بعد از دو روز او را از زمین بیرون انداختند
 بافتند و استند که آن نه عمل مردم است و بر اینید افتند و از آنجا رفتند
 بانی از ناو قه شنید که رسول صلعم فرمود که آن ملائکه که تضع اشیای
 الطالب العلم رضا بایضع گفت و الله که بر انداخته ملائکه را بر سر
 خود بگویم و بخلایق خود میخانی اینست و اگر کرد و روی بجلالت
 بن انس رضو نهاد و در راه زیدی مد بخلایق خود میگویند و میگویند
 بایمانی فرشتگان می شنیدم ناکاه بلغرد و بیفتاد و نتوانست که برآید
 خبر و بر او افتاد و بخانه وی برود و خوزه و بر هم بانی وی افتاد و بر او
 برینند و بر زمین مانند تا وقت حرکت را وی گوید که من و بر اویدم که چون
 ابرو بر تیر فرست بداند آن بر جانی مانند با بر و **و از آنجا رفت** که از این
 منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسما و صما به است رضی الله
 عنهم و غیر آن از تصانیف و امام و علم حدیث و کفایت کنند که وی
 گفته است که در شام بر یکی از شایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع

چون از آنجا رفت

حدیث کنم دیدم که وی برده پیش خود بسته است بنشینم و از پیش
 برده بروی حدیث خواندن گرفتم و متوجه می بودم از آنکه بر این
 خود برده بسته است چون قرات حدیث با قرآن رسید و است که من
 این منده ام لغت بابا عبد الله به می میدانی که من چرا در پیش
 نشستم گفت من کی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانه داده
 حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث
 به بروی میخواند که رسول صلعم فرموده است که اما یحیی الذی
 بر فخر راسه قبل الامام ان یقول الله راسه راس حمار این شیخ این
 حدیث را نقل کرد و در طریق مختلف روایت کرد و از شفاوی که در شام
 شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم
 و بعد از بیدار شدم سر من چون سر حمار کشیده بود ازین جهت از حمار
 علماء محوم مانندم و بر که از طالب علم نزد یک من می آید با وی در
 برده سخن میگویم چون کمال علم و دین ترا میدانم ازین سر را با تو دیدم
 می بینم با خدا تعالی عهد کنم که نازنده باشم با چاکس نموی چون میرم
 بگوئی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلعم باوب باشند و گفت
 و در دل بنانند با خدا تعالی عهد کردم برده بعد از پیش برداشت و خود
 بعد من نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر را از شام

و این سخن بعد از آنکه بود با یکس گفتم و الله اعلم **و از آنکه** گفت
 ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله کی از سلف روایت کند
 که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که گاهی جنازه نهاده اند و قبری می
 کنند من نیز آنجا رفتم با ایشان در آن کارند و کارشدم ناگاه دیدم
 پیری موی رود سر سفید بر کعبه سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد
 رسید و پرسید که این چیست گفتم گفت یکس از مسلمانان پرسید
 که کدام یک از شما بوی نیک ترید اشارت بکسی کردند که این غلام
 است از غلام پرسید که خواهر تو قریب قومی بوده است یا نه علی
 از اعمال سلاطین بچند مورد گفته بود است غلام گفت من اینها
 به عبدالم نیکم میدانم که در غلام خیانت میکردان بر ما گفت
 به خیرند و بروی غلامند از دید چون ما بر فاسیم که بروی غلام بگذاریم آن
 پسر روی از ما بکشد و ایند و دیگر دیدیم چون ویرا و قبری کردیم
 شیری و قبری و فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را از کسی نماند
 کرده ام و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک به از وی هم کردند
 دیدند که نشسته است و حلقه تیر در گردن وی است و دستش در
 دست وی ویرا بگذرستم و باز گشتم و خداوند تیر به خبر کردیم وی
 نیز آمد و آنچه ما دیده بودیم و **و از آنکه** گفت که امام مستغفری یکی

از سلف روایت

از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام
 حج در بعضی کوهایی گدای شستم دیدم که مردم بسیار یکی جمع آمده
 بودند من آنجا رفتم دیدم که سیاهی به زین گرفته است و قومی بر د
 مردم تبر و تپا آوردند تا ویرا خلاص کنند متوجه استند چون از آنجا
 وی نمودند شدند بگوی گفتند که بگوی که بگذارم عمل سزاوار این
 شدی تا ویرا ان اعتبار گیرند و از مثل ان باز ایستد وی هیچ
 جواب نداد و تا زین ویرا پستی گاه وی فرو برد و وی میگردید
 باز وی به مبالغه کردند که سبب این به بگوی تا ویرا ان پند کردند
 هیچ نماند چون بسوی وی رسید مبالغه کردند که بران کرمان گفت عادت
 من ان بود که بتو سران حرم به بید فتم و می گشتم و بخوردم **و از آنکه**
و از آنکه که هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی به
 حج رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرو دادند ایهوی نیز و یکس
 اند یکی از ان قوم بای ویرا بدقت ویرا گفتند وای بر تو از ان مقدار
 نمی گذشت و می خداید تا ان زمان که ایوان ترس بشک انداخت
 بول کرد بعد از ان بگذشت چون در کردگاه روز خواب کرد و ماری
 اند بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو
 حرکت کن و بیفتی که بر شکم تو چیست مار از وی فرو نیامد ببول

سپرون

علوم بیرونی

نیچر

مقاله اولی در بیان امراض که خصوصاً در غشویات از سر تا دم و در دلیله در دوازه ورق و در
بروزی نشانه‌های فواید و نفع این فصل

الورق الاول	صداع عار	صداع بارد	صداع دسوی	الی در عسر	مراقب و کزاعات ناخفته کوبند	فالج	الشرقاو
الورق الثاني	صداع صفراوی	صداع بلغمی	صداع کورانی	الثانی عسر	لقوه	تنج استلک	تنج سبع
الورق الثالث	صداع خماریر	صداع بخاریر	صداع کلب امراض عارضه نفع ناکند	الثالث عسر	مرض که کرب است از تنج و الشرقاو	خدر	رعشه
الورق الرابع	صداعی که بعد از اغوا نمود	صداعی که کوبی رکنه معه ناکند	در تحقیق	الرابع عسر	حرب	افتلج	جرب و طرد رصین
الورق الخامس	بیفقه و فوده	سرسام	مالسری	الثامن عسر	ببر و کولکد	تجر و غلط	الانفصال
الورق السادس	جره	نسیان	سبات	اسد عسر	کف	سره	شعره
الورق السابع	سهر	سبات سهری	مبود	الساابع عسر	تولر در رصین	لعفر در رصین	غله در رصین
الورق الثامن	لرزه	دوار	فم و نقصان فکر در کز	الثامن عسر	سلو در رصین	جائر در رصین	قل و مقام در رصین
الورق التاسع	صرع	لکته	کابوس	الناشر عسر	لشونقلب	لشونستر	مشورزاید
الورق العاشر	مالخولیا	قطرب	عشقی	العشرون	ور و ریخ	سلاق منج یا بهج	الشرقاو

الی در عسر

یج

یج

ملحقه

الحار والعروق	رمد حار	حک ملتبی	سبل
الثانی العروق	ظفره یعنی نافه در چشم	دمه	طرف یعنی کنار چشم
الثالث العروق	ودقه و انچه در چشم آید	قصور	رمد بار در پی
الرابع العروق	جادر رسته	قرون	بیاض
الخامس العروق	اشرد و زرد رنگ آن	حضر	تو
السادس العروق	سرطان در قرنیه و آن نم نم گویند	پولید ماده قرینه	لیره
السابع العروق	سلج قرینه	مور بچ	غریب
الثامن العروق	سبلدن	غده	حکته الایمان
التاسع العروق	ضیق نقبه	اتساع نقبه	نزول آب
العاشر العروق	استساق نقبه	خلیقه که از ریه است	خلیه که از ریه است

الادب

ملحقه

الحار والعروق	چهره	عشا یعنی شب	وجع اذن از حرارت
الثانی والعروق	وجع اذن از برود	وجع اذن از طبع خار	وجع اذن از ریح بارده
الثالث والعروق	وجع اذن از جراحت	ورم حار در اذن	ورم بار در اذن
الرابع والعروق	فروج دم از اذن	فروج ماده از اذن	رسته اذن
الخامس والعروق	طین	طرش	حرارت انف و ورم حار در
السادس والعروق	فروج مخزن	لحم زاید در انف	نقل انف
السابع والعروق	رعاف	رض انف	خشم
الثامن والعروق	زکام	قلع	ورم حار در اذن
التاسع والعروق	ورم صلب در اذن	خزرت صاب و قرین آب از دماغ	شقاق زبان
العاشر والعروق	قر زرق صلب	قر زرق صلب خار	ثقل زبان

الثالث البتون	جمع كلبي	وضع فوار	عطس
الرابع البتون	لود التمرار از دوات	لود التمرار از بدوت	لود التمرار از غلط
الخامس البتون	لود التمرار از غلط	لود التمرار از غلط	لود التمرار از غلط
السادس البتون	هيف	درب	زلق امعا
السابع البتون	غشيان رتي	قي الدم	وقت معده
الثامن البتون	فوانق استقراني	فوانق استقراني	فوانق استقراني
التاسع البتون	لج استقراني	لج استقراني	لج استقراني
الستون	اقلط معده	وارت كبد	برودت كبد
الحادي عشر البتون	وطوب كبد	سيوست كبد	ورم حار در كبد
الثاني والستون	ورم كبد در بار	منقح درم در كبد	فنج در كبد

الثالث والستون

الثالث والستون	لده در كبد	ويلد در كبد	ثودر بطح كبد
الرابع والستون	صفق در كبد	مصارف قودر كبد	استقرار بطح
الخامس والستون	استقرار رتي	استقرار بطح	استقرار دوات
السادس والستون	برقان اصفر	برقان الود	لود مزاج حار و در طحال
السابع والستون	لود مزاج بار و در طحال	ورم حار و در طحال	ورم بار و در طحال
	فنج در طحال	ضعف در طحال	فوجر
	السهال خون از امعا	السهال خون از كبد	دود و ميات و مبيدات
	فولنج ريحي و طيف	ابلاوس و ان نوع	معضن
	بوالير	فوامير	اورام مقعد
الثاني والثمانون	لثقات مقعد	الزفاد سرج	فوزد مقعد

استقرار

نسخه

الثالث والثمانون	قروح مقعد	جلد مقعد	برازت کلی	الثالث والثمانون	تقطیر خفیف	صوفیه و لقا و اد	ورم حار در اشتین
الرابع والثمانون	بروز کلی	هزال کلی	حصا در سب در کلی	الرابع والثمانون	ورم بارد در اشتین	اجتماع ماعه در اشتین	شور و مکر در اشتین
الخمس والثمانون	ورم حار در کلی	ورم صلب در کلی	یرغ کلی	الخمس والثمانون	الترخا و صفت	وجع اشتین و قصب	قناب لیهو جماع
السادس والثمانون	قروح کلی	جرب کلی	بول المدة	السادس والثمانون	لکرت لیهو جماع	الغاطط لیهو جماع	سرعت انزال
السابع والثمانون	بول الدم	و یا بطین	ورم حار در شان	السابع والثمانون	در درخ	اصطلام	عاقبنا و آن اصطلاح
الثامن والثمانون	ورم بارد در شان	حصا در شان	جرب در شان	الثامن والثمانون	قروح و لقا و قصب	و حوالی آن	ورم حار در قصب
التاسع والثمانون	جود در شان	یرغ شان	وجع شان	التاسع والثمانون	ورم بارد در قصب	تفاق قصب	اعوجاج قصب
الستون	قروح شان	عسر بول و حرق	تقطیر بول	الستون	سود در قصب	غدیوط	بو ایر در روم
الحادیس والثمانون	سلسل البول و بول و بول	فتق	قید	الحادیس والثمانون	تفاق روم	مکر در روم	نزف صیف
الثانی والثمانون	أدره	قرقو	پورالی و صلابت	الثانی والثمانون	مبتن صیف	سبلان روم	اضطراب روم

الثالث والثمانون

بول

الثالث والمانه	رابعي العاشر من مائة	درم هار درم	درم صلب درم
الرابع والمانه	وخمسة عشر درم	سرطان درم	رجا
الخامس والمانه	شعوق درم	قروح درم	بر درم
السادس والمانه	میل درم	عدم صلب	لحم القاط
السابع والمانه	عشرت و دلت	استسار من مائة	الخير من مائة
الثامن والمانه	درم هار درم	فون ليرة درم	درم صلب درم
التاسع والمانه	عرق اس و	فوس از درم	فوس از درم
العاشر والمانه	وجع امفاصل از	صلابة و قروح	وجع امفاصل از
الحادي عشر والمانه	استرا از اعداد	دواء الغيل	دوالي
الثاني عشر والمانه	شعوق درم	دافس	استغفار و مائة

...

...

...

[illegible]

三

2

عند الملك
مكتبة

علاج اع
غذا گوشت مرغ و خاود که از موشان مایه و خنجره بلند و در داغ جگانه بر سر نهند و روغن
بنفشه و کدو و بنفشه و زعفران و ادراس بنفشه بلند از زهره الفصاح و کدو خاود بود اما صندل که
بعد از جعال حاضر شود و روغن کشند از جعال که کدو از زهره الفصاح و کدو خاود بود اما صندل که
و ساسبست و نندس بر سر و کل و در زهره صندل و کل و کدو و جوال بنفشه و ادراس
بر سر نهند و غذا از کدو و صندل و کدو و بنفشه و کدو و جوال بنفشه و ادراس
استنشاق بر روغن بنفشه در روغن کدو و علاج نماید

الخط صفر ادراس فی کنندید آنگو مذکور کرده و مذکور کالین و نندس کثوت و نندس استرق
و بر کل هر کدام ده درج یا چهار رطل اگر که در روغن آب بکون نندس تا نصف آید و در سه رطل
افزود و بعد به نندس درم از بنفشه و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
باب مورد و آب گرم و بر سر طلا کنند و فصلت ساق را به نندس و آب به میل نندس
از خط طبع باشد که در مده نندس فی کنند و کسین و ترب یاره یاره کرده و کسین و ترب یاره
باشد و بنفشه و آب گرم و در دانه کسین و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
و تقویت صندل بود

خط کنند که موجب مرض است پس اگر از اکثرت و ادراس بنفشه و زعفران و کافور و انیسون
و صندل از آن یک خاد در بنفشه جگانه و از کسین مرض شود و در کسین بنفشه و کدو و صندل و کل
یاره بنفشه و زعفران که بر صندل و کسین و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
که بر کسین که کوش است از جبال که اتم بنفشه و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
از در صندل و کسین کثوت صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل و کل و صندل
کل و در کسین بنفشه که اتم کرده و در کسین بنفشه

4

三

المرق الى من در بيان نقيض امراض صدمات و اضاف									
اسم	زاج	طول	نسب	طول	انحراف	طول	طول	طول	طول
سبحه قمره	بارد	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف
اسم دانه	طول	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف
دانه	طول	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف

در بیان نقيض امراض صدمات و اضاف

المرق الى من

امراض و اضاف									
اسم	زاج	طول	نسب	طول	انحراف	طول	طول	طول	طول
سبحه قمره	بارد	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف
اسم دانه	طول	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف
دانه	طول	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف	خوف

نقص

نقص

نقص

نقص

نقص

نقص

[illegible]

امراض و ماغ

[illegible]

والفوز بـ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

نسخ

اصناف	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه
اصناف	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه
اصناف	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه
اصناف	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه	زایه

اصناف

میشود

[illegible]

الطراز الكرام

عبد الجبار اعلم

ان نیز بر کرات میکند اثر و درم است که نیز در او درجیم کنند و انچه ان نمایند اس کثیف را ممل نار
روک که افتاده باشد و قلقله و پس از آن قی و صبح غده از یک غده نرم انداخته در دم او بر او را
وقت بابت فیراده کثیف ساخته در ضمیم کنند

در نیز وصف و سنگ کوفته گیر او صبح غده در سخته و الفصدان از زیره و کل شود در زیر یک
در فرو در صافی و افیون معر از بر دوت جزو و مجموع او بر را کوفته بقیه شمع غیر کرده
کثیف سازند و در غرق مینا و در دم و غم مراد بر سر او را نکرده از زیر سیاه حقوق و در دم
بل الفصدای را بیکدم بمجموع او بر از نرم کوفته در ضمیم بطنی سر بر با بر جیم باشد بطبیعی
در در

حاصل است که بر جیم کنند اخیر را اگر آنف و رطوبت و قیض کند و خشونت ندانند با بر مثل در در
از الفصدان رصاص و اطمینان فقیه و صبح غده ساخته باشند و سر او بر بخار آب بسیار که در فیلان
در دم و در سال کنند و در وضع این مرض شود و ماده عظیم باشد طبع آن تنوان کرد و در او را
در جیم طبع نمایند و بر عطلات این مرض نمایند که طریق در آن آن تفصیل از اینجا معلوم شود

مسند

الادس والعروق وريهاك ثمرة اضاف

[illegible]

امراض طبقه فرنی و امراض ماق

علاج اعراض

سبب است که بعلی است قروح علیج مانند مثل اشکاف و اصلاح اعراض مانند جایگاه در اول سینه و در انت
قاعه و بعد از آن کوشت مرغ خورجی کاهکی میله نموده جلاب و شیر و تخم قور و آب قور را تکاب فرمایند
تبریز علیج این مرض استعمال اشکاف ایاری است

اوله خصه قضا نماند بعد از آن تنقیه بدان کنند بمثل بطور طبع و مقدار مثل زرد و تخم مرغ نیم برشته
و آب بود و در آن کف کشید و در زیر او از آن است بزی کل برنج سره قضا زعفران
س قضا و نیم کاس نمک در هم جلا داد و اینون از زیر یک نیم قضا کبر اکبر قضا محمد و اید
الکوفه بخورند تا یک کس و کسافه اسقوا نماند

[illegible]

التبليغ

[illegible]

امراض و باقی

[illegible]

در قدح بلبل خزان گشته باغش و بار در طلب و غنچه انور آب یا کس غنچه خورشید و نور و باغش
روم گشته خزان و باغش در آفاق عکس مقعر و سماق و در زراعت و بلاد کرم الزمان المص و غنچه
به العین آفرین غنچه بدر الهند با لقص و بیاض زماریان و میوه و صحن و در غنچه العین
حجب الدیبا کرم غنچه

[illegible]

علاج اعم

از در اجابت توانا بدو بدو نگویند بر سر این اتفاق خلع نموده بعد از آن سر بی کلاه است و میباید در کلاه نشیند
و از در اجابت گویا بدو بر سر مهر است و با سلیمان و فرزند او و هر که دوست این نافع بود اندوخت و رفتن
و طوبت از کوس ناز و در آخر کوفته تراز بر کینه در کوس فلکانه و بخت شکن در کوس آفتون را
با دستک از دست بیست و در کوس نشیند با فرغ کل حل نموده قرف از آن کوفته تراز کیف داشت تا که کلاه
نموده و عمل در کوس نشیند با بر سر این اتفاق با سلیمان و فرزند او و هر که دوست این نافع بود اندوخت و رفتن
از کلاه

[illegible]

باوجود دوست و اهل الملک و پنج کوش و مرز خویش و تمام از سر یک جزو طغرل و قتل از سر یک
 جزو و کوفت باب مرز خویش و در وطن کوش خیمه زده بر سر دیوان کوش خاندانید و او را در صلب
 نایب نیم مرغ خاکی را که از خانه مانده اند از کوش گویند نزد کوفه خاندانید باوجود و اهل الملک
 نسبت و صفاتی و صفت و مرز خویش را در وطن کوش سر زده که او را که کشند و ملک کوش خاند
 بعد از آن طغی سرور را باز کرده بر کوش نهند تا بر سر خا و کوش و تحلیل که در دم را

در بیان تعمیر اوصاف

امراض الف

مفتی احمد

سرکه معدن از او

مستحق الزکوة باشد بخوبی متوجه را که بر کفایت از آن مراد گرفته در هر دو مورد آنست و مستحق را که
طلب بود خبیث فخر و در اولت و بعد از آن و از سبب حقوق را بر این مگر گرفته و در میان آورده
حق کس را کرده بقتل درین چند و در آخر با این بالذات معنی و در بعضی متفق در بعضی با دایم
رساق کا و را بر این هم گرفته که از تمام و آنکه کثیر از اخصاف نموده بقتل که از
آن بالذات درین چند و در اندرون این ظاهر نمایند

[illegible]

غوغه سکینه نرور کند و باره فقیر اغوغه نماید قبول در درازان قوتی طایره در پیش
حکایت نماید تا دلاک است و شک از این یک بگوید و افتد بر دغ غان غوغه در اندرون بی طلاق کند
و در پیش حکایت قبول است رعایت نافر است

[illegible]

امراض

علاج الغم

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

امراض معد

علاج اع

در در که طایفه داشته باشد سراب صلب و آب خشک بدنند و غوغای کازین ادرین است با کشتن
ملح است بر یک گل و حب امربار پس از بر یک بخوریم غم غرقه و غم غار و بار یک از بر یک چهار دم طایفه
دو و از بر یک یک در یک سر جمع و در بر آغوش بر صبح و در بر از آن مدوع کادو و آرد و در
سراب امار و صلب میل فرماید و گوشت تازه مرغ را طبعی نموده بر کبر و اندک الکام و گشتر با آب امار
در بر و اندک کرفه غذا سازند و بکشد و صلب بخورن

سراب عودند بر قیاقول نماید و صفت آن است کلاب در محل در یک کرده عود شیر و مسک سه دریم
سنبل الطیب و قنقل و مصطکی و جوز بوا از بر یک دو دریم و غوغای ادرین کوشت کرده سر خرمی آن
سست بر بند خاییم ادرین سنبلی باند و آنرا در یک گذارند و بگوشت تازه از آن که گوشت عود از آن
بیرون آورده و در قنقل تازه و عود بگوشت تازه با قوام صلب اند و یک افری مسک در گوشت از بر یک
کلیت ادرین از آن قیاقول نماید و با قیاقول است خست بر خامض را جو از سر قنقل و خوردن نان خشک
و گوشت در از مطهر بر کبر و الکام و موثر با ویدن و مصطکی و عود و عود از آن است که
معتدل و حیام رفتن نشین از خوردن غذا است

از امان و امان با کبر صلب است که صلب است که صلب است و اگر آسان بودی که با قیاقول صلب فرماید و در
معدن یک که بود از اختلاط افری کل با طایفه سر بخورن و در آن امار یا قنقل امار یا قنقل و گوشت
چیزه مرغ یا قنقل از الکاب نماید و عمل نماید بحال است که در شیر بود و اگر آب در حرارت مذکور
بر قوم کند

الحامس والستون در بیان تعلیم اطفال

[illegible]

الخامس والستون در بیان بقای اصفاف

[illegible]

[illegible]

امراض و عصب
علیه السلام
ماید که در عصب این مرض تعلل نکنند که وقوع جراحت در این مرض بسیار بدست است پس اگر در خانه واقع شده باشد ضرر و در است و اعطای که کبریا بنشیند با نشسته و تویا و مرور و دیگر است
محقق و محاسن فوق و کسب و طیار را احداث کنند و هر چه نمایند بطریق ذره بر آن قوه یا کنند
فرجه که که باشد و قوا کنند در کافه فوق و بویست صنوبر فوق و بر آب آن موضع بنشیند و اگر کشت
فرجه خورده باشد فله فیون را بر آن موضع بنهند و اگر متاعل نور فله فیون و آرد و اگر کار بنهند تا آنجا
متعفن باشد زایل شود بعد از آن مرحم یا رطوبت بنهند
روغن کباب و که در این موضع از انوار قضا به تر عصب طلع کنند و گویند اگر آب کرم و روغن زرد
نصفه نیم سرخ و روغن گل بر آن بنهند و عسل بر آن بکنند زانو و طلع را که در آب و روغن بنهند و اگر
نماند اگر در این مورد و جماعت کنند یا علق حی بنفوس معالجات که در آب بنهند و دیگر بنهند

[illegible]

بیایم چند آب خیار را و میل کنند از آن زهره و مادرانک و تر را که کوه و خاها با حب السعول دروغ
 را ختم کنند سر قصبه السعول دروغ کل را این قصبه خود در یک آب صیف و دروغ کل و زهر جارب
 دو بار یا سه بار را زهر کنند در ذکر و اگر که از خلط غلیظ باشد تلطیف غذا کنند و آب خود را
 معذره و در آن جی بسیار میل کنند و کمر خشن و بادبان و درم و بادبان از هر یک جز و دروغ زهره و
 زهر و شمع را که کوبیده اند را از آن آب خود در سه میل نمایند و طلا کنند سر و آبی که با لوبخ
 و الجلیل الملک و زهر تخم و فو و دروغ و کوبیده باشد قطعه کنند و در کسب خلط غلیظ باشد
 که در قورق باشد علامت آن عسل بول باشد در وقت و صبح بخانند و با لوبخ از خلط غلیظ سر و آن
 عطسه آن عسل در دوات باشد
 مثل زهره و کمر دیا میل نموده بر خلاء معده مجامعت نماید و قورق که مسبب طبع میل
 کنند سرخ غیر معقول که آنرا بخیزد تا کنند میل نمایند و کخی که از آفتاب و رانک و طلا در وضع و کندی
 از خسته تا کنند السعول نمایند و در نفوت و دماغ کو کنند و کسب دهند و سرخ را و قورق
 از خلط و کل از سرخ و آفتاب و در آن مورد و یک درم صندل بید نیم درم صندل و کوبیده و کوبیده
 و درم یک کوبیده و آب سبب بر کنند و قورق سازند و یک شقی از آن با کرب سبب
 باید تناول کنند
 مناسب آنست که یک کوبیده در آن از خلط بود او را و از سر بر سر میل نموده آبی که کوبیده
 آن کنند میل نمایند و طلا و سر که کوبیده و کوبیده و کوبیده و کوبیده و کوبیده و کوبیده
 بجز این بوالزهر مفیدست و اگر کس طبع کافین باشد بزند آنرا حمید و طریق بریدن آن
 در معده است این فن کوفته اند

مادریم در بیان	امراض که مخصوص نیست	عضو از اعضا و در	معالجات نسوم	بیکان عشر	درم صفر ابر که	درم بلوغ که اکثر درم	درم لودر که اکثر درم
و ازین حیوانات و در حیل ورق مطور و در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	در هر دو می مری زبور	انسانی عشر	مهره میخ کرج خار	خمره میخ کرج	سرخان
الورق الاول	می یوم سبب نقای	می یوم سبب نقای	می یوم سبب نقای	الثالث عشر	دبيلات	خارج میخ انما کما	دستل
الورق الثاني	می یوم سبب غصب	می یوم سبب غصب	می یوم سبب غصب	الرابع عشر	سمل و خانیبر	جدر و جبه	جدرام
الورق الثالث	می یوم سبب نزل و زلال	می یوم سبب غم	می یوم سبب غم	الخامس عشر	برص	بهق البقع	بهق السیاه
الورق الرابع	می یوم سبب درم	می یوم سبب	می یوم سبب	السادس عشر	قوبا	جرب و حک	تقشر جلد
الورق الخامس	لوف صفا	می غیب	می غیب	السادس عشر	قمل	شریر	بشر صفا
الورق السادس	می رجب	می موانع	می موانع	الثامن عشر	طاعون	اورام نقای و مفارغ زبور و خصله	ضعف
الورق السابع	می جماد و جبر	می فرق	می غیغ	التاسع عشر	نایل و مسایر	نار فاری و خزه که بدو آید	نقط و نفاطات زود شکله که بسیار
الورق الثامن	می غیغ سبب بار	می نقه	می نقه	العشرون	نبات اللیل	قروچی که با دهن می خورد از اقراق	ام الدم و اورا اور
الورق التاسع	بعقوریا	می رجب	می رجب	الحادیس والعشرون	عرق صوف	دار النعلب و دار الطیر	لغف
الورق العاشر	می زبول	می زبول	می زبول				

بکادون عشر

الثاني والعشرون	خذاز	عظم سرور و شکر کردن	ورم نود و نودت	الثاني والعشرون	کریدن بنور علی	کریدن رسته و شکسته	کریدن عقب برادر
الثالث والعشرون	کلف و شش	نوش در درج و بنور عدلیه	انحراف و تقوی	الثالث والعشرون	خودن دارو بر مار قتل	خودن دارو بر مار قتل	خودن سینه و قرون
الرابع والعشرون	عرق مدی و یخ نادر که برت یا برانور	کثر کردن در صیق کستن اطفا	برسم اطفا و رختن اینان	الرابع والعشرون	خودن زرا یخ	خودن مراده افی و فرور زب	خودن زنب ایل
الخامس والعشرون	براحت قنبا	قرم منفرد	قرم که یک دانه باکر	الخامس والعشرون	خودن عرق الخیل	خودن لکوان و افیون	خودن یخ
السادس والعشرون	قرم سوارت	قرم برودت	قرم سبب لور المکان و طب	السادس والعشرون	خودن برودت جوز	خودن برودت جوز	خودن قطره و کات
السابع والعشرون	قرم سبب لور المکان یا لور	قرم باورم یا لور زاید	قرم باقر اتصال	السابع والعشرون	خودن زنب بکر	خودن صفا دغ	خودن فید سبب
الثامن والعشرون	براحت عصب	قرم یا لکستن الخوان	قرم باور	الثامن والعشرون	خودن بلادر	خودن ملی	خودن بصل غصیل
التاسع والعشرون	قرم خنجر	قرم ناصور	لوفتن از آتش	التاسع والعشرون	خودن نوره و زردی و کیک	خودن نوره و زردی و کیک	خودن نوره و زردی و کیک
العاشر والعشرون	خودن کردن سیکان و کوف و سدا و زدن	کریدن لک و کرک دیوان	کریدن لک و کرک دیوان	العاشر والعشرون	خودن نوره و زردی و کیک	خودن نوره و زردی و کیک	خودن نوره و زردی و کیک
الحادي عشر والعشرون	کریدن ابن علی و عضا و فلة النر	کریدن افی و مارا	کریدن افی و مارا	الحادي عشر والعشرون	خودن زیتون	خودن زیتون	خودن زیتون

[illegible]

مراغی تر بر علی که درین مرض مقرر نموده اند راحت و سکون در موضع که مناسب فصل باشد
و چون شب تا صبح طاهره را در تمام رفته در این که آب شیر گرم داشته باشند و چون از این
پروان آید بدن را با آب که معتدل بر دهنه بقیه و بنفشه و دیگر در آن آب که گرم را در آن برین
و چون از این هم بیرون آید بعد از ساعتی که است خورده مرغ و باج و بنفشه و در آن عود و تاج
و کافور و زعفران و اینها را در آنجا که بسیار از غذا بدقت بسیار میل نمایند تا معوض تا این تحلیلی
رفته باشد حاصل شود و تناول مرطبات مناسب است و درین نیز تفصیل است

مناسب است که صاحب این مرض را در زمان غضب و از ارقب و اندک نفس تا آنکه
غضب از اخلاص و غیرت است انجام نموده بعد از آن که در آن اعراض و اخلاص طهر منجم رفته
در آب زنی که آب که شیرین است گرم داشته باشند و چون تا شبان بود بر است نفس درین
آب که شک بر بدن و در این که آب بارده و بنفشه و این بعد از آب که در آن در آن
اشغال نموده غذا را بار در که از آب و از آب زعفران و باج تازه و بنفشه و غیره تا آنکه میل نمایند
و خواب بسیار کنند علی که آن در آب در آن شک و در آب فصل و بنفشه و این تا آنکه در آن
که خوانند تناول کنند غذا را در آن یا غوره خورند از غیر آن را نمایند

به بنده طبیعت را با اینها و معاد که در آن اشغال نمایند و اندک بارده فایده فصل
مزوره که آن در آن شک میل نمایند و در آن نیز مناسب است با حبس طبیعت کنند و خوف
انار و از و رب به ضایع گفته شد و اگر بعد از این با آنکه علاج غی کنند و تقویت قلب و آب
فصل و حامس و سبب و به با عرق کل و بنفشه و کافور و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه

در این فصل
بنفشه و کافور و بنفشه
در طبیعت فصل باشد

[illegible]

[illegible]

بعد از استقراغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

البراف

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

1200

[illegible]

مرصافی و قوط و ورق لدا رب و فتوح و نقل و عاقر قروا و قروانا بر سر هم گرفته حقیقت بر سر هم
 ادویه اضافی کرده بصل خرمخوده از نیم درهم مشتقال از و بعد قی یابستند و بر سر زرد بر معده
 و اسهالی را که در لدا رب و فتوح و قوام جوئیوه با بکر و مالند بکن تا سرخ شود و میل نمایند گویا
 مرغ فربه را که الفصدان بخیزد با بکند بست و در اریخ و فو لجان و نقل و کون و وقفه کنند عمل
 و نظرون و دروغ غلبه یاسمین را با آب شیر گرم

بعد از حق تریاق میخانه تریاق که از این ای که کتبم در وقت کلمه در و جوییده باز میامرو بایکدی در است
دو غلام که در زمان دور در قرون سنیله عارضه شود بول الهم و سیه شود زمان و غیظ شود و این از یک
قرابطه مانع قرابطه اخذ الم و اخذ من گرفته و کلاب اضافه آن نموده بیخ آنرا خشک کرده میامند
آب زار و آب کافور بایزخانه و آب جود را میامند و آب و منسل و کافور و کلاب بیخ خشک کرده
تر که آن را در این شراب و کلاب و منسل و کافور و کلاب بیخ خشک کرده
اینها است مرغان را و او غدا و موی که که او را مانده است پس میگویند که کلاب و منسل و کافور و کلاب
شیر است

[illegible]

ادویه کننده
عسل بادام
خاصیت او آنست که زهر می کشد و تشنه را می کشد و بایک که بعد از آن میل نمایند کیره زهر را می کشد
که در میل نمایند و زهر را می کشد و تشنه را می کشد و بایک که در و سبب آن و عسل آن را می کشد
و بادام و زهر را می کشد و تشنه را می کشد و بایک که در و سبب آن و عسل آن را می کشد
که در تشنه را می کشد و تشنه را می کشد و بایک که در و سبب آن و عسل آن را می کشد
جرب و زهر را می کشد و تشنه را می کشد و بایک که در و سبب آن و عسل آن را می کشد

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ل	بهترین	منفعت	مفرت	دفع مفرت	نامها	طبیقاتها	بهترین	منفعت	مفرت	دفع
سر دوشک	هر چه جوان بود	معدۀ گرم را نافع	بد مزاج و بضم است وزیره		کوکوت در آب	کرم خشک آبغریزه بود	سوفانی بنج است	اندر ک خشکی بغریزه	سر دوشک و غریزه	
کوکوت ملکک	سر دوشک است صحیح است کوزه اولا گرم	هر چه بکار باز و تازه بود	رنگوران را لا اذور		کوکوت آب	کرم غلیظ است انچه جوان بود	خون گرم کند طبع را آن بد	مردم لطیف بهر آنکه باروغش سیار غذا کند		
کوکوت کرم دوشک	هر چه جوان بود بازیره و کینه بود	قوی و فایز و تیز و اسهال را	خشکی تنها و غریزه		کوکوت کرم غریزه	انچه جوان باشد	در دفع اسهال و عودان را	بهر کوه انکسین از کسین غذا را سرد و تر		
کوکوت آب	کرم دوشک بود	قوی و فایز را دوشک طبعانرا	بهر کرم		کوکوت کرم غلیظ است	هر چه از جوان فر بهتر	در دفع اسهال و در دفع کند	عودان را و انکسین		
کوکوت قبو	سر دوشک فربه بود	رنگوران و اسهال را	سلاوین نبره	و انکام	جوات سر دوشک	هر چه از کینه بود	دل را دفع است و اسهال را دفع کند و صفرا	در دفع اسهال بدار پی و سیاه دان		
کوکوت کلاه	کرم دوشک بود	هر چه کوچک ریاضت	بهر زرا بدست		سکود دوشک بعضی خشک	انچه از کینه یا کینه بود	در دفع اسهال و سر را نافع است	معدۀ را نست کند	باجوانی و وزیره لو	
کوکوت و نبره	هر چه جوان بود	غذا نیکو بود و نبره	بهر او طوا انکسین و طبا		دوشک سر دوشک	انچه تازه بود و زنده	مردم کینه ر او اسهال ضعفا	در دفع اسهال و خشکی و دماغ	بجوانی و سیاه دان و نبره	
کوکوت بره	کرم دوشک از جوان و فربه بود	یکه از کینه دیده	قبو کند قوی آورد		نبره سر دوشک	هر چه از جوان از کینه بود	بهر کرم دانش را و دماغ	نقد کار او و دماغ	بهر کرم و نبره	
کوکوت و نبره	کرم دوشک بود	غذا نیکو بود را زایه کند	بهر کرم سوفانی بنج است		نبره کرم دوشک	هر چه از کینه بود	بهر کرم دانش را و دماغ	نقد کار او و دماغ	بهر کرم و نبره	

بهرین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
هرگز نبرد	و موده و باده	صدراع را	بضع
سر خشک	هرگز نبرد	بهرین وین	بهرین مرغ
کر خشک	انچه نبرد	نبرد وین	بهرین مرغ
زیره سپید	سر خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
شمیلت	کر خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
کدو	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
چغندر	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
خیار و بادرنک	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
سرکه	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
بیاض	کر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ

طبیعتها	بهرین	منفعت	مضرت
سیر	کر و خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
خربزه	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
انگاس	کر و خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
لیخ خشک	سر و خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
بلبل	کر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
کند ویر	سر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
پالوده	کر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
جدلی	کر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
کوزینه	کر و تر	بهرین نبرد	بهرین مرغ
عل	کر و خشک	بهرین نبرد	بهرین مرغ
آب نارنگ	معتدل باطل	بهرین نبرد	بهرین مرغ

[illegible]

نامها	طبیعت	تجربین	منفعت	مفرت	دفع
کرب کینه	کرم خور و خشک	هر چه تلخ و گساده بود	دیدن آب چشم نم	کودکان و	بید
کرب زار	سرد و تر	انرژی از زار	ماه و وقت	بازنک	نرخمیل
کرب ترسیم	کرم خشک	انرژی از کرم	تنگ و پدید آمدن	در دندنا	کافور یا
ضدل	سرد و خشک	انرژی از ضدل	بها بر ضعیف	سرد زانرا	بک
منک	کرم خشک	هر چه خوش و اعضاء را	خام و جلد	از بسیار	مد اوست
کلاب	سرد و تر	هر چه از کلاب	قوی و دل	سرد زانرا	انک باید خورد
کربت خوار	سرد و تر	انرژی از کربت	دل را	سرد زانرا	انک باید خورد
انفغان	سرد و تر	انرژی از انفغان	تنگ و پدید آمدن	در دندنا	کافور یا
کربت خوار	سرد و تر	انرژی از کربت	دل را	سرد زانرا	انک باید خورد
کربت خوار	سرد و تر	انرژی از کربت	دل را	سرد زانرا	انک باید خورد

آبرین	مفت	مفت	دفع مفت	روز ۵	کف را از درگاه اندک سرور غلبه کند که از درگاه بر سر و اندک است شود	روز ۲۰	بدن
اینگ یک پنجم	سرور آرد	بدن غلبه و صف غلبه	بجوانی و زیره	روز ۶	در بدن غلبه کند که بلغم بود و در صف	روز ۲۱	بدن
کر و فک و سرور معتدل	هر یک یک پنجم بار یک پنجم	بار یک پنجم موت و موت	بار یک پنجم	روز ۷	موت و موت که کسر در و موت در صف غلبه کند	روز ۲۲	بدن
سرور و سرور	سرور و سرور	طبیعت را سرور کند	بسیار	روز ۸	باعث صفا آن است که تن صفت شود و وقت نقصان	روز ۲۳	بدن
نصف اول ماه	صفت صفا را علم و سرور بر سر صفا صفت سرور علم فروخته اند که وصیت کن	نصف اول ماه در اول ماه تا یک نهم روز	نصف اول ماه در اول ماه تا یک نهم روز	روز ۹	در در اعضا حادث کرد که ناکامان را در صف غلبه کند	روز ۲۴	بدن
در بدن حادث کرد که روز از ماه صفا صفا	روز ۱۶	روز ۱۶	روز ۱۶	روز ۱۰	در در اعضا حادث کرد که تن قوت صفا صفا در سرور	روز ۲۵	بدن
موت و موت که بیم بر قان باکند	روز ۱۷	روز ۱۷	روز ۱۷	روز ۱۱	صفت و بلغم که خارکین خرد و صفا صفا	روز ۲۶	بدن
نحوه حادث کرد که بیم بر قان باکند	روز ۱۸	روز ۱۸	روز ۱۸	روز ۱۲	بدن را صفت کرد که در بدن صفا صفا	روز ۲۷	بدن
صفت و بلغم که بیم بر قان باکند	روز ۱۹	روز ۱۹	روز ۱۹	روز ۱۳	اندره و صفا صفا بکامند و با صفا صفا	روز ۲۸	بدن
صفت و بلغم که بیم بر قان باکند	روز ۲۰	روز ۲۰	روز ۲۰	روز ۱۴	خارکین و صفا صفا نادر از صفا صفا	روز ۲۹	بدن
صفت و بلغم که بیم بر قان باکند	روز ۲۱	روز ۲۱	روز ۲۱	روز ۱۵	خارکین و صفا صفا نادر از صفا صفا	روز ۳۰	بدن

روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن
روز ۲۰	بدن	روز ۲۱	بدن	روز ۲۲	بدن	روز ۲۳	بدن	روز ۲۴	بدن	روز ۲۵	بدن	روز ۲۶	بدن	روز ۲۷	بدن	روز ۲۸	بدن	روز ۲۹	بدن	روز ۳۰	بدن

	در بیان دیدن ماه لو بهیند		
ماه موم	در روز یاب	یا بنزه و فرزند مکر	
معتق خواند	ماه صفر	در آینه	باب یاکف مکر
قدح الی خواند	در اول	در آب	یا درین بیند
ربیع الی	در کوفت	یا جوهر	یا اسب بیند
سوره نزل خواند	در اول	در زیا	یا بنزه بیند
سوره عشر خواند	در ایام	در تو	و فرزند مکر
سوره یسین خواند	ماه رجب	در محف	یا کل و یا حسین یا کل مکر
سوره جن خواند	ماه شعبان	در گل	یا در صالحان مکر
سوره محمد خواند	ماه رمضان	در تیغ آید	و درین و اهل و عیال بیند
		تمام شد	

در بیان دیدن ماه لو بهیند
 ماه موم در روز یاب یا بنزه و فرزند مکر
 معتق خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکر
 قدح الی خواند در اول در آب یا درین بیند
 ربیع الی در کوفت یا جوهر یا اسب بیند
 سوره نزل خواند در اول در زیا یا بنزه بیند
 سوره عشر خواند در ایام در تو و فرزند مکر
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکر
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکر
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیغ آید و درین و اهل و عیال بیند
 تمام شد

در بیان دیدن ماه لو بهیند
 ماه موم در روز یاب یا بنزه و فرزند مکر
 معتق خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکر
 قدح الی خواند در اول در آب یا درین بیند
 ربیع الی در کوفت یا جوهر یا اسب بیند
 سوره نزل خواند در اول در زیا یا بنزه بیند
 سوره عشر خواند در ایام در تو و فرزند مکر
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکر
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکر
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیغ آید و درین و اهل و عیال بیند
 تمام شد

در بیان دیدن ماه لو بهیند
 ماه موم در روز یاب یا بنزه و فرزند مکر
 معتق خواند ماه صفر در آینه باب یاکف مکر
 قدح الی خواند در اول در آب یا درین بیند
 ربیع الی در کوفت یا جوهر یا اسب بیند
 سوره نزل خواند در اول در زیا یا بنزه بیند
 سوره عشر خواند در ایام در تو و فرزند مکر
 سوره یسین خواند ماه رجب در محف یا کل و یا حسین یا کل مکر
 سوره جن خواند ماه شعبان در گل یا در صالحان مکر
 سوره محمد خواند ماه رمضان در تیغ آید و درین و اهل و عیال بیند
 تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما هذا كتاب
 من كتب
 الخزانة
 العظمى
 التي
 في
 دار
 الكتب
 العظمى
 في
 طهران
 في
 شهر
 ربيع
 الثانی
 سنه
 ۱۲۸۵
 قمری

کتاب
 فرائد
 الادب
 فی
 طباطبائی



این کتاب
 از
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 ملی
 تهران
 است
 و
 در
 تاریخ
 ۱۳۰۵
 قمری
 به
 این
 کتابخانه
 اهداء
 شده
 است
 و
 در
 تاریخ
 ۱۳۰۵
 قمری
 به
 این
 کتابخانه
 اهداء
 شده
 است

بسم الله الرحمن الرحيم

ای کون ای قبی رالی قفسه
ایر ایر ایر ایر
هر چه که بایک آن کرد چندی از
فرزندان او میر یکدیگر را برین
به گوشت اشته بر ترا یکدیگر صبح بن بدین



